www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ریشه‌ها
و
پیامدهای روانپریشی

علامهٔ فقید سعادتملوک تابش هروی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شناسنامه

نام کتاب:	ریشه‌ها و پیامدهای روانپریشی
نویسنده:	علامهٔ فقید سعادتملوک تابش هروی
نوبت چاپ:	یکم
طرح جلد:	علامهٔ فقید سعادتملوک تابش هروی
ناشر:	خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار:	حمل ۱۳۹۲
شمارگان:	۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف کننده:	صلواتی
چاپ:	مهر حبیب، هرات ـ افغانستان
سایت:	www.Montazar110.com

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.

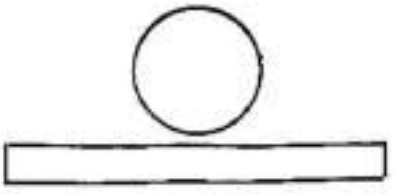

پول فروشی این کتاب برای همیشه از طریق خیریه مهدی
مصرف خواهد شد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست مطالب

زندگینامه ..... الف
پیشگفتار ۱۵
طرحی از خود ۲۳
روان و آگاهی ۴۴
تولد ثانوی ۴۸
مراتب گرایشها ۵۸
خود و خودنماها ۷۲
ریشهٔ اضطرابها و ناهماهنگی‌ها ۹۳
رابطهٔ روانپریشی و آگاهی ۱۱۰
ریشه‌ها و زمینه‌ها ۱۱۹
ریشهٔ اصلی ۱۳۰
علت توسل به انحراف ۱۴۱
نگرشی کلی بر عوامل تکوین ۱۴۷
نگرش کلی بر رفتار و موضعگیریها ۱۵۲
گوشه‌ئی از پی‌آمدها در آئینه‌ای دیگر ۱۶۸
پذیرش‌طلبی ۱۷۳
سلطه‌جوئی ۱۸۵
قدرت‌طلبی ۱۹۸
لذت گرائی ۲۲۹
آفتهائی فراگیر ۲۴۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ ...

انعام ـ ۸۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلایق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صناعت فرمود. دل و جانشان را از هر آنچه جز او ست پاکیزه ساخت، تا همه‌ی غوغا و هیاهویشان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامتشان پو شید و تاج **ولیٰ** را افسر شان ساخت. د ست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامهٔ فقید استاد سعادتملوک تابش هروی عبد صالح خدا، سوخته‌ی در عشق و معرفت حق و پیام‌آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه‌ها چشم دا شت. با همه‌ی هستی‌اش کو شید تا پا در جای پای ا سوهٔ خلقت نهاده، د ست بر اوج افلاک ر ساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خو شه‌چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه‌های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی‌های علوی بود که فرموده‌ی: (**تخلقوا باخلاق الله**) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی اللهی) کشاندش فرمود: «**عبدي اطعني حتي اجعلك مثلي**».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه‌ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار دا شت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمانه‌اش لبریز می گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات‌های با موالیانش و خدمتگزاری ملایک تحت امرش راز می گفت.

احاطه‌ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می‌دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می ما ند ند، کلید حل مبهمات بود. خلاقیت بی‌همتایش در نظریه‌پردازی از ژرف اندیشی‌اش جوش می گرفت و می‌فرمود: «انسان می‌بایست تا پنجاه سال بعدش آینده نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور پی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هرچه گفت کرد و هرچه کرد، شد. عملِ مجسم بود. آزاد شده از اعتبارات سنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌فرمود:«عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا **خليفة اللهي** را تاجداری کند و می‌فرمود: «**لا اله الا الله** گفتن دیگر باشد و **لا اله الا الله** شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پرکشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی(ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبهٔ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی جان از عالم ملک سر برکشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش محبوبی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیرتمند و در شئونات زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند(عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بداند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

اثناعشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمدمهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدربزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهه‌ی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود.

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادتملوک تابش، به سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حقه‌ی شیعه‌ی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شیخ براتعلی کابلی که از چشمه‌سار حکمت و عرفان چشیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره‌گیری از محضر اساتید عرفان و اهل شهود، دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده‌ی ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان نامه‌ای بسیار محققانه که خود یکی از آثار ایشان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبائی شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهۀ پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متاثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و استعمار را بر خود فرض واجب دانسته به جهاد علیه خنوس شیطانی به پا خاست و به عنوان یکی از عناصر فعال و محوری جهاد و مقاومت دستگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سرشناس بازداشت شده را بدون محاکمه و در اسرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نذری نمودم که اگر توفیق شهادت حاصلم گردید که به مطلوب خود رسیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضرت **بقیة الله الاعظم روحي و ارواحنا فداه** نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شگفتی مرا به بیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان(عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خبیر گشتم».

به این ترتیب استاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سیاست، فلسفه، عرفان، ادبیات، روانشناسی، اخلاق، هنر، جامعه شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو درانداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صدها بار ختم قرآن نمودم»؛ که

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حاصـــل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصـــر به فرد محوریت توحید(فلســـفهٔ توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و ...) گردید. افزون برنگارش کتاب‌ها در قالب جلســات مذهبی با تشـریح معارفی چون شـرح صـحیفهٔ سـجادیه، شـرح دعای کمیل، ترسـهای نبی مکرم(ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام(ص) و حضرت صدیقهٔ طاهره(س) و امام علی(ع) و امام حسـن(ع) و امام حسـین(ع)، شـرح صـد میدان و منازل السـائرین خواجه عبدا... انصـاری و مولوی شـناسـی و بیدل شـناسـی از آثار نوشـتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گوهرهای ناب تقدیم تشـنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صـورت صـوت و تصـویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر میگیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه های اسـلامی به شـمار می‌رود با جاری نمودن صـیغه‌ی شـرعی وقف امام زمان(عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شـهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آن‌ها، حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید، تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند و در شرح حوادث آغاز مهاجرت خود چنین فرمودند:«شبی در عالم رؤیا دیدم که دو سپاه رو در روی هم آمادهٔ نبردند و هر دو سپاه پرچم اسلام برافراشته و مدعی حق‌اند. در حال تحیر بودم که کدام سپاه اسلام و برحق است و کدام باطل که در همان حال به زیارت امام زمان (روحی و ارواحنا فداه) نائل گردیدم و پس از عرض ادب و احترام از وجود مبارکشان تقاضای ارشاد نمودم. ایشان (روحی و ارواحنا فداه) فرمودند: ببین خمینی در کدام سپاه است، همان سپاهی که فرماندهٔ آن خمینی است سپاه اسلام و برحق است. چند روز بیش نگذشت که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گشت. و بدین ترتیب ایشان که از معتقدان و مدافعان ولایت مطلقهٔ فقیه بودند به قصد انجام تکلیف به تهران عزیمت نموده علاوه بر پیگیری امور جهادی افغانستان در تشکیل و تقویت و آموزش نیروهای مقاومت ایران فعالیت و همکاری می نمودند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه ی جهاد ا صغر عا شقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران هویت ایرانی را پذیرفته و شنا سنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادها و ا صرارهای بسیار برای پذیرش شنا سنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات وهمی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان های این مرز و بوم را ناجی و چاره سازی باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از همرازانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی(عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهیدان فرمودند: «ای شهیدان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهدی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات در سش حا ضر می شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می کردند. سوالی نبود مگر جواب می گرفتند و نه درخوا ست و نیازی مگر اجابت می گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا(ع) به یارانش چنین مژده فرمود که:« در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حضـرت ثامن الحجج علی ابن موسـی الرضـا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشـان برات آخرین مرحله از سـیر و سـلوک خود را از دسـت مبارک یدالله‌ی ایشـان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسـته‌ی دیگر دارم و آن نیسـت مگر ز یارت قبر مخفی حضرت صدیقهٔ طاهره(س) و بدین منظور پس از تو سل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیلهٔ تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشانِ درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شـدت یافتن بیماری قلبی در بیمارسـتان البیرونی هرات بسـتری گردید ولی پزشـکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می داد و می‌فرمود : «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه اسـتناد فرمود: «**ان تتقوا الله یعلمکم الله**». طی تماس‌های تلفنی دوسـتان خود را در مشـهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حا ضرین کویش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می‌داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دو بیتی عزم سفر نمود:

از وادی فـقـر و درد و حـرمـان رفـتـم　　از گـوشـهٔ تـار و تـنـگ زنـدان رفـتـم
با سر به جهـان آمـده، دل نسـپـرده　　بـا پـای خـلـوص و ذکـر ایـمـان رفـتـم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانهٔ امکال انستیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً سـاعت هفت به وقت افغانسـتان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشـیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعه ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشـییع و در میان حزن و ماتم سـوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میرعبدالواحد شهید(رح) آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم زعلمِ بی‌عمل است
«حافظ»

پیشگفتار

آنچه باعث شد تا بدین مسئله روی آورده و بگونه‌ئی متذکرانه آنرا مورد توجه قرار دهیم، از جهتی وضع اسفبار «روانی» خود ما، به عنوان افراد مسلمان بود! و از جهت دیگر وضع فسادبار و هویت‌برانداز « رفتار » و گرایشهای خود ما به عنوان پیروان قرآن و احیاناً ائمهٔ هدی! و سیمای مغشوش شخصیت و هویت به اصطلاح اسلامی امت اسلامی.

اینکه مسلمانها، با داشتن کتابی همچون قرآن، و پیامبری همچون صاحب «خلق عظیم» و جانشینان راستینش و فرهنگ پرباری چون اسلام و عقاید بلند و ژرفی از این دست، باز هم دچار عارضه‌های ناخوشایند روانی شده و در شرارهٔ ناراحتیهائی هویت‌برانداز سوخته و پژمرده می‌شوند!

اینکه امت وسطی همچون امت اسلام، و قافله‌سالاران امنیت و سلامت روانی و طهارت باطنی، خود مبتلای دردهای هستی‌سوز شده و در تنورشراره افروز روانپریشی، فساد و تلاشیِ روانی خود را، ذلیلانه به تماشا ایستاده‌اند!

اینکه در میان امت اسلام و پیروان نظام سلامت، رفتارهائی سخت ناسالم نمودار و گرایشهای سلامتی‌زدای رایج و انکارناپذیر بوده، مرکز سلامت رفتاری و امنیت کرداری، روح وقایه‌گر خویشرا از دست داده است!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اینکه چند قرن است، مسلمانها نتوانسته‌اند از زیر شلاق ستمگران خودی و بیگانه رهایی یابند!

اینکه دیریست با صبری تأسفبار، رقت‌انگیز و هراس‌آور، بارِ بی‌عدالتی را بر دوش می‌کشند و... نه بدان سبب است که دشمنان برونی و درونیشان نیرومندتر از خود اینان می‌باشند، بلکه علت اصلی آنست که مسلمانان از نظر روانی ـ به مفهومی کاملاً اختصاصی ـ شکست خورده و یا شکست خود را پذیرفته‌اند! چه بگونهٔ انکارناپذیری در منجلاب تضادهای رفتاری قرار گرفته‌اند! تضادهائی که اگر از چشم همه پنهان باشد، از دید خود آنها پنهان نخواهند بود.

انسان وقتی خودش با خودش ـ نظراً و عملاً ـ سازگار و هماهنگ نبود، وقتی در برابر ایده‌آلهای انکارناپذیر خودش خرد شد و شکست خورد، وقتی عقل و عقیده‌اش در برابر هوس و غرایز هوسجویانهٔ عقده‌بارش شکست خورد، بگونه‌ئی ضروری و انکارناپذیر وزن خودش، قدر خودش، ارزش خودش، توان خودش برای خودش روشن می‌شود. و وقتی در این پهنه شکست را پذیرفت، عوامل برونی، ولو بسیار ناچیز ـ اگر چه در حد یک لذت ساده، یک پول ناچیز، یک پست و مقام بی‌ارزش و یک شهرت بی‌محتوی هم باشند ـ او را زود مغلوب می‌سازند!

امروز اگر سیاست حاکم بر جوامع مسلمین در جهت سلامت روانی آنها نیست؛

امروز اگر اقتصاد حاکم بر جوامع اسلامی در جهت رشد روانی آنها نیست؛

امروز اگر هنرِ حاکم بر عواطف مسلمانها در جهت تلطیف روانی آنها نمی‌باشد؛

امروز اگر اخلاق حاکم بر روابط مسلمانها و جوامع اسلامی در مسیر وقایهٔ رشد روانی و رشد توانمندیهای همه جانبهٔ آنها قرار ندارد؛

امروز اگر بار چند نسل شکست سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و...! شرم تیره روزیِ چندین نسل و نگون‌بختی چند دوره را بر دوش می‌کشیم همه و همه از آنجا مایه می‌گیرد که مسلمانها ـ به عنوان تسلیم شدگان به توحید ـ سلامتِ روانی و ضرورت حفظ آنرا، مطابق الگوئی ربانی، از یاد برده‌اند! و طبیعی است که تا به این سلامت روانی دست نیابیم، به آن زمینه‌های ارزشمند دست نخواهیم یافت.

عامل دیگری که ما را بدین مقال کشانید خطری بود که از جانب عده‌ئی ناوارد، خام و مقلد بر سرشت و سرنوشت ما هجوم آورده، می‌کوشد تا حضور و تشخص و اصالت و ارادهٔ ما را ـ به عنوان موجودِ انسانی ـ نادیده گرفته، حضور هستیِ ما را اسیر روابط و پدیده‌هائی سازد که خود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

معلول حضور و هستیِ مایند!

اینکه برخی فهمیده و برای تحقق غرضی ویژه و مرض‌آلود! و عده‌ئی نفهمیده انسان را بطور دربست وابستهٔ جامعه و اسیر روابط سیاسی، اقتصادی، و... می‌شمارند یک اشتباه لغزندهٔ ظریفی است که اگر بیشتر فکر کنند و واقعیت‌های جاری بر زمینه‌ها را بگونه‌ئی ژرفتر بنگرند، دست از آن مستمسک تلاشیزای بر خواهند داشت.

ما هم می گوئیم انسان ساخته شدهٔ جامعهٔ خود بوده و روان وی در برخورد با روابط و مناسبات جامعهٔ او تکوّن می‌یابد، اما: زین حسن تا آن حسن صد گز رسن!

جامعه، چه با زبان اندیشه و چه با زبان عمل، وظیفه‌اش آنست که ارزشها را تذکر دهد و نمودار سازد. ولی وقتی خوب دقت کنیم درمی‌یابیم که این افراد بودند که در عمل خود اینکارها را کرده و می کنند!

نمونه‌های عمده و انکارناپذیری در جریان انقلاب ما ـ و نیز انقلاب اسلامی ایران ـ روی داد که بسیار هم عالی بود، ولی حتی همانهائیکه ادعای ایمان به مؤثر بودن روابط جمعی را داشتند، از زیر بار آنچه مورد احترام و تجلیل جامعه بود فرار کردند! در حالیکه نباید می‌توانستند فرار کنند! از دفاعِ از خود و ارادهٔ خود و سرنوشت خود بگیر تا ایثار و شهادت برو! چه بی‌شمار عده‌ئی یا در دام بهزیستی و رفاه‌طلبی و بی‌تفاوتی در برابر تجاوز لغزیدند! یا سر از تجمل گرائی و دنیازدگی درآوردند! تنها در همچه حالاتیست که گرفتار دام مطلق‌های جامعه‌زدگی بگوشه‌ئی از سخن ما گردن نهاده، میگوید: شرایط ذهنیِ مردم آماده نبوده است!

به هر حال، واقعیت واقعیت است و طبعاً خشن! و این انسان است که باید خود را برای مقابله (=ایجاد ارتباطی زایا، رشد دهنده و منطقی، و نه جنگ، زیرا که از دیدگاهی ویژه، آن واقعیت‌ها اجزائی از هویت اویند) آماده کند و برای رسیدن به رشد روانی و سلامت باطنی، خویشتن را با ابزارهائی مجهز نماید که کارآئی و توان رسانیدن او را به قلهٔ رفیع سلامت روانی داشته باشند.

به سلاحی نیازمند است که بتواند او را از پریشان‌روانی و علالتِ باطنی نجات بخشد. بتواند جانش را از زندان نامرئی یافته‌های بی‌مایهٔ ذهنِ بیمار وی، از پشت میله‌های اندیشهٔ نپخته و تفکر خام منحرف بحران‌زدهٔ او رهائی بخشد! و با این پیروزی و نجات، راه رسیدن به رشد عقیده و روان را هموار و نمودار ساخته، زمینهٔ ایجاد انسانهای سالم و جوامع سالم‌تر را مهیا نماید!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سلامت و نیروی سالمی که حربهٔ تخریب و تلاشیِ روانی را از دست هر آنکه و هر آنچه به تخریب هویت و تخریب و تلاشی فطرت و روان انسان مسلمان کمر بسته گرفته، او را نیز از ناسلامتی روانی به سلامت و رشد روانی رهنمون شود.

علت دیگری که ما را بر آن داشت تا به طرح این وجیزه جسارت ورزیم آن بود که متوجه شدیم: اولاً مطالب روانشناسی جدید، در اغلب موارد حول بیماریهای روانی دور میزند و نه تبیین خود روان. زیرا روانشناسی جدید، از تلاش برای درک مفهوم نفس به روش فلسفی آن ـ و به ویژه به مفهوم ربانی آن که نفس را بسیط و مجرد و... می‌داند ـ خود را کنار کشیده است. یعنی روانشناسی جدید، بیشتر ذهن و قوا و فعالیتهای ذهن را به جای روان می‌گیرد. و اینکه «خود» و یا ذهن و مغز و... را به دو بخش «خودآگاه» و «ناخودآگاه» تقسیم می‌کند مؤید همین نکتهٔ دقیق است.

لذا روانشناسی جدید معمولاً از تجرد نفس، از تکامل بی‌وقفهٔ نفس، از اطوار نفس و از فهم درجات نفس و غیره، محروم مانده است. لذا احکامی که صادر می‌کند قشری و خود معلول یک سلسله علتهای دیگراند. زائد خواهد بود اگر بگوئیم که این امر محدود و مربوط به مکتبهای مادی و پیرو اصل غریزه نبوده، بلکه دامن عده‌ئی از رفتارگرایان را نیز گرفته است. زیرا در حالیکه اینان متوجه گوشه‌هایی از نفس و آثار آن شده‌اند، نفس در جلوه‌های خود از نظر آنها مخفی شده و آنچه اینان او را (روان) می‌پندارند، خود او نیست.

دقیقاً از همین روست که «ویلیام جیمز» به شکل استادانه و فروتنانه‌ای دربارهٔ کتاب «مبانی روانشناسی» خود می‌نویسد:

«این کتاب من ـ که یک حجم ناخوش‌آیند و متورم و بادکرده‌ای را به خود گرفته است ـ گواه بر این حقیقت است: چیزیکه بتوان آنرا «روانشناسی» نامید وجود ندارد.»[۱]

ثانیاً، بررسی جریان تکاملی روانشناسی جدید می‌رساند که در این مسیر، هر نظریه‌پردازی برای خودش روش تبیین و درمان ویژه‌ئی طرح نموده است. «آرون تی بک» در کتاب «شناخت‌درمانی و مشکلات روانی» در این رابطه یادآور شده است که:

«... عجیب است که عمومیت یافتن اختلالات عاطفی و تلاش‌های همه‌جانبه برای تأمین خدمات روان‌درمانی برای توده‌های مردم، در شرایط وجود اختلاف‌نظر شدید میان دست‌اندرکاران امور

---

۱ – به نقل از: گامی فراسوی روانشناسی اسلامی، ص ۳۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

روانی دربارهٔ ماهیت این اختلالات و طرز درمان آنها مصداق داشته است. انواع نظریه‌ها و شیوه‌های درمانی جدید به ذهن عالم و عامی خطور کرده و کمی دیرتر فراموش شده‌اند. از آن گذشته، ماندگار شدن مکاتب روانشناسی درگیر در کار مطالعه و درمان اختلالات عاطفی ـ مکاتبی مانند اعصاب‌درمانی (نور و پسیکولوژی)، تجزیه و تحلیل روانی و رفتار درمانی ـ همچنان در محدودهٔ چهارچوب نظری و روشهای تجربی و بالینی اختلاف نظرهای خود را حفظ کرده‌اند.»[۱]

آنچه آمد مؤید این نظر تواند بود که روانشناسی جدید هنوز علم به مفهوم دقیق کلمه نشده است و لذاست که در صحنهٔ علم، هر کدام از این نظریه‌ها به تنهائی و به خودی خود نارسا و ناکامل و محدود و ذوقی و... بوده و روشهای درمانی آنها نیز مقطعی است و نه همه‌جانبه و قطعی. و همین امر باعث شده تا آنها را در حد فرضیه‌های نارس تجربی نگه داشته، در معرض نقد و جرح و خرده‌گیری و بی‌ارجی و بی‌اعتمادی و... قرار دهد.

یکی دیگر از روانشناسان برجستهٔ عصر ما (آیزنک) در این رابطه گفتهٔ شگفت‌انگیزی دارد که به نقل خویش می‌ارزد:

«... معدل بهبود بیماران عصبی، عملاً ثابت و راکد مانده است، یعنی اگر این بیماران را با اسلوبهای روان درمانی معالجه کنند و یا اساساً آنها را به حال خود واگذارند و دست‌اندرکار معالجهٔ آنها نگردند، هیچ فرقی نمی‌کند.»[۲]

ثالثاً متوجه شدیم که مبلغ قابل توجهی از نظریه‌های جدید روانشناسی ـ به علل متعدد ـ انسانرا موجودی صرفاً مادی انگاشته و با روان وی، برخوردی صرفاً تجربی انجام می‌دهند.

«فروید» نمایندهٔ برجستهٔ این نگرش، در تعریف شخصیت انسان می‌گوید که:

«شخصیت عبارت از محصول و نتیجهٔ فعل و انفعالات متقابل میان نیازهای درونی فرد (غرایز) و میان عالم خارج (موضوعات) است.»[۳]

این تعریف بیشتر به آنچه ما آنرا در گذشته ذهن خواندیم تطبیق می‌کند! در این تعریف، وقتی با دست و دلبازی به انسان بنگریم، می‌شود حیوانی که عقلش نوکر غرایز اوست! زیرا که در تعاریفی

---

۱ - شناخت درمانی و مشکلات روانی، آرون تی بک، ترجمهٔ مهدی قراچه داغی، شرکت نشر و پخش ویس، چاپ اول ۱۳۶۹، ص ۵ و ۶.

۲ - گامی فراسوی روانشناسی اسلامی، ص ۵۷.

۳ - همان، ص ۶۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از ایندست، محیط، چه محیط طبیعی، چه فرهنگی، سیاسی و... در محدودهٔ نیازهای موجودی مادی و غریزی با انسان (= حیوانی دیگر) برخورد دارند! نه بیشتر. زیرا که محیط یک کل است که هر یک از اجزای او یک حیوان است و این کل، خود یک حیوان بزرگی است که حیوانات کوچک درون او به نزاع مشغول‌اند!

از آنچه آمد، انسان مسلمان باید یقین کند که: تأکیدات افراطی غربی‌ها در زمینهٔ بازیافتهای روانشناسی، همچون تأکیدات افراطی طرفداران «فلسفه علمی!» است که فقط ذهن‌های خام را می‌تواند بفریبد!

و اما چهارمین علت جسارت ما را برای فراهم آوردن این وجیزه نبود اندیشه و نظری جامع و مانع و هم‌جهت با اندیشه‌های اسلامی ـ که ممکن است عده‌ئی را به این فکر بیاندازد که حق همین است که همان‌ها (غربیها) گفته‌اند! ـ تشکیل می‌دهد.

آنچه در این رابطه توجه بسیار جدی را لازم داشته و غفلت از آن مایهٔ گمراهی و تباهی تواند شد آنست که: چون از دیرباز عدهٔ زیادی از ماها با همین رفتار ناسالم کنونی خو گرفته و عادت کرده و هویت خویشرا در چارچوب همین روابط و متبلور از همین روابط می‌پندارم!

چون با روان ناسالم و رفتارهای نا به هنجار او عادت کرده‌ایم، چون همین ناخویشتنِ هویت‌زدای و یا همین دشمن واقعی خویشرا به جای خویشتن واقعی و اصیل خویش پذیرا شده‌ایم، از اینرو، هم در فهم و ارزیابی موقف روانی خود دچار اشکالات عدیده هستیم!

هم در شناخت آفات راستین روانی خود؛

هم در بررسی روشها و طرز کار و پی‌آمد حضور فعال این آفتها؛

هم در شناخت عوامل و زمینه‌های رهاننده و روابط و ابزار رساننده به رسائی‌ها و روشهائیکه می‌توانند ما را به سلامت و رشد همه‌جانبه و کامل روانی برسانند!

از اینرو تلاش خواهیم کرد: عوامل و مؤلفه‌های انحرافها و ناسلامتی‌های روانی را شناسائی و نمودار سازیم. موضع‌های ناهنجار و منحرفانه‌ئی را که فرد ناسالم از خود بروز می‌دهد، چهره‌های دروغینی را که به خود می‌چسباند و خود را از پشت آنها به نمایش می‌گذارد و شخصیت‌های کاذبی را که از خود بروز داده و در سایهٔ آنها ابراز وجود می‌نماید، مورد بررسی و ارائه قرار دهیم.

سعی خواهیم کرد تا نحوهٔ بروز، سازکارهای آفات روانی را تا حدودی تبیین و علل تداوم آنها

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

را مشخص، نمونه‌های نوعی بیماری روانی را معرفی و مسایل متنوع بسیاری را متذکر گردیم!

با همهٔ اینها و با اینکه این رساله را جلد دیگری همراه می‌باشد، هرگز ادعا ندارد که در این رابطه نوشته‌ئی کامل است. پس سزاوار آنکه دانشی‌مردان در تکمیل آن کوشیده و گرفتاران ناراحتیهای روانی، پندهای نقل شده در آنرا نیوشیده از عیب‌جوئی چشم پوشند.

و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کیســت ایــن پنهــان مــرا در جــان و تــن
کــز زبــان مــن همــی گویــد ســخن؟
اینکــه گویــد از لــب مــن راز کیســت
بنگریــد ایــن صــاحب آواز کیســت؟

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طرحی از خود

در انـدرون من خـــسته دل نـــدانم کیست
که من خموشم و او درفغان و در غوغاست
«حافظ»

قبل از هر چیز باید اذعان داشت که روان یک حقیقت واحد و ثابتی بوده، جز گوهری بسیط، غیر قابل تجزیه و تقسیم، نمی‌باشد.

تا آنجا که به واژه‌شناسی ارتباط دارد، روان عبارت از همان چیزیست که ما در موارد متعـددی از آن تعبیر به «من» و «خود» و «نفس» و... می‌نمائیم.

اینکه گفتیم روان یک واحد حقیقی و یا یک حقیقت واحده است از آنجا بدست می‌آید که: اولاً ما، تلاشهای متنوع، کارهای مختلف، حالات متعـدد و خصوصـیت‌هـای بسـیار متضـاد را بـه «خود» نسبت داده و همه را به یک چیز که همان «من» باشد نسبت می‌دهیم؛ مانند اینکه می گـوئیم: غمناکم، خوشحالم، دوست دارم، نفرت دارم، درد من، شادی من، غم من، حیرت من، و...

آنچه در این رابطه از اهمیت تجربیِ بسیار ارزنده‌ئی برخوردار می‌باشد اینست که: اولاً فـرد، بـا نسبت دادن حال‌ها و کارها به خود، اثبات آگاهیِ به خود و آگاهیِ بـه کارهـا و حـالات خـود را اعلام می‌دارد. و این مؤید آنست که فرد نسبت به خود و حالها و کارهای خود «هرگز نمـی‌توانـد ناآگاه» باشد! و ثانیاً متوجه می‌شویم که روان، در موارد متعددی با خواستها، حالات و نحوهٔ برخـی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از نگرشهای خود، به مخالفت پرداخته، آنها را «نفی»، «تعدیل» و یا «تکمیل» می‌نماید! و این ثابت کنندهٔ آنست که روان با مجموعهٔ این دارائیها و قوا، نیز یکی نمی‌باشد. چه اگر اینها یک واحد بسیط بودند، خودش (کل نفس) با جزئش ناهماهنگ نمی‌توانست باشد.

با حفظ معنائی ویژه در مورد روان می‌توان گفت: نفس از وحدتی حقیقی برخوردار بوده ولی نظر به اینکه در مراحل و مراتبی، از مواضع مختلف انبعاث می‌یابد، متنوع می‌نماید!

از اینرو وقتیکه روان از موضع «خود غریزی» و تمایلات حیوانی، منطق گریز، افراطی و ضد ارزشی انبعاث یابد، **اماره**، هرگاه از موضع «خود اخلاقی» و ارزشهای هویت‌بخش بازدارندهٔ رشد بخشنده انبعاث یافته باشد **لوامه** و هر زمانیکه از موضع شهود حقایق روحانی و کشف موارد ربانی انبعاث یابد **ملهمه** خوانده شده است و...!

در کتاب «گامی فراسوی روانشناسی اسلامی» آمده است که: «... روان آدمی ـ از نظر همهٔ پیشوایان و مربیان اسلامی ـ یکی است و تنها از نظر خواص و مشخصات و آثار تنوع و تکثر می‌یابد. نفس و روان یکی است، لکن دارای هفت نشان و مشخصات امتیازآفرین می‌باشد که عبارتند از: نفس امّاره، لوّامه، ملهمه، مطمئنه، راضیه، مرضیه، و کامله.»[۱]

قبل از اینکه متوجه دلایل یگانه بودن گوهر روان شویم، جا دارد به نکته‌ئی توجه نمائیم که از دید عدهٔ زیادی پنهان مانده، و همین امر باعث شده است تا عده‌ئی بی‌خبر به تقلید از دسته‌ئی مغرض، چنان پندارند که الهیون در شناخت روان و کشف قوا و مراتب و مظاهر و مجالی و تجلیاتش عقب مانده بوده و این فحول روانشناسان غرب‌اند که در پرتو تتبعات و کشفیات! خود، ما را افتخار آشنائی با روان و مراتب روان ما بخشیده‌اند!

زیرا آنچه روانشناسی غرب و روان‌شناسان غرب‌زده بدان می‌نازند و خیال می‌کنند که واقعاً زادهٔ نظریات و کشفیات جدید غرب است، تقسیم شاعرانه و نابرهانمند ذهن یا روان به «خودآگاه» و «ناخودآگاه» می‌باشد!

در حالیکه اگر قرار به شناخت لایه‌های روان و صحبت از مراتب و ابعاد و افعال ناشناخته و باطنی او باشد، فلاسفهٔ الهی و به ویژه عارفان حکیم و حکیمان عارف به تأسی از برخی معارف و

---

۱ – گامی فراسوی روانشناسی اسلامی، دکتر حسن محمد شرقاوی، مترجم: دکتر سید محمد باقر حجتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول ۱۳۶۳، ص ۱۰۸.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ظرایف ربانی و فرقانی و متون معرفت‌بار اسلامی، برای انسان لایه‌های متعددی قایل شده و برای هر لایه‌ئی هم وظایفی تعیین نموده‌اند! در حالیکه روانشناسی جدید غرب ـ به ویژه فروید که خود را کاشف ناخودآگاه قلمداد می کند، ـ اغلب در رابطه با ناخودآگاه و خودآگاه و نحوهٔ عمل ناخودآگاه و مسائل مربوط به آنها، دچار تناقض گوئیها و ناصواب گفتن‌های خنده‌آوری شده است.

منتها آنچه باعث شده است تا «خودشناسانِ خویشتن شکاف» و ژرف‌بینان آشنا به نفس و مسایل مربوط به آن، به تبیین نارسائیها و تهافُتهای او نپردازند:

۱ ـ سطحی دیدن برخورد وی و افکار و اندیشه‌هایش؛

۲ ـ غیر فلسفی و نامدلل بودن نوشته‌هایش؛

۳ ـ یقین به اینکه بواسطهٔ نارسائیهایش، حتی از ناحیهٔ غیر متخصصین و غیر از فلاسفه هم ردّ و نقض و ابطال خواهد شد، بوده است!

اگر چه باور نگارنده بر اینست که عمده علتی که باعث شده است تا فلاسفهٔ بزرگ و روانشناسان فلسفی بدان بی‌اعتنا بوده و نارسائیها و تناقض گوئیهایش از جانب این عده روشن و مطرح نگردد، همان برخورد بسیار ابتدائی، غیر فلسفی و معمولاً سطحی و غیر حرفه‌ئی بوده است! هر چند بسیاری از قسمت‌های اندیشه و نظریه‌هایش، از ضربه‌های نقادان آسیب‌های انکارناپذیری دیده است، که ما چون این کار را تکراری و لاجرم بی‌فائده می‌شماریم، از پرداختن بدان کناره می گیریم.

در رابطه با لایه‌های وجودی در متون اسلامی ما مطالب بشکوهی مطرح شده که ما بواسطهٔ تنگی مقال و عدم گنجایش این دفترچه فقط به ذکر مستقیم و بدون شرح و تفسیر مواردی بسنده نموده، خوانندهٔ تفصیل‌طلب را به کتب مفصلهٔ مربوطه ارجاع می‌داریم. در حدیث قدسی آمده است که:

«**اِنَّ فی جَوْفِ ابْنِ ادَمَ لَمُضَغَةً، وَ فِی الَمُضغَةِ قَلْباً وَ فِی الْقَلْبِ فُؤاداً، وَ فِی الْفُؤادِ سِرّاً، وَ فِی السِّرِ خَفیّاً، وَ فِی الْخَفِیِّ اَخْفی**، و...».

«در درون آدمی‌زاد پارهٔ گوشتی است، و در آن قلب است، و در قلب فؤاد، و در فؤاد سرّ، و در سرّ خفی و در خفی اخفی است و...».

در بخشی از دعائیکه منسوب به حضرت امیر (ع) می‌باشد آمده است که:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

«اَللّهُمَّ نَوِّرْ ظاهِری بِطاعَتِکَ، وَ باطِنی بِمُحَبَّتِکَ، وَ قَلْبی بِمَعْرِفَتِکَ، وَ رُوحی بِمُشَاهِدَتِکَ، وَ سِرّی بِاسْتِقْلالِ اِتِّصالِ حَضْرَتِکَ، یا ذَاْلْجِلالِ وَ الْإِکْرام!».

«خداوندا! ظاهرم را بطاعتت، و باطنم را به محبتت، و قلبم را بشناختت، و روحم را به دیدارت، و سویدایم را به پیوستگی تامّ به حضرتت نور بخش، ای صاحب جلال و جمال!»[1]

آقای جعفری در کتاب «وجدان»، که می‌توان گفت به تحلیل کاملاً ویژه‌ای از روان و باطن آدمی پرداخته است، دارد:

«آنچه که ما بدست آورده‌ایم، اولین کسی که دربارهٔ قلب و عقل و پدیده‌های مختلف آن‌دو، مخصوصاً قلب تألیف مخصوص نموده است از متفکرین اسلامی ابو عبدالله محمد بن علی بن حکیم ترمذی است؛ این شخص اوائل قرن سوم هجری می‌زیسته است و کتابی نوشته بنام «الصدر و القلب و الفؤاد و اللب»، ما نتیجهٔ بررسیهای این شخص را در کتاب مزبور دربارهٔ موضوعات فوق در اینجا به طور اختصار ذکر می کنیم:

«قلب شبیه به چشم است، چنانکه چشم دارای پلک و سفیدی و سیاهی و مردمک و ساختمانی است که بوسیلهٔ آن ساختمان نور و اشیاء را تشخیص می‌دهد، همچنین قلب دارای اجزائیست که بعضی از آنها داخل در خود قلب بوده و بعضی دیگر خارج از آن می‌باشند، ولی تمام این اجزاء با یکدیگر مربوط و مجاور یکدیگر بوده و مانند دائره‌ای کوچک که در توی دائره‌های بزرگ قرار گرفته باشند متشکل شده‌اند».

از این تشبیه معلوم می گردد که قلب در نظر ترمذی فقط جنبهٔ دیدن دارد ولی مطابق تحقیقات مربوطه برای قلب خواه در شکل وجدان یا در غیر آن، فعالیت‌های زیادی است که ما آنها را بیان می کنیم.

سپس می گوید: هر علمی که شریف‌تر بوده باشد در قلب جایگیر می گردد، و همچنین علمی که در قلب است مخفی‌تر و مخصوص‌تر است. کلمهٔ قلب در نزد عموم مردم شامل تمام شئون و فعالیتهای قلبی می‌باشد. نسبت صدر (سینه) به قلب نسبت سفیدی چشم به سیاهی چشم می‌باشد.

آنچه که در سینهٔ انسانی داخل می گردد به طور ضعیف محسوس می‌باشد. سینه محل ورود

---

۱ – رسالهٔ لب اللباب، آیت الله سید محمد حسین حسینی تهرانی، انتشارات حکمت، چاپ چهارم ۱۳۶۶، ص ۱۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شهوات و آرزوها و تمایلات می‌باشد. این سینه گاهی فراخ و گاهی تنگ است، محل نفس اماره همین سینه است که انسان را به تکلف و تکبر وادار نموده و همیشه خود را توانا می‌بیند. این سینه با این حال، محل نور اسلامی و مرکز حفظ علومی‌ست که فرا گرفته می‌شود؛ سینه اولین دائرهٔ بزرگ است که قلب را در میان خود می گیرد.

وسوسه‌ها، خواسته‌ها و تفکرات که در سینه نمودار می گردند اگر ادامهٔ آنها در سینه به طول انجامد به طرف قلب سرازیر می گردند.

این قلب مرکز نور ایمان و خشوع و تقوی و محبت و رضا و یقین و بیم و امیدواری و شکیبائی و قناعت است، این قلب معدن اصول دانشها است.

قلب است که یقین و علم و نیت را صادر نموده و به سینه منتشر می‌سازد. پس اصل قلب بوده و سینه فرع آنست. و به همین جهت است که پیغمبر (ص) فرموده است: ارزش اعمال بسته به نیتها است. و این جمله را پیغمبر چنین فرموده است: «هر علمی که نفس انسانی انجام می‌دهد ارزش و قدر آن بسته به نیت آن شخص می‌باشد».

و این از رحمت خداوندی‌ست که قلب در اختیار نفس نمی‌باشد. زیرا قلب بمنزلهٔ سلطان و نفس به منزلهٔ مملکت است. سینه برای قلب مانند میدان برای اسب سوار می‌باشد.

اما نسبت فؤاد به قلب، نسبت مردمک چشم در دائرهٔ چشم است. این فؤاد، محل معرفت و خاطرات دیدگاه باطنی است. انسان «مفاهیم عالیه» را اولاً با فؤاد، سپس با قلب بهره‌برداری می کند.

فؤاد در مرکز قلب است چنانکه در مرکز سینه مانند لؤلؤ در صدف می‌باشد.

اما مثل لب در فؤاد مانند نور دیدگان است و هم چنین مانند نور چراغ است در کانون نور.

هر طبقه از طبقات مزبور مانند سپر یا پرده‌ایست به طبقهٔ داخل مجاور، و در عین حال که هر یک شبیه دیگریست و با همدیگر پیوسته و مربوط‌اند، همیشه در حالت تعاون و هماهنگی بسر می‌برند.

محل توحید خداوند یگانه همین لُب است و اینست تمام‌ترین و کاملترین نورها. هیچگونه نهایتی برای عمق دریای قلب وجود ندارد و چشمه‌سارهای قلب قابل شمارش نمی‌باشد و هر کس سهم مخصوصی را از فعالیتهای قلب بهره‌برداری می کند.

هیچ موجودی از مخلوقات خداوندی پاکیزه‌تر از قلب نیست که با نور توحید و ایمان و معرفت آراسته شده باشد. و همچنین هیچ موجودی نیست که خبیث‌تر از قلب بی‌ایمان و گسیخته

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از خداوند بوده باشد.

میان سینه و قلب تفاوت دیگری نیز وجود دارد و آن اینست که روشنائی سینه محدود است ولی برای نورانیت قلب نهایتی وجود ندارد.

اما عقل ـ کلمه‌ایست دارای مفاهیم گوناگون. سلطهٔ عقل قابل کاهش و افزایش می‌باشد. عقل پیروی می‌شود و مانند محصول یک ترکیب سابق، خود به عنوان نتیجه هم نمودار می گردد.

عقل با نیرومند بودن ارکانش، نیرومندتر می گردد.

اولین مرتبهٔ عقل ـ عقل فطریست که کودک و بزرگسال دارای این نیرو هستند و با همین نیرو از دیوانه تفکیک می گردند. آنچه را که از دستورات به آنان داده می‌شود با همین عقل درک می کنند، و خیر و شر را تشخیص می‌دهند، ذلت را از کرامت و خیر را از شر مجزی می‌سازند.

دومین مرتبهٔ عقل ـ عقل حجت است که با این مرتبه مخاطب قرار گرفتن خدا می‌باشد، انسان هنگامیکه به رشد می‌رسد این عقل در او تأیید می‌شود.

سومین مرتبهٔ عقل ـ عقل تجربی است، این عقل وسیلهٔ سنجش اشیاء است. این قسم از عقل نافع‌تر و سودمندتر از اقسام عقل گذشته می‌باشد، زیرا با این عقل است که انسان تجربه‌ها را بدست می آورد و از روی واحدهای موجود و شناخته شده به واحدهای غیر موجود و شناخته نشده می‌رسد.

چهارمین مرتبهٔ عقل ـ عقل موهوبتیست. انسان عاقل مورد توجه انسان غیر عاقل قرار می گیرد. و این انسان غیر عاقل، صفات و پدیده‌های عاقلانهٔ او را به خود تلقین می‌نماید و بطور غیر طبیعی مانند اینکه ارث ببرد از عقل انسان عاقل بهره‌ور می گردد.

و اما کاملترین عقلها که از همهٔ اقسام گذشته مهمتر می‌باشد آن عقل هماهنگ است که با نور خداوندی که لُب نامیده می‌شود هدایت گشته و بطور هماهنگ با آن نور فعالیت می‌نماید. و مقصود از اولوالالباب همین عقلا هستند که با ایمان بخداوند عقلشان هماهنگ نور خدائی گشته است.

این بود خلاصهٔ مطالبی که در قدیمترین کتابی که دربارهٔ موضوع عقل و قلب و وجدان نوشته شده است».[1]

معین‌الدین هروی در کتاب «حدائق الحقایق» خویش که تفسیری بسیار زیبا در سورهٔ مبارکهٔ

---

۱ – وجدان، محمد تقی جعفری، مؤسسهٔ مطبوعاتی اسلامی، بیتا، صص ۲۸ ـ ۳۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یوسف می‌باشد آنجا که در رابطه با آیهٔ:

وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا... آیهٔ ۳۰

به تحقیق همت گمارده است دارد که:

«بدانکه در شغاف بزرگان را اختلاف افتاده و ما در تفسیر آیه شمهٔ از ارباب روایت بیان کرده‌ایم، اما اهل باطن برآنند که شغاف یک طوریست از اطوار دل، و دل را هفت طور اثبات کرده‌اند، زیرا که دل بر مثال آسمان است و تن بر مثال زمین، که آفتاب روح، از آسمان دل بر زمین قالب می‌تابد، و آنرا به نور حیات منور میدارد، همچنانکه زمین را هفت اقلیم است و آسمانها را هفت طبقه، قالب را نیز هفت عضو است، چون هفت اقلیم زمین و دل را هفت طور است، مناسب هفت طبقهٔ آسمان و چنانکه هر اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد، و از وی نوعی از اجناس خیزد که در دیگر اقلیم نباشد، از هر عضو نیز کاری آید که از آن عضو دیگر نیاید، و هم چنانکه هر طبقه از آسمان محل کوکبی است سیار، کذلک هر طوری از اطوار دل معدن گوهر دیگری است که «**اَلنَّاسُ مَعادِنُ کَمَعادِنَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّة**».

اما طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است «**اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ**» و اگر عیاذبالله از نور اسلام محروم ماند، معدن ظلم و ظلمت کفر گردد که «**وَ مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْراً**» و محل وسواس شیطان، صدر است و صدر بر مثال پوستی است مر دلرا و در درون دل وسواس را راه نیست زیرا که دل حریم خاص حق‌تعالی است و هیچکس را در حرم خود راه ندهد.

... طور دوم را قلب خوانند، و آن معدن ایمان است «**اُولئِکَ کَتَبَ فی قُلُوبِهِمُ الْایمان**» و محل نور عقل است که: «**لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَعْقِلُونَ بِها**».

طور سیم شغاف است و آن معدن محبت و شفقت بر خلق است و محبت خلق از شغاف در نگذرد «**قَد شَغَفَها حُبّاً**».

طور چهارم را فؤاد گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است «**ما کَذَبَ الْفُوادُ ما رَأی**».

طور پنجم را **حبة القلب** گویند که معدن محبت حضرت الوهیت جل و علا است و این دل، خاصانراست که محبت هیچکس را از مخلوقات در وی گنجایش نیست.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

هـــوای دیـــگری در مـــا نـــگنجد در ایـن سـر بـیش از ایـن سـودا نگنجـد

طور ششم را سویداء گویند که معدن مکاشفات غیبی و علوم لـدنی اسـت و منبـع حکمـت و گنجینهٔ اسرار الهی است، سبحانه و تعالی و محل علم اسماء «**وَ عَلَّمَ ادَمَ الْاسْماءَ کُلَّها**» است و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محروم‌اند.

طور هفتم را **بهجة القلب** گویند و آن معدن ظهور انوار تجلی است و صفات الوهیت به تمام در وی تجلی کند و او را از آفات مرض «**فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ**» نگاه دارد و نشان صحت دل آنست که هر یک از این اطوار، حق عبودیت خود را بجا آورند و به خاصـیت معـانی کـه در ایشـان مودعسـت مخصوص گردند...»[۱]

خلاصه در این رابطه سخن بسیار است و عدهٔ زیادی از حکماء و عرفا متوجـه لایـه‌هـای روح شده و برخی به صورتی مفصل مطالبی نگاشته‌اند که ذکر خلاصهٔ آنها نیـز از حوصـلهٔ ایـن رسـاله برون است. هم از اینروست که آگاهان به این واقعیت را نظر بر اینست که:

«در میان حکما و عرفا این اصطلاح معمول و متداول است که میگوینـد «اطـوار سـبعهٔ قلبیـه» و «اطوار و لطایف سبعهٔ نفسانی»؛ و مقصودشان درجات و مراتـب تـو در تـوی پنهـانی روح و نفـس انسانی است، و این هفت طور یا هفت درجه و هفت خانهٔ تو در تـوی درونـی را هـر طایفـه‌ئی بـه وجهی تفسیر کرده‌اند.

آنچه ما بین بسیاری از طوایف شهرت دارد، هفت طور نفسانی عبارت است از:

۱ـطبع ۲ـنفس ۳ـقلب ۴ـروح ۵ـسرّ (بکسر سین و تشدید راء) ۶ـخفی ۷ـاخفی...، بعضـی هفت طور دل (=اطوار سبعهٔ قلبیه) را عبارت گرفته‌اند از:

۱ـصدر ۲ـقلب ۳ـشغاف ۴ـ**حبة القلوب** ۵ـ**مهجة القلوب**، که **حبة القلوب** و **مهجة القلوب** هر کدام را مشتمل بر دو طور گفته‌اند».[۲]

---

۱ - تفسیر حدائق الحقایق، معین الدین هروی، به کوشش سید جعفر سجادی، امیر کبیر، چاپ سوم ۱۳۶۶، نقل به اختصار از صحفهٔ ۴۵۶ الی ۴۵۸.

۲ - مولوی چه می گوید، جلال الدین همائی، ج اول، انتشارات آگاه ـ شورای عالی فرهنگ و هنر چاپ چهارم، ۱۳۶۰، ص ۱۷۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

هم از این روست که بزرگانی همچون ابن عربی در رسالهٔ الغوثیه ص ۲۵، شمس‌الدین رازی در «مرصاد العباد» از صفحه ۱۱۱ به بعد، اشنوی در رسالهٔ سوال و جواب از صفحهٔ ۷۵ به بعد و سید احمد فهری در رسالهٔ جهاد نفس ـ که شرحی بر یکی از احادیث منتخب اربعین حدیث امام خمینی (ره) می‌باشد ـ از صفحهٔ ۶۵ به بعد و دیگران در مواضع دیگر، مطالبی آورده‌اند. آنچه در این رابطه به تأکید خود می‌ارزد همان سخن زیبای مولاناست که:

دیر باید تا که سرّ آدمی آشکارا گردد از بیش و کمی

زیرا: باز هم بقول خود او:

کی شود کشف از تفکر این انا این انا مکشوف شد بعد الفنا

از مقصد بسیار دور شدیم؛ اینک شایسته آنکه به روان و یکپارچگی او برگردیم. با آنکه ثابت شده و یقین هم داریم که ما را روحی و جسمی هست و باورمندیم که بدنی داریم و روانی و بدن ما غیر از روان ما می‌باشد، ولی هیچ کدام از افراد بشر بیش از یک شخص، یک فرد و یک هویت نبوده و خود را دو کس قلمداد نمی‌کند. چرا که هر آدمی‌زاده‌ئی اولاً: همهٔ اعضاء و آثار وجودی خودش را به خودش نسبت می‌دهد و گوش من و چشم من و... می‌گوید. و ثانیاً میان فعالیت‌های روان خود و چشم و گوش خود تمایز قایل نشده، همانگونه که می‌گوید: حضور خودم را ادراک و هستی خودم را مشاهده می‌کنم، می‌گوید: دیدم، شنیدم و... و نمی‌گوید: انگشت گره را باز کرد، دندان نان را جوید و...!

به عبارت دیگر، فرد همهٔ آنچه را متعلق و مربوط به روح و جسم او می‌باشد به خود نسبت داده، بخشی را به شخص روان و برخی را به حضرت بدن نسبت نمی‌دهد! چنانکه آنچه را مثلاً در خواب هم دیده به خود نسبت می‌دهد.

«وقتی در خود فکر می‌کنیم، به وضوح «خود» یعنی آنچه را که با کلمهٔ «من» به آن اشاره می‌کنیم، یکی می‌یابیم، و می‌بینیم یک حقیقت هستیم، و نه بیش.

با اینهمه، همین یک حقیقت، یعنی خود را در مظاهر گوناگون با آثار گوناگون می‌یابیم، یعنی در مظاهری که وقتی هر یک از آنها را مورد دقت قرار می‌دهیم، غیر بقیه می‌یابیم، و اثر آنرا غیر از

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آثار بقیه می‌بینیم.

به هر یک از مظاهر مراجعه می کنیم، درآن به وضوح «خود» را می‌یابیم و یا آنرا «خود» و «خود» را آن می‌بینیم، آن هم نه به این صورت که آنرا جزئی یا قسمتی از «خود» بیابیم، بلکه، آنرا تمام «خود» و «خود» را تمام آن می‌بینیم. همهٔ حقیقت «خود» و تمام «من» را در هر یک از مظاهر می‌یابیم، آنهم در هر یک با اثر وجودی خاص. یعنی تمام «خود» را که یک حقیقت مجرد است، در تک تک این مظاهر که آنها نیز مجرد هستند می‌یابیم.

به «خود» برگرد، و بنگر که یکی بیش نیستی.

سپس به تک تک قوای ظاهری و باطنی خود برگرد، و یک یک آنها را ببین. به «سامعهٔ» خویش برگرد، و ببین سامعه کیست؟ و آنچه به این لباس در آمده چیست؟ و کار آن چه هست؟ ببین آنکه اسم «سامعه» بخود گرفته و می‌شنود کدام حقیقت است؟

خواهی دید و خواهی یافت که «خودِ» تو است در این لباس در آمده و اسم «سامعه» بخود گرفته، و در این مظهر به ظهور رسیده است و می‌شنود. «مَنِ» خویشرا در «سامعه» خواهی یافت، و متجلی در جلوهٔ آن، که کار «شنیدن» را انجام می‌دهد. سامعه را «خود» و «خود» را «سامعه» خواهی یافت، آنهم تمام «خود» را، نه قسمتی از آن را.

به «باصرهٔ» خویش برگرد، و ببین «باصره» کیست؟ و آنچه در این کسوت آمده چیست؟ و کار آن در این جلوه چه هست؟ ببین آنکه اسم «باصره» به خود گرفته و می‌بیند کدام حقیقت است؟. باز «خود» را خواهی یافت که در این مظهر به ظهور رسیده است.

و کار «دیدن» را انجام می‌دهد. و بلاخره، شما «مَنِ» خویش را در همهٔ این قوای ظاهری و باطنی خواهید یافت و «خود» را در جلوه‌های «سامعه»، «باصره»، «لامسه»، «ذائقه»، «شامه»، «عاقله»، «حافظه»، «متخیله» و غیر اینها خواهید دید، و در هر جلوه‌ئی هم برای «خود» اثر وجودی خاصی مشاهده خواهید کرد.

به عبارتی روشنتر، اگر مثلاً به هنگامی که استماع می کنید به «سامعهٔ» خویش مراجعه و دقت نمایید، به شهود عینی و به وضوح کامل «خود» یعنی همان «مَنِ» خویشرا خواهید یافت که در «سامعه» می‌شنود، نه چیز دیگر، و حتی نه چیزی به عنوان «سامعه».(دقت شود)

گویی اسم «سامعه» برای «سامعه» فقط اسم است، و در «سامعه» چیزی جز «من» نیست، و یا

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

«سامعه» جز «من» نیست، و ظهوری از ظهورات آن است.

و همچنین است هر کدام از قوای ادراکی دیگر، چه ظاهری و چه باطنی، به هر کدام مراجعه و در آن دقت کنید، به همین نحو خواهید یافت.

و در باصره همان «من» را خواهید یافت که می‌بیند، و در «ذائقه» نیز «من» می‌چشد، و هکذا.

و آن وقت، به شهود عینی خواهید دید یک چیز، چیزهاست، و یک چیز کارها انجام می‌دهد. خواهید دید یک حقیقت در جلوه‌ها در آمده، و در هر جلوه هم اثر وجودی دیگر دارد. و آن وقت هر چه بیشتر «فکر» کردید، بیشتر به تحیر خواهید افتاد.

... دنبالهٔ فکر در «خود» را می گیریم، تا ببینیم در «خود» و «جلوه‌های» آن، چه می‌یابیم؟ «خود» را در همهٔ قوای ادراکی خویش که جلوه‌های «خود» است می‌یابیم. هر وقت به هر کدام از قوای ادراکی، چه ظاهری و چه باطنی مراجعه می کنیم، می‌بینیم «خود» در آن، یا «خود» همان است. در «سامعه» حقیقت «خود» را با وصف شنیدن، در «باصره»، «خود» را با وصف دیدن، در «ذائقه»، «خود» را با وصف چشیدن، و در «عاقله»، «خود» را با وصف تعقل، در «متخیله»، «خود» را در وصف تخیل و در بقیه هم در هر کدام «خود» را با وصفی، یا اثری از آثار وجودی می‌یابیم، آنهم به طریق شهود عینی، نه به طریق استدلال و حرکت عقلی.

در همهٔ این قوای ادراکی، یعنی در همهٔ این جلوه‌ها آنچه می‌یابیم همان «متجلی» یعنی همان «خود» است، نه خود این جلوه‌ها. (دقت شود).

نه خود این جلوه‌ها را می‌یابیم، نه آثار وجودی آنها را می‌بینیم؛ هم خود جلوها را فانی در «متجلی»،آثار وجودی آنها را می‌بینیم،

یعنی در «خود» می بینیم، هم آثار وجودی آنها را فانی در آثار وجودی «متجلی».

ذات هر جلوه‌ای را فانی در ذات «متجلی» مشاهده می کنیم، و صفت یا فعل آنرا فانی در صفت یا فعل «متجلی».

و گویی بالاخره جز «متجلی» در میدان نیست، و بقیه هم: **اِن هِیَ اِلّا اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَ ابائُکُمْ**...[۱]».[۱]

---

۱ - مقالات، محمد شجاعی، انتشارات سروش، ۱۳۷۲، ج ۳، از صحفهٔ ۲۲۸ به بعد. این قسمت را اخیراً به اینجا افزودم.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

همهٔ اینها مؤید آنند که میان بدن و روان نوعی ترکیب اتحادی و لاینفک وجود دارد که، نه تنها نمی‌توان میان آنچه از آنها صدور می‌یابد امتیاز نهاد، بلکه باید به حکمِ ضرورت همه را به یک شخص که همان من باشد نسبت داد. زیرا که انسان با همهٔ اختلاف مراتبی که خودش با خودش دارد (برخی از قوا و ابزار وجودیش از برخی دیگر دارند)، یک حقیقت یگانه‌یی‌ست که هیچگونه انفصال و جدائی و گسیختگی میان اعضاء و اجزا و جوارح وی وجود ندارد.

به دیگر عبارت، تن با همهٔ انفصال و ـ استقلال عقلی ـ ذهنی که دارد، در عین و واقع مرتبه‌ئی از روان و به قول ملای رومی «پوست» و روان، مغز گوهر هویت آدمی زاد می‌باشد. و دقیقاً از همین رویست که کارها و حالات مختلف تن را از خوشی و ناخوشی، از شدت و ضعف و... به روح نسبت می‌دهیم، به قول مولوی:

جسم ظاهر، روح مخفی آمده است — جسم همچون آستین جان همچو دست
این بدن مانند آن شیر علم — فکر می‌جنباند او را دمبدم
صورت آید چون لباس و چون عصا — جز به عقل و جان نجنبد نقشها

---

۱ – مولانا عبدالقادر بیدل (ره) در مثنوی «محیط اعظم»، وقتی از وحدت شخصیه وجود داد سخن می دهد، در مورد انسان دارد که:

تو حیران رنگی ز گل غافلی — به افسون اجزأ ز کل غافلی
به جان و جسد جمله یک حرکت است — کزو عضوها مختلف قدرت است
همان یک تحرک به عرض نموست — در ابرو اشارت به لب گفتگوست
بدل شوق و در دیده بینائی است — به پا گام و در دست گیرائی است
گر از چشم جوشد نگاهست و بس — و گر از جگر دود آه است و بس
یکی آهنگی مختلف نغمه زاست — به انداز هر ساز قدرت نواست
یقین دان که اصل تحرک یکی است — ولی چشم را قوت دست نیست
عیانست سازت به غفلت مکوش — که چشم تو هرگز نماند بگوش
نه روی تو ماند به شکل قفا — نه دستت نماید به ترکیب پا
چو از شکل اعضا دمد اختلاف — شود فعل هم مختلف بی خلاف
غرض شخص مجموع ذات است و بس — که پیدا به چندین صفات است و بس
به خود مختلف شخص واحد کجاست — مخالف همین صورت عضوهاست
گر از شخص گیری خبر وحدت است — وگر عضوها بشمری کثرت است

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گر شود پر نور روزن یا سرا | تو مدان روشن مگر خورشید را
ور در و دیوار گوید روشنم | پرتو غیری ندارم، این منم
پس بگوید آفتاب ای نارشید | چونکه من غایب شوم، آید پدید
تن همی نازد بخوبی و جمال | روح پنهان کرده فرّ و پرّ و بال
گویدش کای مزبله تو کیستی | یک دو روز از پرتو من زیستی
غنج و نازت می‌نگنجد در جهان | باش تا که من شوم از تو جِهان
گرم دارانت تو را گوری کَنَند | کش کشانت در تک گور افکنند
تا که چون در گور یارانت کنند | طعمهٔ موران و مارانت کنند
بینی از گند تو گیرد آنکسی | که به پیش تو همی مُردی بسی
پرتو روح است نطق و چشم و گوش | پرتو آتش بود در آب جوش

از آنچه آمد، این نکته به اثبات می‌رسد که همهٔ نیروها، جهازها، و قوای فعالهٔ بدن، شاخه‌ها، برگها و گلهای شجرهٔ مبارکه نفخهٔ قدسیهٔ روح بوده و تحت سیطره و فرمان او قرار داشته و به اصطلاحی ویژه، فقط از وجود ظّلیِ ربطی برخوردار بوده، بلکه به اعتباری، عین ربط و فقر و صرف تعلق‌اند، و مستفیض از فیض نفس!

بوعلی را در این رابطه، سخنی‌ست که به واسطهٔ پختگی و وجازت، نقل خویشرا واجب می‌سازد:

«اشارت ـ این جوهر در تو یک چیز است، بلکه او خود توئی به حقیقت، و وی را فروع است، و قوتها دارد پراکنده در اندامها، چون تو چیزی را به چیزی از اندام خود دریابی، یا در خیال‌آوری، یا آرزو کنی، یا خشم گیری از چیزی، آن پیوند که میان او و این قوتهاست که فروع وی‌اند، هیئتی در او پدید آورد، و چون اینحال متکرر شود، طاعت‌داری در وی پدید آید مر آنها را، بلکه عادت و خوی درین جوهر متمکن شود، همچنانکه ملکه باشد در وی، و باشد که حال بعکس این بود، که بسیار باشد که ابتدا از آنجانب افتد، چنانکه هستی عقلی درو پدید آید، و بسبب پیوندی که میان او و آن قوتهای بدنیست اثری از آن در این قوتها پدید آید، و از اینها تعدی کند باعضا...[1].»

---

۱ - ترجمهٔ قدیم الاشارات و التنبیهات، بوعلی، طهران ۱۳۶۰، به تصحیح سید حسن مشکان طبی، کتابخانهٔ فارابی، ص ۵۶.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لازم به یادآوریست که وجود قوای مخالف در وجود آدمی، نه تنها ثنویت ماهوی ایجاد نکرده و وحدت و یکپارچگی روانی را خدشه‌دار نمی‌سازد که اگر خوب دقت شود مایهٔ تأیید وحدت روان و فرایند بسیار روشن وحدت روانی‌ست. درین مورد برخلاف عرایض گذشته دست بدامان متون برکتبار روائی شده ضمن گزارش فرمایشاتی از خودشناسان واقعی، نحوهٔ استدلال درین مورد را نیز می‌آموزیم.

امام صادق (ع) در رابطه با قوای مختلف حیاتی و محرکهائی که جریان سیر و تداوم آنها را ضمانت می‌کند، سخنی بسیار بکر و بلیغ دارند که از نظرتان می‌گذرد:

«ای مفضل! در افعالی که حق‌تعالی در آدمی مقرر ساخته از خوردن و خواب رفتن و جماع کردن و آنچه در هر یک از اینها تدبیر فرموده، بدرستی که برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرکی قرار داده که مقتضی ارتکاب آنست و تحریص آدمی بر آن می‌نماید. پس گرسنگی مقتضی طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن به آنست، و ماندگی و بی‌خوابی محرک بر خوابست که راحت بدن و استراحت قوتهای بدنی به آنست. و شهوت محرک بر جماع است که دوام نسل و بقای نوع انسانی به آنست. و اگر گرسنگی نبود و غذای خوردن برای آن بود که آدمی می‌داند که بدن به آن محتاج است و در طبع آدمی حالتی نبود که آدمی را مضطر گرداند بخوردن، هر آینه در بسیاری از اوقات کسالت و سستی می‌ورزید از خوردن غذا تا بدنش به تحلیل می‌رفت و هلاک می‌شد. چنانچه گاهی آدمی محتاج می‌شود به دوائی برای اصلاح بدن خود و مدافعه می‌نماید تا منجر شود به امراض مهلکه، و همچنین اگر خواب رفتن به آن بود که می‌دانست که بدن و قوای آن برای استراحت به آن محتاج‌اند، هر آینه ممکن بود که از روی تثاقل یا حرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد.

و اگر حرکت جماع برای محض به هم رسانیدن فرزند بود، بعید نبود که سستی ورزد و نکند تا نسل کم شود یا منقطع گردد، زیرا که هستند بعضی مردم که رغبت به فرزند و اعتنائی به شأن آن ندارند.

پس نظر کن که مدبر عالم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن به آنهاست محرکی از نفس طبیعت برای آن مقرر گردانیده که آنرا بر آن تحریص نماید و به فعل آن مضطر گرداند».[1]

---

۱ - توحید مفضل، ترجمهٔ علامه محمد باقر مجلسی، انتشارات کتابخانهٔ صدر، تهران، از صحفهٔ ۸۹ به بعد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حضرت امیر (ع) به یکی از احبار یهود فرمایشی دارند که دقت و توجه در آن مؤید ادعای ما بوده و می‌تواند نمونهٔ روشنی از این واقعیت باشد:

«هر کس طباع او معتدل باشد مزاج اوصافی گردد، و هر کس مزاجش صافی باشد، اثر نفس در وی قوی گردد، و هر کس اثر نفس در وی قوی گردد بسوی آنچه که ارتقایش دهد بالا رود، و هر که به سوی آنچه ارتقایش دهد بالا رود به اخلاق نفسانی متخلق گردد، و هر کس به اخلاق نفسانی متخلق گردد، موجودی انسانی شود نه حیوانی و به باب ملکی در آید و چیزی او را از این حالت بر نگرداند...».[1]

توجه و دقت به قسمتی از آیات قرآنی و احکام ربوبی نیز بیانگر همان مدعا بوده ولی از آنجا که ما در جلد دوم این اثر به مباحث قرآنی ـ روائی بیشتر پرداخته‌ایم، درین جا تیمناً به ذکر چند آیه از کلام حق بسنده می‌داریم:

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُم بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ؛ سورهٔ روم آیهٔ ۴۱.

«فساد و پریشانی بکرده خود مردم در همهٔ بر و بحر زمین پدید آید تا ما هم کیفر بعضی اعمالشانرا به آنها بچشانیم، باشد که ـ از گنه پشیمان شده ـ به درگاه خدا باز گردند»

... كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَت رَهِينٌ ؛ طور ۲۱

«... هر نفسی در گرو عملی است که بر خود اندوخته است».

لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ؛ ابراهیم ۵۱

«تا خدا هر شخص را به کیفر کردارش برساند، که خدا حسابرسی زود شمار است».

پس می‌توان اذعان داشت که در نفس و یا روان بشری ثنویت و تضاد ماهوی حاکمیت نداشته و هیچگونه اجبار و اضطراری در زمینه‌های کنشی و گرایشی از ناحیهٔ جبر طبیعی استیلا نداشته و فرد در هیچ موردی از موارد رفتاری نسبت به: کیفیت عمل خود، به جهت عمل خود، به نتایج عمل خود، هرگز نا آگاه نبوده بلکه نفس تعقیب عمل و چشمداشت نتیجه مورد نظر مؤید آگاهیِ او می‌باشد.

از سوئی، چنین نیست که روان در هر زمانی ـ از کودکی تا پیری ـ بتواند از مواضع متنوع قیام

---

۱ – معرفت نفس، حسن زادهٔ آملی، ج ۳، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، سال ۱۳۶۲، ص ۴۷۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نموده و یا فعلیت خود را نمودار سازد، بلکه انبعاث او در گرو شرایط و ابزاریست که برای قیام و انبعاث لازم دارد، و این شرایط و ابزار به طور دربست طبیعی و مادی نمی‌باشند، زیرا: همانگونه که انسان عبارت از پیکر مادی نیست، روح مجرد تنها هم نبوده، و معجونی مختلط هم از این هر دو نمی‌باشد. بگفتهٔ مولوی:

روح بی‌قالب نتاند کار کرد
قالب بیجان بود بیکار و سرد
قالب بیجان کم از خاکست دوست
روح چون مغز است و قالب همچو پوست
قالبت پیدا و آن جان بس نهان
راست شد زین هر دو اسباب جهان

بلکه انسان یک چیز یگانه، یک گوهر منفرد و یا یک حقیقت واحده یگانه‌ئی‌ست که جسمش مرتبهٔ پیدائی و یا مرتبهٔ نازلهٔ حسی اوست.

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق
بلکه گردونی و دریای عمیق
آن توی زفتت که آن نهصد تو است
قلزم است و غرقه گاه صد تو است
او تو است اما نه این تو که تن است
آن توی که برتر از ما و من است
این تو ظاهر که پنداری تویی
توی خود را یاب و بگذار این دویی
توی آخر سوی توی اولت
آمده است از بهر تنبیه وصلت

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تـــوی تـــو در دیگـــری آمـــد دفـــین

مـــن غـــلام مـــرد خـــودبین چنـــین

از همین روست که: روان به همهٔ ویژگیهای خلقی ـ رفتاری، اعم از خوب و بد، رذائل و محاسن، نیروهای غریزی و فوق غریزی اطلاق می گردد. اگر چه مراحل فعلیت وابسته به رشد همه‌جانبهٔ جسمانی، عقلانی و ایمانی فرد است.

لذا از موارد و مواضعی که بوی ثنویت و تضاد جبری، ضروری به مشام می‌رسد، باید با حوصله و دقتی شایسته گذر کرد، چنانکه در کتاب «گامی فراسوی روانشناسی اسلامی» آمده است:

«قرآن بن‌بستهای روان انسانی را فراسوی او می گشاید، و با وضوح و روشنی بیانگر آنست که روان انسانی دارای دو خصیصه و ویژگی اساسی است:

۱ ـ شوق و کشش به تمایلات فرومایه و گناه.

۲ ـ مجاهدت در طریق الهی با نیروی تقوی.

«**وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّیها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْویها**».

«سوگند به نفس و روان انسان و آنکه برابر و معتدلش ساخت، و جرم و گناه و پلیدی و تقوی و پاکی را بدو الهام فرمود» شمس، ۷

«**وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ**».

«ما انسان را به دو پشته و بلندای خیر و شر رهنمون شدیم» بلد، ۱۰

این قاعده به انسان می‌فهماند که می‌تواند راه خود را انتخاب کند: یا در مسیر سلامت روانی گام بردارد، و با تربیتی صحیح، نفس را بپروراند و فجور و پلیدیها را از آن بسترد، و در آراستن آن با زیور تقوی بکوشد ... اما اگر انسان هوسها را برگزیند بصورت بردهٔ نفس اماره در می‌آید... ».[1]

یعنی با آنکه خصیصه «توان گرایش» به زمینه‌های انحرافی در انسان وجود دارد ولی این ویژگی نه تنها از جانب اجبارهای طبیعی حمایت نمی‌شود بلکه فرد می‌تواند علیه آن هم بایستد. از سوئی اگر خوب دقیق شده و قلب را منبع و منشأ خواستهای اساسی قرار دهیم، اینکه خداوند می‌فرماید:

---

۱ - گامی فراسوی روانشناسی اسلامی، صص ۳۹ و ۴۰.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

«ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ» احزاب ۴

مؤید آنست که انسان فقط بعد توحیدی دارد، نه توحیدی و ضد توحیدی! چنانکه از آیهٔ فطرت (سورهٔ روم ـ ۳۰) نیز همین نکتهٔ دقیق ثابت می‌شود. و اینکه «سمع و بصر و فؤاد» را مسئول می‌داند (اسراء ـ ۳۶) مؤید آنست که گرایش به گناه غریزی (= حتمی، جبری، جبلی و ضروری و...) نمی‌باشد. زیرا آنچه جبری و ضروری‌ست، جزاطلب نتواند بود. مولوی هم اشارهٔ ظریفی دارد:

چون مبدل گشته‌اند ابدال حق
نیستند از خلق، برگردان ورق
قبلهٔ وحدانیت دو چون بود
خاک مسجود ملائک چون بود

به هر حال، در رابطه با این موجود ناشناخته (روان) آمد که نفس با بدن ترکیبی اتحادی داشته، بدن مرتبه‌ئی از مراتب روان است، اینک بر آنیم تا به اثبات این نکته بپردازیم که روان غیر از بدن است.

آنچه از یک بررسی و تجربه خودشناسانه و خودشکافانه بدست می‌آید، مثبت این واقعیت است که روان، نه بدن انسان و اعضاء و اجزاء او ـ از قبیل سر و دست و چشم و گوش و... ـ است، و نه دارائیهای آنها. زیرا که اولاً با تغییر و تلون آنها، روان دستخوش تغییر و کم و زیادی نشده و فرد خود را همان «خود» می‌شمارد، ولو که دستش را قطع، لبش را نابود و چشمانش را از حدقه درآورده باشند. ثانیاً فردی که در حال تعمق عمیق بسر می‌برد، از بدن و اجزاء و اعضاء وی غافل است، در حالیکه اگر روح با بدن و اجزای آن مطلقاً یکی بود، غیبت از آن ناممکن بود.

آنکه هستت می‌نماید هست پوست
وانکه فانی می‌نماید اصل اوست
این بدن خرگاه آمد روحرا
یا مثال کشتیِ مر نوح را
آن توئی که بی‌بدن داری بدن
پس مترس از جسم جان خارج شدن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

روح دارد بـــی‌بـــدن بـــس کـــار و بـــار
مـــرغ باشـــد در قفـــس بـــس بـــی‌قـــرار

حـد جسـمت یـک دو گـوهر بـیش نیسـت
جـان تـو تـا آسـمان جـولان کنـی اسـت

جســـم از جـــان روز افـــزون مـــی‌شـــود
چـون رود جـان، جسـم بـین چـون مـی‌شـود

در هـــوای غیـــب مرغـــی مـــی‌پـــرد
ســـایهٔ او بـــر زمـــین مـــی گســـترد

جســـم ســـایهٔ ســـایهٔ ســـایهٔ دل اســـت
جســـم کـــی انـــدر خـــور پایـــهٔ دل اســـت

حـــاش لله تـــو برونـــی زیـــن جهـــان
هـــم بوقـــت زنـــدگی هـــم ایـــن زمـــان

اینکه وقتی چشم و گوش انسان متوجه چیزی باشد، از تعمق و تفکر نسبت به مسئلهٔی عمیق و جدی و یا نسبت به حقیقت خود، بازمانده و اینکه گاهی تفکر و تعمق عمیق به موضـوعی و یـا بـه حقیقت خود، باعث می‌شود که فرد مثلاً چشم خویشرا مزاحم یافته و آنرا ببندد و یا در عـین فعـال نهادن و به عبارتی بهتـر، در عـین از کـار نگـرفتن آنهـا (چشـم و گـوش) اصـلاً متوجـه دیـدنیها و شنیدنیهای آنها نشود، مؤید آنست که نفس غیر از بدن و دارائی‌های اوست. زیرا که در حـالاتی از این دست، انسان اصلاً متوجه هیچ یک از اعضاء بدن خود نمی‌باشد. و جالب اسـت تاکیـد داریـم همین واقعیت است که همه چیز را به خود نسبت داده، گاه می گوید: خوشـحالم، بـدحالم، تـرس من، شرم من، محبت من و...! و روشن است کـه هیچکـدام از اینهـا را بـه بـدن و اعضـاء او نسـبت نمی‌دهد تا مثلاً بگوید خجالت انگشت سبابهٔ من!

بزرگان از فلاسفه، همچون بوعلی و شیخ اشراق و دیگران را درین‌باره دلایلی است که باید به مسفورات خود آنها مراجعه کرد و ما بواسطهٔ دوری از اطالـهٔ کـلام فقـط بـه ذکـر نمونـهٔ جالـب و مختصری بسنده می‌داریم. بوعلی در نمط سوم اشارات دلیلی تجربی را چنین بیان داشته است:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

«تنبیه ـ با خویشتن آی! و توجه کن که: چون تو به حالی باشی که چیزها را در توانی یافت دریافتنی درست، از ذات خویش غافل توانی بود؟ و بود که اثبات ذات خود نکنی؟ نه همانا که بینا را این حال تواند بود، بلکه خفته و مست، در حال خفتگی و مستی، ذات او از او دو نتواند بود، و اگر چه مثال ذات وی در ذکر بنماید.

و اگر توهّم کنی ذات خود را که، در اول آفرینش بر آن صفت کمال باشی که اکنون هستی با عقل درست، و هیئت تمام، و توهّم کنی که اندامهای تو بر وضعی و هیئتی باشد که بهم پیوند ندارد، و یکدیگر را نپساود، بلکه از هم جدا بود و در هوائی باشد که از آن متأثر نشود، و معلق ایستاده بود، او را بینی که از همهٔ چیزها غافل بود، مگر از ثبوت هستی خود»[۱].

«شیخ اشراق می گوید: از دلایل تجرد نفس یکی اینست که نفس در خواب که این بدن طبیعی کالمیت (مانند میت) افتاده است مستعمل آن بدن مثالی است. به آن می‌رود و می آید و فعلها می کند و ملتذّ و متألّم و مدرک است نه به این. پس بدون این قوام دارد و در بیداری این را مستعمل و به این متعلق، و آنرا تارک و ذاهل است، پس در قوام ذاتش نه به این بستگی دارد و نه به آن و این دو مثال دو مرکبند برای نفس که مجرد است از هر دو».[۲] در اول این بخش آمد که روان یک حقیقت واحدهٔ ثابت است. دلایل مفصل ثابت بودن نفس و مراد قائلان آنرا باید در کتب مربوط به نفس تفحص و تعقیب کرد، اگر چه به طور فهرستوار می‌توان:

اعمال مجازاتها،

توقع مکافاتها،

حفظ معلومات گذشته،

حفظ احساس‌های گذشته ـ اعم از نشاط‌بار و یا حزن‌انگیز ـ را با همان ویژگیهای اولیه، حفظ احساس غبن یا حسرت و رضایت و درایت نسبت به رویدادهای قبلی را، دلیل ثابت بودن روان به حساب آورد. اگر چه با گذشت زمان و رشد خرد تجارب، قدری (بسیار اندک) جابجائی و تحول صوری را می‌پذیرند.

بویژه که اگر توجه شود، این نکته مشخص خواهد شد که فرد از یادآوری و یا مواجه شدن با

---

۱ – ترجمهٔ قدیم الاشارات و التنبیهات، ص ۵۲.

۲ – اسرار الحکم، حاج ملا هادی سبزواری، ص ۱۷۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

برخی از خاطره‌های رویدادهائیکه مایهٔ تحیر و یا هیجان وی شده بوده‌اند، دوباره همان حالت اولیه را پیدا می کند.

شـــد مبـــدل آب ایـــن جـــو چنـــد بـــار
عکـــس مـــاه و عکـــس اختـــر بـــر قـــرار

زیرا چنانکه آمد، یکی از دلایل ثابت بودن روان آنست که فرد همهٔ حالات و رویدادهای گذشته را به «خود» نسبت می‌دهد، مثلاً می گوید: چهل و سه سال پیش، می‌خواستم از جعبه، خرمائی بر گیرم، جوجه موش مرده‌ئی بدستم آمد! هفتاد و چهار و... پیش، وقتی بچه بودم و شاگرد مکتب، روزی تخم مرغ رنگ شدهٔ نوروزی همدرسم را ماهرانه شکستم و...!

با اینکه در طول این مدت، هم بدنش متحول شده و چندین‌بار خاک شده، هم شرایط و اوضاع برونیش تغییر کرده، هم «همان خود او» و روان او، کمالاتی را صاحب شده و تصوراتی را پشت سر نهاده است! شایان یادآوری است: اینکه می گوییم روان ثابت است، معنای آنرا نمی‌دهد که این نفس از تکامل محروم می‌باشد، چه این گفته از اساس با سنت‌های تکوینی روان مخالف است. زیرا که از یک طرف، روان تا زمانیکه با قوائی سر و کار دارد که به نحوی مربوط به دنیای حرکت و زمانند، در جریان تکامل و تعالی قرار دارد. هر چند باید اذعان داشت که نفس در مرتبهٔ تجرد خیالی (برزخی) هم در جریان تکامل و تعالی قرار دارد! زیرا اگر چه روان از نظر رتبهٔ وجودی به مرتبهٔ تجرد و فراماده دست یافته است، اما از نظر برخی افعال و دسته‌ئی از جنبه‌های فعل، از دیدگاهی ویژه، هنوز مادی است.

به عبارتی روشن‌تر، نفس ذاتاً مجرد ولی «فعلاً» مادی است. زیرا که با برخی از جنبه‌های عنصری بدن در ارتباط می‌باشد، و برخی از حرکات این جنبه‌ها، حرکات و برداشتی مکانیکی و لاجرم مادی دارند! هر چند از دیدگاهی دیگر ـ که نفس را عامل و بدن را ابزار می‌بیند ـ این طور نیست.

از طرف دیگر، روان بواسطهٔ حرکت جوهری و تحصیل اشتداد وجودی نه تنها از جسم فاصله گرفته و از عالم طبیعت بالاتر می‌رود، که به تجرد برزخی و سپس تجرد عقلی و اگر خداوند یاریش رساند به مقام فوق تجرد هم می‌رسد. مولوی در کنار آن گفته‌های نغز که ادعا می کرد: از

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جمادی مردم و نامی شدم، دارد که:

اول هـــر آدمـــی خـــود صـــورت اســـت
بعـد از آن جـان کـو جمـال سـیرت اسـت
اول هـــر میـــوه جـــز صـــورت کـــی اســـت
بعـــد از آن لـــذت کـــه معنـــی وی اســـت
ایـــن دراز و کوتـــه اوصـــاف تـــن اســـت
رفـــتن ارواح دیگـــر رفـــتن اســـت
تـــو ســـفر کـــردی ز نطفـــه تـــا بـــه عقـــل
نـــی بـــه گـــامی بـــود منـــزل نـــی بـــه نقـــل

درک و پـذیرش همـین واقعیـت، انسـانرا بـدرک نیازهـائی مناسـب ایـن واقعیـت و احسـاس ضرورت تحقق، تکامل و رشد آن نیازها وادار می‌نماید. اینکار باعث می‌شود تا فرد به یک سلسله فعالیتها، تلاشها و گرایشهائی متوسل شود که متضمن رفع آن نیازهـا تواننـد بـود! از اینـرو رفتـار و گرایشهای خود را طوری تنظیم و هدایت می کند که آن نیازها تحقق پذیرند.

اینکه چگونه به این آگاهی می‌رسد؟! چه کسی نیازهای واقعی را به او می‌شناسـاند؟! بـا ابـزار، روشها و مسیر کسب و رشد و تداومِ آن نیازها چگونه و از طریق چه کسی یا چیزی آشنا می‌شود، مسایلی است که بعداً خواهد آمد.

طبیعی است که چون این واقعیت مجرد است و غیر مادی و چون در مسیر تکامل و رشد قـرار داشته ـ و بالفعل ـ در مسیر خلود و جاودانگی است، از این جهت هر چیزیکه در جهت متضاد با آن باشد (هر حرکت، هر گرایش، هر باور، هر انتخاب و...)، ناملایم اوست و از آن رنج می‌بیند، از آن متأثر می‌شود و لاجرم آنرا رد می کند، و هر چه هـم‌جهـت بـا او باشـد، او را جـذب کـرده، بـه او پیوسته و در عمل همگام او می‌شود.

روان و آگاهی

انسان نسبت به هر امری غافل و یا جاهل باشد نسـبت بـه «خـود» (روان، نفـس، مـن، خـویش) نمی‌تواند غافل باشد. زیرا که نفس یا روان جوهر دراکی است که بر کلیهٔ نیروها و قـوای خـویش

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اشراف و احاطه، حاکمیت و سلطه دارد.

اینکه می گوئیم نفس جوهر دراکی است مراد «جوهر» باب قاطیغوریاس (مقولات عشر) نبوده بلکه مراد، مرادف با «چیز» بودن است، زیرا که نفس فوق مقوله است.

به هر حال، اینکه قرآن در رابطهٔ آدم و ابلیس دارد که:

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * نحل ـ ۹۹

یکی از مصادیق روشنش مر اهلِ خرد و اسرار را، همین امر است. و دقیقاً بواسطهٔ همین اشراف و احاطه است که نسبت به کوچکترین حرکات برونی یا درونی این قوا، آگاهی داشته، بلکه به تعبیری دقیق‌تر، اصلاً دستور حرکت از وی صادر می‌شود. چه وی بکار گیرنده و به کار اندازندهٔ قوای حرکتی و مراکز آنست. از اینرو اگر ما روی عادت ـ و نه از روی عمد و دقت ـ کاری را به قوه‌ئی منتسب می‌داریم، مثلاً دیدن را به چشم نسبت داده و یا تفکر را به قوهٔ عاقله و امر و نهی‌های ارزشی و اخلاقی را به وجدان و امور ویژه‌ئی را مثلاً به قوهٔ زیباپسندانه و... در واقع از روی مسامحه و نظر به ظواهر است، نه اینکه واقعاً، عامل اصلی اینها باشند.

از سوئی باید مجدداً یادآوری کرد که: اگر چه علم با عالم نوعی اتحاد وجودی دارد، ولی باید دانست که روان یا نفس بر هیچ یک از دانستنیها، آرمانها، انگیزه‌ها و صورت تعیین یافتهٔ برخی از آنها (رفتارها) کاملاً منطبق نمی‌باشد. زیرا که فرد، بدون توجه به آنها، به خود آگاه است. در حالیکه اگر منطبق بود، باید در موقع آگاهی از «خود» به همهٔ آنها هم آگاه می‌بود، و چنین نیست! هر چند که انسان هرگز و به هیچروی، آگاهیها، آرمانها، گرایشها و رفتارهای خود را، بیرون از خود هم نمی‌داند!

اینکه گفته می‌شود: انسان گاهی به «خود» هشیار است و گاهی از «خود» غافل و گاهی این هشیاری کامل است و گاهی صورت مبهمی دارد، معنایش آن نیست که مثلاً وقتی انسان از خود غافل است، از خود غائب و بیرون می‌شود! چه در حالاتی از ایندست، در واقع فرد متوجه جنبه‌هائی (نیازها، خواسته‌ها، خواهشها، بلند پروازیهای وهمی، خیالی و یا عقلیِ) روان بوده و چون خود، متوجه تلاشهای خود، و یا بگو: چون خود متوجه و بررسی کنندهٔ کارها و توجه‌ها و گرایشهای خود(= قسمتی از روان) نمی‌باشد، مسامحتاً گفته می‌شود که فرد از خود غافل است. اما در مورد اینکه می گوئیم انسان نسبت به هر کاری که می کند آگاهی دارد، اولاً: از نفس خودِ همان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کار ثابت می‌شود. زیرا که غیر همان را انجام نمیدهد و نظم عملی را به هم نمیریزد!

ثانیاً، توجه و اقدام به زمینهٔ مورد گرایش بدون آگاهی و شناخت آنها ناممکن است. چه تا فرد، زمینه و موضوع گرایش و روش برخورد با آنها را و نیز نتیجهٔ گرایش و... را نشناسد و به همهٔ قانونمندیهای مربوط به آنها اذعان و ایمان جزمی نداشته باشد، اصولاً نمی‌تواند داخل اقدام و عمل شود.

ثالثاً چون گرونده هرگز و به هیچروی بدون معیار و ضابطه نمی‌تواند باشد، و به عبارتی روشن‌تر، چون گرونده هرگز و به هیچروی نمی‌تواند بدون «خود آرمانی» باشد، می‌توان معتقد شد که گرونده به خوبی و بدی کار خویش نیز، آگاهی دارد. زیرا نفس توجه و کار روانی، در لحظاتی که به اصطلاح روان از خود غافل می‌باشد، اثبات کنندهٔ حضور و اشراف و آگاهی روان به همان بخش است.

از آنطرف بر مبنای نگرشی کاملاً ویژه می‌توان ادعا کرد که: «خود» انسانرا محتوای «خودآگاهی» او تشکیل می‌دهد. چیزیکه فرد بهترین و برترین محصول حیات و عالی‌ترین جلوهٔ کمال خود را در مورد آن بکار گرفته و در رابطه‌اش به خدمت گرفته است. چیزیکه انسان بالفعل درباره‌اش و در جهت آن فعال است! زیرا که یا محتوای فکری او را «آگاهی» به عنوان فعل و عمل باطن تشکیل می‌دهد و یا محتوای رفتاری او را آگاهی به عنوان فعل و عمل ظاهر تشکیل می‌دهد! اینکه مولانا می‌گوید:

گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی

و دیگری می‌گوید: «کمال انسان در تکمیل و ترقی قوهٔ نظری و قوهٔ عملی اوست، و رئیس کمالات معتبر در قوهٔ نظری **معرفة الله** است و در قوهٔ عملی **طاعة الله**، و برای اینو مرتبه، درجاتیست...» در تحلیل نهائی به محتوای خودآگاهی نظر دارند. به آنچه بالفعل بدان آگاه بوده و قوای روانیش را به کار کشیده است. نفس این توجه کافیست تا شخص دریابد که رفتار فرد، تابع محتوای آگاهی اوست، یعنی این محتواست که وضع فرد را مشخص می‌سازد. زیرا که وضع او در جهت همان محتوا بوده و هموست که به فرد رنگ، جهت، شکل و در یک کلام هویت می‌بخشد.

اینکه در میان برخی از افراد رایج است که می‌گویند: انسان همان آرمان خویش است، بدان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

معنی است که آرمان، اگر چه در تحلیل نهائی غیر از خود روان بوده و به عنوان یک ارزش (کمال، سعادت، عزت، رشد و...) در برابر روان پدیدار شده و روان پس از ارزیابی و دقت‌های بسیار شگفتی‌زای، آنرا به عنوان هدف خویش اختیار می کند، ولی از آنجا که:

روان کمال، رشد، عزت و سعادت وجودی خود را در گرو آن می‌بیند؛

روان کلیهٔ نیروهای خود را در جهت تحقق و رسیدن به آن به کار می گیرد؛

روان بواسطهٔ توجه و غرقه شدن در آن ـ و به اعتباری «فنا»ی در آن ـ محوریت را بدان می‌بخشد، لذا آرمان، به گونه و تعبیر ویژه‌ئی حقیقت انسانرا نمودار می‌سازد.

با این مایه از بینش می‌توان گفت: ناهنجار شدن انسان به هنجار، یقیناً زادهٔ تبدیل شدن محتوای آگاهی او می‌باشد. چه تا این محتوا صحت خود را از دست ندهد، تا این محتوا فساد نپذیرد و تا این محتوا آفت و آسیب نمی‌بیند، سلامت رفتاری فرد ـ چه عمل ذهنی و چه جسمی او ـ دچار اختلال نخواهد شد. بلکه نتواند شد.

لذا هر چه محتوای فکری ناصواب‌تر، متزلزل‌تر، محدودتر و... رفتار فرد ناهنجارتر خواهد بود. یعنی اگر محتوای آگاهی را «گُل» تشکیل دهد انسانرا در عمل خودش گلشن می‌سازد، اگر خار، خارستان و...! چه این محتوا مبین هویت اوست.

اینکه مسامحتاً گفته می‌شود: بیمار از درک درست خود، از فهم وضع خود، از انحطاط رفتار خود، از فساد جهت خود، از شناخت گرایشهای خود و... محروم است و سر در نمی‌آورد، علت اصلی و ریشه‌ئی آنست که محتوای آگاهی او فاسد، بی‌ربط و مغایر صلاح و سلامت وجودی خود اوست. یعنی آگاهی او اسیر چیزیست که علیه اوست. و این آگاهیِ فاسد، باعث شده تا او نتواند، چنانکه شایستهٔ خود اوست، به خود بیندیشد!

در واقع، آن محتوای ناسالم، هستهٔ وجودی بیمار را، از حوزهٔ آگاهیِ او طرد کرده و دیدهٔ خرد بیمار را از نگرش به آن مانع گردیده و در حوزهٔ نگرش و گرایش به خود، فعال ساخته است. و اینک خود به عنوان حجابی، مانع توجه بیمار به فهم خود و حتی مشاهدهٔ هستهٔ وجودی خودش می‌شود.

اینکه می‌بینیم: انسانی از پاکی، از راستی، از عدالت، از آزادی و آزادگی می گریزد، معنایش آنست که این گریز، زادهٔ هراسی ظاهراً ناپیدا است و این هراس، مایه گرفته از محتوای هراس‌انگیز

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آگاهی‌ئی می‌باشد که فرد گرفتار آن شده است.

آنچه در این رابطه ناگفته پیداست آنکه: هر خودآگاهی‌ئی حتماً درست هم نتواند بود. چه مفهوم خودآگاهی در اینجا، همانگونه که آمد غیر از مفهوم آن در علوم سیاسی ـ اجتماعی است. چه درآنجا قیدی دارد که در اینجا از آن قید آزاد است. خودآگاهی در آنجا جلوه‌ئی از کمال است. در حالیکه در این سطور معنای ویژه‌ئی دارد که عبارت از چیزی باشد که روان عملاً و بالفعل بدان آگاهی داشته و با آن نوعی معیت دارد.

به هر حال، بیماریکه فکر «رهایی از وابستگی» برایش دلهره‌انگیز است، محتوای خودآگاهیِ او را، محدودهٔ تنگ حیات پرازیتی تشکیل می‌دهد. یعنی تا او خود را در محدودهٔ تنگ وابستگی اسیر نسازد، تا چنین نپندارد که در هم شکستن روابط وابستگی یعنی در هم ریختن حدود زندگانی من! یعنی نابودی من! یعنی بیخود شدن من! یعنی متلاشی شدن «منِ» من!

تا او اسیر این واهمه نشود که در «آزادی از دیگری» نمیتوانم رشد خود را، تشخص خود را، معنای خود و... را به نمایش گذارم، دچار هراس نمی‌شود! و همهٔ اینها نمودهای مشخصِ بود و حضور دیگریست که در آینده از آن سخن خواهیم گفت.

تولد ثانوی

انسان در مسیر تکامل و اشتداد روانی خود میان دو دسته از نیروهای پرجاذبهٔ قوی قرار می گیرد:

دسته‌ئی که متوجه سرشت طینی اوست و ملایم سرشت طینی و پا گرفته از همین مرتبهٔ وجودی! دسته‌ئی که متوجه سرشت الهی اوست و ملایم با سرشت الهی و جان گرفته از این مرتبهٔ وجودی.

طبیعی‌ست که این گفته معنای آنرا نمی‌دهد که گرایشهای افراطی به دستهٔ اول، از ضرورت و جبری غریزی ـ زیستی برخوردارند! چه در صورت اثبات حکم ضرورت غریزی، تقاضای عقل و شرع آن خواهد بود که آن ضرورت برآورده و مرتفع شود، در حالیکه حکم عقل و شرع به تعدیل آنهاست.

لذاست که در صورت عدم کنترول، خطر و مرض می‌زایند! و این خود مؤید آنست که افراط در گرایشها، از ضرورت و نیاز غریزی حاکی نبوده، بلکه حکایت انحراف از اعتدال غریزی را دارند. زیرا که اگر نیاز بود، باید برآورده شدنش رفع خطر نمی کرد، در حالیکه مسئله برعکس است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به هر حال، میان این دو دسته از نیروها، با آنکه در نگرش اولیه، گونه‌ئی از تضاد به چشم می‌خورد و از دیدگاهی ویژه متناقض یکدیگرند، جنگ ـ به مفهوم دقیق و درست کلمه ـ بر پا نیست. بلکه هر کدام عمل ویژهٔ خود را انجام داده و اثر خاص خود را می‌گذارند. ولی از آنجا که عده‌ئی از انسانها، در گزینش و اختیار میان آثار هر دسته‌ئی، گاه مردد و سرگردان می‌مانند، و از ترک هر کدام و محرومیت از هر یک، گونهٔ ویژهٔ گرفتگی، و از وجدان هر کدام و بهره‌وری از هر گروه، گونهٔ ویژه‌ئی از نشاط را حس می‌کنند، تردد و جنگ خود در گزینش را، به حساب جنگ نیروهای متضاد! و مخالف روان خویش می‌گذارند! و منشاء جنگ را جنگ نیروها و اختلاف جهت عمل و جاذبهٔ آنها قلمداد می‌کنند!

اصولاً یا باید بپذیریم که انسان به صورت طبیعی و غریزی، انحراف‌طلب بوده و طبیعت یا جبر غریزه او را بدانجا می‌کشاند! یا باید از این اصل دست برداریم که می‌گوید: انسان انحراف‌طلب متولد نمی‌شود.

این مسئله در رابطه با پذیرش تضادهای درونی قابل تأمل می‌باشد. اگر انسان را جبراً انحراف‌طلب نشماریم، باید بگوییم که: این تضادها طبیعی و تکوینی و اجباری نبوده، بلکه اختیاری و ممکن‌اند زیرا در صورتیکه اجباری باشند:

تغییرپذیر نتوانند بود،

بر آنها جزا تعلق نتواند گرفت،

تقبیح آنها، قبیح خواهد بود!

در حالیکه همهٔ این امکانها از آزادی بر می‌خیزند، چه انسان مجبور است که آزاد باشد و در هر آنی انتخاب نماید! پس در او جز اجبار انتخاب ـ و به تعبیری جز یک بعد ـ وجود ندارد! بعد دیگر و یا جنبهٔ دیگر، از دندهٔ چپ همین بعد متولد می‌شود!

از سوئی اگر بپذیریم که انسان حیوان محض نبوده، بلکه چیزی و یا چیزهائی بیشتر از حیوان دارد که مایهٔ امتیاز اوست ـ که ناگزیریم این واقعیت را بپذیریم ـ باید قبول کنیم که «هویت»، «من»، «خود» و یا هر آن اصطلاح دیگری که مبین ذات انسانی اوست، از تبلور و تشخص همان چیزیکه مایهٔ امتیاز او شده، متبلور و متشکل می‌گردد! و تا آن چیز تبلور و تشخص پیدا نکند «خود» انسانی او تحقق نیافته و او موجودی «بی‌خود» است!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از جانبی سنت خلقت را اقتضاء آنکه: هویت انسان به ناچار بروز نماید و متبلور گردد و آثار خود را بروز دهد و جاذبه‌های خود را بنمایاند و جهت گیریهای ویژهٔ خویش را، پیش گیرد و...!

با بروز آثار این مرحله، فردی که تا کنون در حوزهٔ فعل و انفعالات غریزی قرار داشت، متوجه کششهای جدیدی می گردد که از سوئی قوی، جذاب، هوشربا، اصیل، پرطراوت، نورانی، رشددهنده و غیره است، و از سوئی هم، برای خودش نو و ناآزموده است! در واقع حضور و اثر همین کششهاست که او را به نوسان وا می‌دارد. چه او قبلاً فقط با جذبه‌های غریزی آشنا بوده و حتی به مفهومی ویژه، بدانها نوعی اعتیاد پیدا کرده بود. لذا با ورود جاذبه‌های تازه در معرض دید و تجربهٔ شخص و باز شدن فضایی جدید در برابر ذهن و تجربهٔ او، نوعی دودلی و نوعی ترددِ در انتخاب، در او بروز می کند، که هر چه جریان ورود و تأثیر جاذبه‌ها و نیروهای جدید شدیدتر، عمیق‌تر، تندتر و... باشد، شدت دودلی و تردید، بیشتر و قویتر می گردد!

آنچه در این رابطه مسلم است اینکه: هر چه جاذبه‌های تازه در معرض فهم و دید و تجربهٔ فرد بیشتر قرار می گیرند، او احساس وجودی قوی‌تر، روشن‌تر و پخته‌تر می‌نماید. و هر چه غفلت از اینها بیشتر و عمیق‌تر می‌شود، احساس خفقان، تنگی، ناچیزی، کدارت و خامی و قشری بودن بیشتری مینماید! تا آنجا که اگر فرد صاحب درایت و انصاف و دقت بوده و وضع جدید «خود» را با وضع قبلی «خود» مورد مقایسه قرار دهد، با شگفتی متوجه می‌شود که او «خود» را چیزی کاملاً نو در می‌یابد.

این امر مربوط به دوره‌های اولیه نبوده، بلکه در مسیر رشد و کمال، ادامه داشته تا بجائی میرسد، که با همهٔ بیگانگی و ناآشنائی با ذات خود، خود را از بیخ و بن چیز دیگری می‌یابد، زیرا که به شناخت و اشراف کاملاً بکر و جدیدی از خود دست یافته است!

از آنچه آمد این نکته ثابت تواند شد که با بروز همین آثار است که هویت انسانی یا «خود» او تولد خویشرا اعلام می‌دارد! و با همین تولد اصلی و به عبارتی تولد ثانوی است که «خود انسانی» شکل می گیرد. زیرا در تولد اولیه (بیولوژیک) ساختار زیستی و ابزار لازم برای ولادت ثانوی شکل می گیرند، نه خود انسانیی فرد. طبیعی است که از اینجا تا تحقق مرحلهٔ کمال و پختگی خود، راهی طولانی در پیش است.

آنچه از مطالعهٔ آراء مربوط به روان انسانی بر می آید مؤید این واقعیت است که برخی از

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

روان‌پژوهان را عقیده بر اینست که: عناصر متضاد و متخالف در وجود انسان به صورت فطری و تکوینی وجود دارد. اتفاقاً برخی از نویسندگان مسلمان هم، وقتی متوجه خلقت و جنبه‌های طینی و الهی انسان شده‌اند، گمان برده‌اند که چون سرشت ظاهراً دوگانه می‌نماید، در نتیجه تمایلات هم جبراً دوگانه است. در حالیکه چنین نیست.

زیرا اگر بپذیریم که آیه: «... **اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ**» مبدأ و معاد فرزند آدمی را مشخص می‌دارد، باید بپذیریم که آنچه آغازش خدائی و انجامش خدائیست، دوگانگی نمی‌تواند در آن محل و معنائی داشته باشد. آنهم دوگانگی ذاتی و ماهوی.

در کل خلقت هم همینطور است. باید دید خلقت از کجا و از چه آغاز شده و به کجا و به چه باز می گردد؟! ...**اَللّٰهُ یَبْدَؤُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ** *. سورهٔ روم ـ ۱۱

فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِه مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجِعُونَ *. یس ـ ۸۳

در واقع، آنجا که بزرگان دین و حکماء موی شکاف و مفسرین بزرگ نیز چیزها گفته‌اند، گذشته از اینکه اثبات کنندهٔ وجود عناصر و گرایشهای متضاد جبری نمی‌باشند، اغلب از تنگی قافیه و نداشتن مستمع و نبودن فهم درست و به تناست طاقت شنوندگان و مخاطبان گفته‌اند. مثلاً در کتاب پرارج «اصول روانشناسی اسلامی » ضمن بر شمردن ویژگی‌ها و جریان‌های عمدهٔ روان دارد که:

«با بررسی عناوین، اصطلاحات و آموزشهای خاصی که در مکتب اسلام بکار رفته‌اند، می‌توان به این نتیجه رسید که این مکتب معتقد به وجود دو جریان اصلی ذاتی، ثابت و متضاد در انسان می‌باشد که در آموزشهای اسلامی به نام فطرت و شهوت نامیده می‌شوند. بین دو جریان روانی ذاتی، همواره جنگ و تصادم وجود دارد و این روش تا پایان عمر فرد ادامه دارد. در هر صورت هیچکدام از جریانهای اصلی روانی، به کلی از بین نمی‌روند و فقط تضعیف می گردند و با تغییر وضع روانی فرد ممکن است در موقعیت متناسب، مجدداً امکان تقویت و رشد یابند.

... در آموزشهای اسلامی، تمام فعل و انفعالات روانی که در حیوانات انجام می‌پذیرند تحت عنوان شهوت خلاصه شده‌اند و سازمان روانی انسان ترکیبی از جریان شهوت و عقل معرفی شده است. شهوت از نظر لغوی به معنی دوست داشتن و احساس کشش نسبت به جنبه‌هایی که مورد تمایل نفس است و همچنین به معنی میل جنسی مطرح و با همین مضامین در قرآن مجید مورد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

استفاده قرار گرفته است».[۱]

همین نویسنده، در صفحهٔ ۳۴۲ همین کتاب دارد که:

«۱۶ ـ فطرت بمنظور پیاده کردن اهداف خویش و دست‌یابی به کمال، همواره با شهوت در جنگ می‌باشد و این جنگ دائمی است». ایشان در تفسیر این شماره (۱۶) از ویژگیهای فطرت که با حروف درشت نوشته شده آورده است که:

«هر دو جریان شهوت و فطرت به علت سرشت خاص خویش، تمایل به تسلط بر کل شخصیت را دارند و برای آنکه تسلط خویشرا بر کل شخصیت اعمال نمایند همواره در نزاع و جدال‌اند و یک جنگ تمام عیار در تمام طول عمر در تمام انسانها بین این دو جریان برقرار است».

این نحوهٔ تعبیر از جریان گرایشهای آدمی، به نظر نگارنده از لغزاننده‌ترین گونه‌های بیان یک مسئلهٔ روشن است.

زیرا تا آنجا که مسئله به حقیقت روح ارتباط دارد، روح به واسطهٔ وحدت خاصهٔ خود از چنین اتهاماتی کاملاً مبراست. در قدم دوم، باز تا آنجا که مسئله به نفسِ قوای عقلانی و شهوانی بر می گردد، اصلاً میان آنها اختلاف، و جنگ قابل تصور نمی‌باشد! زیرا که این دو جریان تا وقتی از موضع طبیعت خود و منطق تکوینی خود عمل می کنند، نه تنها مخالف یکدیگر عمل نمی کنند که مکمل یکدیگر نیز می‌باشند.

در حقیقت قوای وجودی ـ اعم از عقل و شهوت ـ تا وقتی از موضع طبیعت خود و منطق تکوینی خویش عمل می کنند، در جهتی واحد (در خدمت گوهر یگانهٔ روان و هویت ناب انسانی) قرار دارند. منتها وقتی هر کدام از اینها حالت اعتدال خود را از دست داد، در جهت مخالف رشد و کمال آدمی قرار می گیرند.

تازه این مربوط به شهوات نیست. زیرا همانگونه که در اسلام افراط در شهوات بد معرفی شده، افراط در عبادات ـ مثل رهبانیت، و گرایش به طاعات افراطی در غیر محل خودش ـ هم بد معرفی شده است. گمانم بر اینست که اگر کسی با وقت و دقت کافی، موارد نکوهش عبادتهای افراطی را بازشناسی، تحلیل و ارزیابی کند، خود بصورت مستقل نوشته‌ای جداً قابل ملاحظه خواهد شد.

---

۱ - بررسی مقدماتی اصول روانشناسی اسلامی، ج ۱، دکتر سید ابوالقاسم حسینی، ۱۳۶۴، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ص ۲۷۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اینکه در بیان باب مدینه علم نبوی آمده است که:

«خداوند فرشتگان را آفرید و سرشت آنانرا به عقل در آمیخت، و چهار پایان را خلق کرد و در نهادشان شهوت نهاد، و آدم را آفرید و عقل و شهوت را در سرشتش به هم آمیخت، پس هر کس عقل بر شهوتش غلبه نماید، از فرشتگان برتر است و هر کس شهوت بر عقلش غلبه نماید، از چهار پایان کمتر باشد».(۱)

ناظر بر اینست که جریان فطرت، به نفع عقل و غلبهٔ آن بر شهوت می‌باشد و این خود مؤید آنکه این دو جریان همیشه در تضاد با هم نبوده، از ثنویت و ثبوتی ضروری (جبری و جبلی) برخوردار نمی‌باشند. زیرا در صورتی که جریان شهوت چنانکه آمد: «اصلی ذاتی، ثابت و متضاد با عقل بود» و تا پایان عمر این جریان‌ها در برابر هم قرار داشته باشند، نه تنها خداوند و صاحب شرع او که هیچ آدم معمولی نیمه عاقلی هم نمی‌تواند گرونده به جریان شهوت را خطا کار، ضعیف، ناکامل، منحرف، گناهکار و در نتیجه مستحق مجازات بشمارد!

البته می‌توان گفت که روان انسانی و فرد موجود واحد ـ به عنوان یک شخص ـ بواسطهٔ ذیمراتب بودن «قوای وجود» در برابر گرایشهای متنوع و متضاد قرار گرفته که در اختیار یکطرف، تا رسیدن به پختگی ـ اعم از پختگی عقلی، ایمانی و یا اعتیادی ـ در تردد است. اینکه هیچ کدام از این گرایشها، یعنی هیچ کدام از این جاذبه‌ها تا آخر عمر از بین نمی‌روند، و بلکه: گرایش معتدلِ منطقی بهر کدام و اشباع درست و به موقع هر یک کمک کننده به آن دیگری هم می‌باشند، مؤید آنست که: ایندو مکمل یکدیگرند. در این رابطه حدیثی از حضرت رضا(ع) ذکر داشته دنبال عرایض خود را پی می گیریم:

«بکوشید اوقات شبانه روزتان به چهار بخش تقسیم شود:

۱ ـ قسمتی مخصوص به عبادت و راز و نیاز با پروردگار.

۲ ـ ساعاتی برای تأمین امور زندگی.

۳ ـ بخشی صرف معاشرت با دوستان مورد اعتمادیکه عیبهایتان را بی‌شایبه به شما باز گویند و باطناً نیز دوستی مخلص باشند.

۴ ـ ساعاتی هم اختصاص ... به تفریحات سالم و لذت‌های مشروع، استفادهٔ مطلوب از این

---

۱ – وسایل الشیعه ، ج ۱۱، ص ۱۶۴. علل الشرایع، ص ۴. به نقل از بررسی مقدماتی اصول روانشناسی اسلامی، ص ۲۷۰.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قسمت است که شما را بر آن سه دیگر توانائی می‌بخشد».[۱]

اینکه در قسمت قابل توجهی از روایات صحبت از جهاد با نفس و مقابله با دیو شهوت رفته و بر آن پاداشهای بزرگ وعده داده شده و... گذشته از اینکه حاکی از جبری و ضروری نبودن گرایشهای شهوانی می‌باشد، مؤید آنست که اینکار مربوط به قوای نفس و دارائیها و توانمندیهای اوست که گفتیم روان عین هیچکدام از آنان نبوده، بلکه بر یکایک آنها اشراف دارد.

حال ریشهٔ این تردد و بقول معروف سرِ نخ به کجا بر می‌گردد و چرا انسان دچار چنین ترددی می‌گردد، مربوط به اصل بسیار اصولی دیگری است که خواهد آمد.

اما اینکه آمد... تا پختگی، باز هم طبیعی‌ست که چنین باشد، و اگر طبیعت امر چنین نبود، ارسال رسل ـ که عمدهٔ رسالتشان از طریق تعلیم و تزکیه و «پخته ساختن» انسان است ـ بی‌خود بود. اصلاً انبیاء آمدند تا به انسانها بفهمانند که شهوت را بر تو استیلائی ضروری نبوده، و پس از تعلیم و تزکیه و رسانیدن وی به پختگی نظری و عملی، از این ترددِ موهوم نجات بخشند؛ تا با درک درست از هر یک، انسان را به اعتدال همه‌جانبهٔ رفتاری ـ اعم از رفتار قلبی و قالبی ـ برسانند.

ما اساساً در آموزشهای اسلامی، در میان هزاران آیت و روایت حتی یک مورد هم نداریم که به نابودی مطلق شهوات (جنبه‌های زیستی ـ غریزی) دعوت کرده باشد. حتی آنجاهائی هم که بوی اطلاق می‌آید چنانکه در غرر آمده:

اِنَّ اَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَاللهِ مِنْ اَحْیا عَقْلَهُ وَ اَمات شَهْوَتَهُ وَ اَتْعَبَ نَفْسَهُ لِصَلاحِ اخِرَتِهِ *

«به درستیکه افضل‌ترین مردم نزد خدا کسی است که زنده گردانیده باشد عقل خود را و میرانیده باشد خواهش خود را، و به تعب انداخته باشد نفس خود را از برای به صلاح آوردن آخرت خود...»[۲]

مراد روشن است و از سایر احادیث و روایات بر می‌آید که مطلق رسانیدن به اعتدال و بهره‌وری از موضع درست و مسیر شرعی است و لاغیر. گذشته از اینکه این کلام، مؤید امکان از اضمحلال شهوت و به پایان رسیدن جنگ او با عقل نیز می‌باشد. و این خود، برای کسی که انسان را از دیدگاه اسلامی شناخته است، امری روشن خواهد بود. چه انسان از این دیدگاه، بواسطهٔ

---

۱ – سخنان گهربار، تألیف و ترجمهٔ حسین حائری کرمانی، سازمان چاپ مشهد ۱۳۶۳، ص۱۴، حدیث ۱۹.

۲ – غرر الحکم و در الکم آمدی، شرح خوانساری، ج ۲، ص ۵۶۲، چاپ دانشگاه تهران. بهمن ماه ۱۳۶۶.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سرشت توحیدی و یگانه‌ئی که دارد، به میزان رشد عقل و ایمان و گرایشهای پاگرفته از این دو انسانتر می‌باشد.

به هر حال، ما برای پرهیز از اطالهٔ کلام با بیان فشرده و رمزگونه درین زمینه مطالب را دنبال می‌داریم. قرآن، فطرت مردم را «**فطرةالله**» می گوید. حال اگر به آیهٔ:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * روم ۳۰

خوب توجه کنیم، متوجه برخی از ویژگیهای فطریات خواهیم شد.

۱-معتدل‌اند (حنیف‌اند) . ابن اثیر، حنیف را متمایل به اسلام، معنی کرده است.

حنیف از نظر اصل ریشه «ملیل» می‌باشد، پس می‌توان حنیف را، حقگرا، خداگرا، و... ذکر کرد.

۲-ریشه‌ئی‌اند؛

۳-ثابت‌اند؛ منتها نه بمعنای ایستا، بلکه به معنای دائمی و مستمر بودن؛

۴-راست (مستقیم)، درست (منطقی =قانونمند) و استوار (با استحکام)اند؛

۵-اختیاری (گزیدنی)اند و نه تحمیلی. قابل تذکر است که پذیرفتن و گزیدن آنها مایهٔ آزادی از بسیاری از قیدها و زنجیرهای وهمی، خیالی، اعتباری و به قولی: جبرنماهای طبیعی ـ اجتماعی شده، باعث تشدیدِ تبارزِ وحدت و یکپارچگی روان گردیده و اعراض و نپذیرفتنشان به عکس زمینه‌ساز اسارتهای فسادبار و...! تا آنجا که جالب است یادآوری شود: یکی از مشخص‌ترین، بارزترین و ملموس‌ترین جنبه‌های این نمایشِ فطرت رنجی است، حسرتی است و یا احساس غبنی است که زادهٔ دور شدن فرد از فطریات می‌باشد. یعنی: نفس این رنج فطری است!

آنچه از ویژگی اختیاری بودن بر می‌آید آنست که:

۶-فطریات معلوم انسانند، و خود این اصل مؤید آنکه: فرد به جهت و کیفیت آنها آگاهی دارد.

در واقع، فطریات آنهائی‌اند که: ریشهٔ هویت انسان بر آنها بوده و انسان «فقط» به واسطهٔ حضور و حاکمیت آنها به هویت انسانی خود دست یافته و به میزان رشد و تکامل آنها از اشتدادِ وجودی برخوردار می‌شود، زیرا که تظاهر و تبلور هویت انسان از ناحیهٔ آنها و به وسیلهٔ آنها صورت گرفته و به عبارتی: مظاهر هویت انسانند. چنانکه کمال هویت انسانی بر کمال فعلیت و تشخص آنها قرار داشته و در نتیجه:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سعادت و سلامت انسان در قید تحقق آنهاست.

و همین‌هایند که انسان را به سوی رفع نارسائیها و تکمیل و تکامل و شکوفائی هر چه بارزتر رسائی‌ها می‌رانند. یعنی: فطریات بر اساس دنیامیسمی کاملاً ویژه انسانرا بسوی «خودِ کامل» او هدایت می‌دارند.

طبیعی است که این امر: ابزاری ویژه را می‌طلبد، مسیری کاملاً ویژه را خواهانست، روشی کاملاً اختصاصی را طلب می‌کند و سنن و قوانینی ویژه را لازم می‌شمارد.

بر مبنای آنچه آمد، اگر بپذیریم که: انسان ـ بما هو انسان ـ دارای نیازهای مشترک (واحد) است، باید بپذیریم که بر انسان یک قانون مشترک واحد جاریست. قانونیکه بیانگر آن نیاز مشترک و حلال آنست. و این مؤید آنست که:

او یک مسیر واحد دارد و یک روش واحد را دنبال می‌کند که همان مسیر تحقق هویت اوست و همان روش مورد نیاز آن.

وقتی می‌گوئیم «نیاز» منظور چیزیست که او را «او» می‌سازد و فقط از طریق تحقق و تبلور نیازها «او» می‌شود و نه چیز دیگری! و این می‌رساند که انسان اسیر شرایط زمانی و مکانی، شرایط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... نمی‌باشد. بلکه شرایط‌ساز و اختیار کنندهٔ آنست. و از همین روست که آنچه موجودی را میلیونها سال قبل «هویت آدمی» می‌بخشیده است، همین حالا هم، موجودی را هویت آدمی می‌بخشد. و اگر نه چنین بود، قرآن نمی‌توانست غایت خلقت آدمی را «عبادت» خداوند قلمداد نماید.

درست با این مایهٔ از بینش است که متوجه می‌شویم: قرآن «انحرافات» را گزینشی معرفی میدارد، روشن‌ترین و تردید نابردارترین نمونهٔ این دسته از آیات را، آیات مربوط به استیلا و غلبهٔ شیطان بر فرزند آدمی تشکیل میدهد. قرآن در سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم، با صراحتی بیبدیل از قول شیطان دارد که:

... وَ مَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِّن سُلْطَانٍ إِلَّا أَن دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنفُسَكُم.. * ابراهیم ۲۲

«... مرا بر شما تسلطی نبود، جز اینکه شما را خواندم و اجابتم کردید. مرا نکوهش مکنید و خودتانرا سرزنش کنید...»

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و باز در سورهٔ «حجر» از قول خداوند، خطاب به ابلیس دارد که:

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ ❊»

تو را به بندگان خالص شدهٔ من تسلطی نیست. مگر کسانی از گمراهان که ترا پیروی کنند. حجر ۴۲.

در آیهٔ یازدهم سورهٔ مبارکهٔ انفال به صراحت غیر جبری و غیر ضروری بودن گرایشهای افراطی و قابل حل بودن تضادهای صوری را چنین بیان کرده است:

... وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ...❊

...و از آسمان بارانی بر شما فرود آورد تا بدان پاکتان سازد و وسوسهٔ شیطانرا از شما ببرد...❊ انفال ۱۱.

علاوه بر آیات یاد شده که راه هرگونه توجیه و تأویل را سد نموده و برای عاقل موحد جز پذیرش اصالت فقط فطرت را باقی نمی‌گذارد، آیاتی که نفرت و انزجار حق را تبیین می‌دارند، همه متوجه زمینه‌هائی هستند که گرایش و اقبال به آنها نه تنها از هیچگونه جبر و ضرورتی تکوینی پشتیبانی نمی‌شود که در همهٔ موارد شخص از اختیار و آزادی‌یی انکارناپذیر برخوردار است.

ما در این مورد ویژه فقط به ذکر آیات بسنده میداریم:

۱ـ وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ❊ بقره ـ ۱۹۰.

۲ ـ وَ أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ❊ قصص ۷۷.

۳ـ... وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ❊ آل عمران ۵۷.

۴ـ... وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ ❊ انعام ۱۴۱.

۵ـ... إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ❊ نحل ۲۳.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مراتب گرایشها

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ... ق / ۱۶

انسان از دیدگاه قرآن سرشتی دوگانه نداشته بلکه خلقتش دارای مراتبی ویژه می‌باشد، تدبر و تعمق شایسته و فراگیر در آیات کتاب الهی نیز می‌تواند اهلِ تحقیق را به روشنائی واقعیت برساند. اینکه قرآن دارد:

... **خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ** * «انسانرا از گِل خشکی چون سفال آفرید» رحمن ـ ۱۴.

... **وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ*** «به راستی که انسان را از مایه‌ای از گل آفریدیم» مؤمنون ـ ۱۲

... **وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ** * «انسان را از گِل خشک، از گِل سیاهِ بو گرفته ساختیم» حجر ـ ۲۶.

... **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا*** «ما انسان را از نطفه‌ای مخلوط آفریدیم که (به تکلیف) امتحانش کنیم، و او را شنوا و بینا کرده‌ایم» دهر ـ ۲

... **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ*** «و چون آنرا بپرداختیم و از روح خویش در آن دمیدم، سجده کنان برابر او بیفتید» حجر ـ ۲۹.

مبین مراتب تکوین همین موجود است.

حال اگر بپذیریم که انسان موجودی ذومراتب است، باید بپذیریم که: هر مرتبه از وجودش، وضعی ویژه، نیازهای ویژه و احکام بدل‌ناپذیر ویژه‌ئی دارد. از اینرو می‌توان اذعان داشت که وقتی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

روان انسانی به مرحله و مرتبهٔ بلوغ و کمال خود رسید، نیازهائی کاملاً مخصوص به خود، وضعی منحصراً ویژه و احکامی کاملاً مخصوص به خود دارد. زیرا: همانگونه که بدن برای سالم و شاداب و معتدل ماندن ـ به واسطهٔ اینکه مادیست ـ مثلاً به آب (از جنس خودش) نیازمند است، روان نیز به موادی ضرورت دارد که از جنس خود آنست.

لذا: دقیقاً به همان نحوی که ندادن آب مثلاً به بدن، پاکی و طراوت آنرا از میان می‌برد، بی‌توجهی به وضع و نیازهای روان نیز، آنرا پژمرده و علیل می‌سازد.

به هر حال، انسان دارای فطرتی الهی بوده و به مجرد رسیدن به مرتبهٔ کمال نیک و بد خود را می‌فهمد. زیرا افزون بر اینکه از فیض الهام فجور و تقوی برخوردار گردیده، همیشه از نعمت رسالت انبیاء ـ که تبیین دقیق ارزشها را طی اوامر و نواهی در بر دارد ـ برخوردار شده است. حال: تحقق فطرت الهی او، و تحقق هویت انسانی او در گرو:

۱ ـ رویکردن به ارزشها و به تعبیری دقیق: رویکرد به اندیشهٔ الهی و تلاش در جهت تعبد و عشق اوست.

۲ ـ در گرو پشت کردن به اندیشهٔ خود و پشت کردن به تلاشهای نامتعادل منطق‌گریز خودمدارانه. زیرا تا آنجا که از بررسی و تحلیل دقیق رفتار آدمی‌زادگان بر می‌آید، این نکته ثابت می‌باشد که:

گاه انسان هویت و تحقق آنرا در زمینه‌هائی جستجو کرده و می‌یابد که نیروی فکری و غریزی خودش بدانها رسیده، ملایم طبع خویش یافته، آزمایش کرده و تنها راه تحقق خود را گذر و تحقق از آن زمینه‌ها می‌یابد؛

گاهی آنرا در زمینه‌هائی که فکر و برداشت جمعی از انسانها بدان رسیده است؛

و زمانی ـ بنابر ایمان به غیب ـ آنرا در زمینه‌هایی که خالقش از طریق وحی و... تبیین داشته است.

طبیعی است که از نظر اسلام، تحقق فطرت الهی فقط در گرو پذیرفتن و گردن نهادن همه‌جانبهٔ وی به نظام اسلامی است و بس. زیرا که قرآن این حصر را خود چنین بیان داشته است:

... **اِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ الْاِسْلامِ** ... آل عمران ـ ۱۹.

.... **وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْاِسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ** ... آل عمران ـ ۸۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از اینرو در این نظام فکری و عقیدتی، فرد سالم یا روان سالم فقط همانیست که در بوتهٔ عمل به اوامر و نواهی گداخته شده باشد، ذهنیت پاگرفته از وهم و خیال و غرایزش، در شرار عشق به ارزشهای ربانی، تعدیل و زائده‌هایش نابود گردیده باشد، خود را از چنگ وهم مطلق‌ساز و خیال جزمیت‌پرداز و خواستهای هویت‌برانداز رهانیده باشد، و به عکس و نقیض زمینه‌های یاد شده مجهز ساخته باشد. تحقق، رشد و تداوم سلامت روانی فرد و بر عکس، بروز و غلبهٔ پریشانیهای روانی و تلاشی هویت ربانی فرد، چنانکه مفصلاً خواهد آمد، در گرو یکی از این دو امر است:

تسلیم ارزشهای الهی شدن؛

یا در زندان زجرتبار جزمیت فکری و مطلق‌های ذهنی به سر بردن و شلاق انحرافات، تألمات و اضطرابهای متنوع را خوردن! و به عبارتی کاملاً روشنتر: خداگرایی، یا خودگرایی.

سر از خویش در آوردن و تا خدا رفتن و سر در خویش کردن و تا فساد تاختن! آزاد شدن از تنگنای برداشت خود و آزادگی را در تبلور عمل به زمینه‌های ارزشی تجربه کردن، و یا: گرفتن آزادی از خویش و به دخمهٔ لذائذ اشباع‌ناپذیر وهم‌ساختهٔ ذهنی خام سقوط کردن.

و در نتیجه: همیشه تشنه و همیشه پوک ماندن و احساس ناچیزی کردن و به امید پر شدن و محتوا یافتن، هر روز بیشتر دویدن و خزیدن و تپیدن و سر انجام، شکست و فساد و پریشانی و ناآرامی و بیماری خویشرا با شرمساری پذیرفتن! و همین دو طرز نگرش و دو طرز گرایش است که انسانها را به دو دستهٔ سالم و علیل، مؤمن و غیر مؤمن، موحد و غیر موحد، اولیاء خدا و اولیاء طاغوت ـ به معنای وسیع کلمه ـ تقسیم می‌کند! و ساختارهای روانی را در دو جهت مخالف و دو سمت متضاد ترسیم میدارد، و سرنوشتها را رقم می‌زند.

می‌شکوفد و می‌شکوفاند یا می‌گندد و می‌گنداند! رشد می‌کند و رشد می‌دهد یا فاسد می‌شود و فاسد می‌گرداند! اگر فرد دست از بافته‌های ذهنی خویش برداشته و در پرتو ایمان به تلاش و تکاپو پردازد و افق نظر و عمل خود را ارزیابی، شناسائی و مورد بازشناسی قرار دهد، چون طی طریق و سازماندهی تلاشهایش در پرتو نور ایمان و هدایت خدای سبحان و عملکردن به احکام قرآن صورت پذیرفته است، به سعادت و سلامت باطنی دست یافته و راه رشد را پیش می‌گیرد، و بر عکس...!

مسلمان با ایمان آوردن به غیب و با گردن نهادن به احکام غیبی، اولاً: روان خود را بیمه می‌کند

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و سلامت آنرا تضمین می‌نماید!

و ثانیاً: سلامت و هنجار رفتاری خود را ـ اعم از قلبی و قالبی ـ بیمه و تضمین می‌دارد. انسان با رویکرد به خود و تراکم بخشیدن به تلاشهای خودمحورانه و خودمدارانه و مطلق کردن یافته‌های ذهنی ـ اعتباری زادهٔ روابط خودمداری و رسوب کردن و سخت شدن و نشکن نمودن و غیر قابل نفوذ نمودن این روابط، و اثر پذیرفتن و اثر نهادن بر این روابط و از این روابط، همچون کرم پیله زمینهٔ زندانی ساختن روان خود را در یک مدار بستهٔ تکراری ـ ولی پوچ و گندآور ـ فراهم می‌آورد. و همین انسان با رویکردن به حق و ارزشهای حقانی زمینهٔ رشد و سلامتی خود را! و از دیدگاهی:

با یکی از همین رویکردنها و تلاشها در حوزهٔ روابط خودمحورانه و یا خدامحورانهٔ آنهاست که انسان مصالح بنای روانی خود را جمع و سنگ بنای آیندهٔ روانی و عقیدتی خویشرا می‌گذارد. و این می‌رساند که:

انسان شیئی نیست تا بسازندش، بلکه خود ابزارساز و شیئی‌ساز است.

انسان تاریخ نیست تا نگاشته شود بلکه تاریخ نگار است. آنهم در حدی که تاریخ تحقق وجود و هویت خویش را، خود می‌نگارد! زیرا حتی آنجا که صحبت از پذیرفتن و گردن نهادن اسلام به میان است، باز هم این خود اوست که می‌پذیرد و در عمل خودش تبلور می‌بخشد. چه این خود اوست که با آزادی عمل و اراده «عقیده و دین» را در عمل خودش تبلور می‌بخشد! نه اینکه ارزشها در برون از حوزهٔ وجودی او، وجود داشته باشند و او را بسازند!

اوست که با کار، کار قلبی، کار بدنی و... ارزشها را تجسم می‌بخشد و در نتیجه: سلامت روانی خود را «می‌سازد» و تحقق می‌بخشد و یا ناهنجاریهای روانی را به ثبوت و نمایش می‌رساند و می‌گذارد! و با همین ساخت و پرداخت، جامعهٔ خود را شکل و هویت می‌بخشد! و نظام رفتاری، نظام ارتباطی و نظام هویت‌پردازی را پی‌ریخته، تبیین نموده و مشخص می‌نماید.

به هر حال، اگر چه مبنای گرایشهای آدمی را از دیدگاهی ویژه، زمینه‌های متعددی همچون زمینه‌های: زیستی، آرمانی (اخلاقی، علمی)، تفریحی (انواع بازیها)، زیباپسندانه، مطلق‌گرایانه (عشق و پرستش) و خلاقه (انواع گرایشهای هنری) تشکیل میدهد، ولی بر مبنای یک تقسیم‌بندی کلی موضعگیریهای انسانرا بر یکی از دو حد، دو زمینه و دو جهت می‌توان قرار داد:

الف ـ ارزشهای پایدار؛

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

باء ـ ارزشهای ناپایدار؛

و هر یک از اینها، یک بعد از روان و یا یک مرتبه از روان ـ یا حقیقت انسانی ـ را اشباع می‌کنند! و به یک مرتبه از میل (خواست) او می‌پردازند:

الف ـ عقل، دل و روح.

باء ـ حِسّ، خیال و وهم.

از سوئی می‌توان گفت که هر یک از موضعگیریهای انسان از یک مرتبهٔ ویژه‌ئی از وجود (حقیقت واحدهٔ وجود) او مایه می‌گیرد. گاهی غریزه انسانرا به موضعگیری ویژه‌ئی می‌کشاند و در وضعیت خاصی قرار میدهد، گاهی وهم، گاهی عقل و گاهی قلب و...!

بر این اساس ما بر آنیم که: هرگاه عمل و موضعگیری فرد مبتنی بر خواست قلب و روح او و مایه گرفته از حکم خرد حقجوی او باشد و انجام گیرد، زمینه‌ئی که او را بدان تلاش و موضع گیری واداشته، زمینهٔ ارزشهای پایدار خواهد بود که ما آنرا از این پس ـ به جهت اقتصاد بیان ـ ارزش می‌خوانیم. و هرگاه مبتنی بر حس، خیال و وهم او باشد و انجام گیرد، آنرا زمینهٔ ارزشهای ناپایدار و یا «لذت» می‌خوانیم.

مقصد و غرض اصلی ما از طرح این مقدمه آنست که چون انسان «جسم و روحش» یک واحد بیش نیست که در عین وحدت شخصی خود، نیازهای متنوع دارد، همانگونه که دارای قوای متنوع می‌باشد، حال اگر این نیازهای متنوع متناسب با منطق طبیعت او بر آورده شوند، همه در خدمت رشد همین واحد شخصی می‌باشند ولی آنگاه که تعادل و تناسب به هم خورده و فرد در گرایشهای خویش دچار افراط و تفریط شود، همهٔ این تلاشها در خدمت فساد همین واحد شخصی خواهند بود!

با این مایه از بینش، اگر کسی را بیمار و ناهنجار می‌خوانیم فقط کسی است که بگونه‌ئی نامعتدل با زمینه‌ها برخورد میکند و بس! نه اینکه در وجود انسان نیروهای کاملاً متضادی وجود داشته و این‌ها هم همیشه با هم در ستیز باشند.

احادیثی که در مورد شهوت (بیش‌خواهی‌های افراطی) به ما رسیده، در مجموع و در تحلیل نهائی مؤید این امراند که همهٔ اینها «دام شیطانند» ! حال چون خود شیطان را بر انسان، جز امکان دعوت، تبلیغ و وسوسه، سلطهٔ دیگری نمی‌باشد، در یک نظر کلی می‌توان گفت که: در وجود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

انسان فقط یک کشش فطری به سوی کمال و رسیدن به مطلق کمال وجود دارد و بس. یعنی انسان موجودی دو قطبی نیست تا قطبی او را به کمال کشد و قطب دیگر به سفال! چه اگر ریشهٔ انگیزه‌های شهوانی به تحلیل و ارزیابی نهاده شوند، این نکته مدلل خواهد شد که انگیزهٔ اصلی گرایش فرد را به زمینه، رسیدن به کمال بیشتر تشکیل خواهد داد.

آنچه را در همین جا شایسته است تذکر دهیم اینست که: خواستهای غریزی، از نظر ارزشی در بیطرفی کامل به سر میبرند! یعنی نه خوبند نه بد! خوبی و بدی آنها مربوط به عامل و هدف عامل و نحوهٔ عمل و ابزار عمل او می‌باشد! ـ دقت شود ـ شدت و ضعف غرایز جسمانی در وهلهٔ اول منوط به «باورها» و «تربیتی» است که بر مبنای همان باورها به شخص عرضه شده است و در مرحلهٔ دوم، مربوط به «میزان توجهی» است که از نظر: فکری، خیالی، غذائی و... به آنها می‌شود!

اینکه بعضی از ساده‌اندیشان «اختلاف و تفاوت ذاتی استعداد!»ها را ناشی از شدت و ضعف غرایز ـ که به مقدار زیادی از راه توارث تنظیم می‌شود ـ دانسته و دلایلی ظاهراً شرع‌پسند هم آورده‌اند از کمال قصور درک آنان نسبت به مسایل بسیار عمیق است که جای طرح و بحث آنها نمی‌باشد.

از سوئی: به همانگونه که تکوین انسان را مراتبی می‌باشد، انگیزه‌های انسان را نیز مراتبی است. بدین معنی که در مراحل ابتدائی انگیزهٔ کارها، تلاشها و گرایشهای فرد را حب نفس و یا علاقه، توجه و یا حب به خود تشکیل می‌دهد. که مراحل رشدیافته و به آگاهی پیوستهٔ همین علاقه به خود را عده‌ئی «جلب نفع» و «دفع ضرر» نامیده‌اند.

ولی وقتی روان و به ویژه سرمایه‌های شناختی ـ بینشی روان زیاد، منبسط و متراکم شد، انگیزهٔ کارها و تلاشها و گرایشهای فرد، از صِرف علاقه به خود تجاوز کرده و به «علاقه به کمال» خود و رشد ربانی خود بدل می‌شود. آنهم تا آنجا که برای عده‌ئی تا بدان پایه قوت پیدا می‌کند که: اینان، از این پس خود را و همهٔ نیروها و استعدادهای خود را وسیلهٔ رسیدن و فعلیت بخشیدن به کمال و رشد خویش قرار می‌دهند.

طبیعی است که میان اینان نیز به واسطهٔ اینکه هر کدام و یا هر دسته‌ئی، کمال را در چیزی و در وضعیتی ویژه سراغ می‌دهند، تفاوتهای چشمگیری وجود دارد.

یکی همهٔ هستیی خود را در آزادی، دیگری در عدالت، سومی در علم و تفکر، دیگری در کشفیات و اختراعات و برخی همچون «حافظ» در:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

«شرف دیدن جانان» می‌دانند! به همانگونه که عده‌ئی در:

مقوله‌ها و مفاهیم سخت پنداری ـ اعتباری مانند: شهرت، مکنت، ریاست و...! زیرا که: داشتن و رسیدن به آنها را مایهٔ کمال و رشد «خود» گمان می‌برند! و این قانون است.

و باز این قانون مؤید این که: در این مسیر، اگر فرد به صورتی بسیار جدی، کمال و رشد خود را به صورتی مدلل و بالفعل تجربه نکرد، به هیچ وجه نمی‌تواند از خود راضی بوده و «خود» را قبول نماید. لذاست که به تلاش خود ادامه و شدت می‌دهد. حال اگر گرایشها منطقی و سالم باشند، به رشد منجر شده ولی در صورت عکس، روانپریشی و تلاشهای روان‌پریشانه شدت می‌گیرد.

واقع مطلب از این قرار است که انسان میان دو دسته از کششهای بسیار قوی قرار داشته و تا رسیدن به یک «باور» و یا «عادت» مستحکم، در کشمکش «اختیار» بسر می‌برد. دستهٔ اول همانگونه که آمد ارزشهای ناپایداریست که معمولاً با غرایز و احساسهای طبیعی انسانی سر و کار دارند، و دستهٔ دوم ارزشهای پایداریست که به عقاید و آرمانهای استعلائی او مربوط می‌شوند. و دقیقاً به واسطهٔ حضور همین کشمکش، برای اختیار یکی از این دو دسته از جاذبه‌ها و کششهاست که عده‌ئی گمان برده‌اند: در درون انسان نیروهای متضادی وجود دارند که دائم با هم در تضاد به سر می‌برند!

این پندار را برخورد ناقص و نارسا ـ و بسیار بسیار نارسا ـ با اصطلاحاتی از قبیل «نفس و عقل» یا «نفس اماره» و «نفس لوامه» و غیره تقویت نموده و خیال کرده‌اند که در واقع و نفس الامر، میان نفس اماره و لوامه و یا در کل: میان نفس و عقل تضادی واقعی و اصیل و تقابلی جدی و جنگی انکارناپذیر وجود دارد!

اینکه برخی از مقلدان خودباخته، به پیروی از مد سخیفِ دیالتیک بازی‌های ناموزون سیاسی، حرکت انسانی را، ناشی از تضاد میان عقل و نفس قلمداد می‌کنند، ریشه در همان کژفهمی دارد.

باید اعتراف کرد که یکی از بدترین پی‌آمدهای همگانی شدن وسایل پخش و نشر افکار، همین مسئله است که هر ناوارد تنبل خیالاتی، برداشتهای ناصواب خود را، به عنوان علم و مقوله‌های علمی به ظرفهای بی در و پنجرهٔ اذهان خام می‌ریزد! چنانکه در این مورد هم ریخته‌اند! و مسخره‌تر آنکه عده‌ئی از مسلمانهای خام نیز ریخته‌اند!

اینان پیش از آنکه انسانرا عمیقاً بشناسند، درباره‌اش نظریه‌پردازی کرده‌اند! وقتی دیدند: انسان از

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گِل آفریده شده و در آن تفخهٔ الهی است، بدون تأمل گفتند: انسان موجودی دو قطبی است، و در آن نیروها و کششهای متضاد وجود دارد! تا مطالعه کردند که: **اِنّ النفس لامارة بالسوء**... دیگر دنبال تتمهٔ مطلب را رها کرده و برای انسان و در درون انسان دو کانون متضاد قرار دادند که هر یک متناسب با گوهر خود و ماهیت خود و منطق تکوینی خود، انسانرا به سوئی می کِشد!

و بعد که معتقد شدند و علناً جار زدند که ایندو نیرو تکوینی‌ست و خلاف نابردار، اعلام کردند که خدا «عادل» است!

در حالیکه نه به انسان اشراف پیدا کردند، نه به خدا آگاهی پیدا کردند، نه به عدل و سنن و مناسبات پا گرفته از او و نه به محتوای گفتار و ادعاهای خود.

به هر حال، آنچه را در این رابطه با تأمل و دقتی در خور باید فهمید اینست که: همهٔ این جلوه‌ها، لایه‌ها، ابعاد، مراتب و جلوه‌های متنوع نفس و یا روح یگانهٔ انسانی می‌باشند.

از سوئی، چنانکه خواهد آمد، تا گرایشهای فرد حالت طبیعی خود را رها نکرده و به گونه‌ئی افراطی و یا تفریطی دچار انحراف نشوند، ناهنجاری روی نمی‌نماید هیچ، که گرایشهای معتدل طبیعی به زمینه‌ها، پشتوانهٔ رشد و کمال انسانی خواهند بود. در واقع همین اصل اصیل است که اسلام را دین وسط قرار داده، بین دنیا و آخرت، بین گرایشهای حسی و قلبی و... موازنه‌ئی هوشربا برقرار نموده است.

پس وقتی گفته می‌شود که: انسان میان دو کشش متضاد و مختلف به سر می‌برد، معنایش این نیست که این کششها (هر دوی این کششها جبری، فطری و گریزناپذیر) بوده باشد که اگر مثلاً به آنها نرسی و توجه ننمائی، نظم وجود تو به هم می‌خورد! بلکه معنای دقیق این گفته آنست که انسان میان «انتخاب و اختیار» یکی از این دو دستهٔ از کششها، جاذبه‌ها و یا ارزشها دچار تردید و کشمکش می‌باشد. گاهی این یکی او را جذب خود می کند و گاهی آن یکی! و به عبارتی بسیار روشن: گاهی خودش آزادانه بسوی این دسته از ارزشها روی می‌آورد و گاهی به سوی آن دسته.

نکته‌ای که تذکرش در همین موضع از عرایض، به عنوان یک قرار فکری لازم می‌نماید آنست که: هرگاه خوانندهٔ محترم این نبشته در مطالب بعدی، به عبارتها و فقره‌هائی مانند «تضادهای باطنی، جنگ درونی و...» برخورد نمود باید متوجه باشد که مراد از آن، همان تردد و بی‌ثباتی گوهر واحدهٔ روان، برای اختیار و گزینش و بگو: جنگ انتخاب است، نه از مقوله‌ای دیگر.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اینکه گرایشها به نیازهای طبیعی تکوینی جبری ـ در حد متعادلش ـ سرزنش ندارد، روشن است.

اینکه گرایش به نیازهای طبیعی تکوینی جبری ـ در حد متعادلش ـ پشیمانی ندارد، باز هم روشن است.

اینکه انسان نسبت به برخی از گرایشها، احساس پشیمانی، حسرت و سرزنش می‌کند، خود بارزترین دلیل آنست که انسان خود به اختیار، به انتخاب آن گرایشها پرداخته است، و هیچ نیروئی جبری ـ چه درونی و چه برونی ـ او را مجبور نداشته است.

صاحب کتاب «بررسی مقدماتی اصول روانشناسی اسلامی» را در این رابطه کلام درستی است که گذشتن از آن مصیبتی عظیم است:

«حضرت صادق (ع) تصمیم کلی فرد، در انتخاب راه زندگی به صورت حاکمیت دادن مداوم به جریانهای روانی فطرت و یا هوای نفس را عامل اصلی دستیابی به رشد و یا سقوط می‌دانند و تأکید می‌کنند اگر تصمیم کلی فرد، تقویت فطرت و کنترل شهوت و انجام دستورات الهی باشد، چنانچه معصیتی هم انجام دهد (برای مدتی جریان شهوت در او حاکمیت یابد) امکان آمرزش وجود دارد ولی اگر هدف کلی انسان حاکمیت دادن به جریان شهوت باشد، امکان رشد نخواهد داشت. جملاتی که حضرت صادق (ع) به مفضل می‌فرمایند به صورت زیر است: اگر گوئی که گاهیست مردی سالها به معصیت می‌گذراند و در آخر توبه می‌کند و توبه‌اش مقبول می‌شود، جواب گوئیم که این امریست که آدمی را بنا بر غلبهٔ شهوت و بر نیامدن با نفس و خواهشهای آن عارض می‌شود. در این حال انسان در نفس خود این مخالفت را قرار نمی‌دهد و بنای امر خود را بر آن نمیگذارد. پس به این سبب خداوند غفور می‌بخشد و تفضل می‌کند اما کسی که بنای کار خود را بر این میگذارد که در اکثر عمر خود معصیت می‌کنم و در آخر عمر توبه خواهم کرد، پس می‌خواهد کسی را فریب دهد که او را نمی‌توان فریب داد»[۱]

لازم به یادآوریست که در میان روانشناسان مشهور غرب، هستند عده‌ئی که به درک این واقعیت نایل آمده و در رابطه با این بخش از ظرفیت‌های انسانی، عقایدی صریح و روشن ابراز داشته‌اند.

آلپورت (۱۸۹۷ ـ ۱۹۶۷ م) روانشناس و روانکاو معروف آمریکائی را درین رابطه گفتاری‌ست

---

۱ ـ مأخذ یاد شده، ص ۵۱۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که نقل آن درین جا خالی از فایده نخواهد بود. وی معتقد است که:

«نیروهای نا آگاه ـ نیروهائیکه نه میتوان آنها را دید و نه بر آنها تأثیر گذاشت ـ اشخاص بالغ سالم را هدایت و اداره نمی کند. سائق انسانهای سالم، کشمکشهای ناآگاه نیست و شیاطین درون، رفتارشان را تعیین نمی کند. به نظر آلپورت نیروهای ناآگاه فقط می‌تواند در رفتار روان‌نژندها تأثیرات مهمی به جا بگذارد. به هر صورت افراد سالم در سطح معقول و آگاه عمل می کنند و از نیروهایی که آنها را هدایت می کنند کاملاً آگاهند و می‌توانند بر آنها چیره شوند.

شخصیتهای بالغ را جراحتها و کشمکشهای دوران کودکی نمی‌راند، روان‌نژندها اسیر تجربه‌های کودکی خویشند، اما اشخاص سالم از قید و اجبارهای گذشته آزادند. راهنمای اشخاص بالغ، زمان حال، هدفها و انتظارهایی است که از آینده دارند. شخص سالم به جلو می نگرد: به رویدادهای حال و آینده، نه به دوران گذشته و رویدادهای دوران کودکی، چنین نگرش سالمی آزادی انتخاب و عمل بیشتری را فراروی انسان می گشاید».[۱]

با این مایه از بینش و در پرتو اسرار و لطایف کلام حضرت صادق (ع) اگر بخواهیم عامل اصلی سرزنش و حسرت فرد را نسبت به گرایشهای نادرست وی بازشناسی داریم، یقیناً به این باور دست خواهیم یافت که:

چون خود او بهتر از هر کس دیگری به نفس خود بصیر بوده و خود بهتر می‌داند که آزادانه به زمینه گرویده است، همان خود او ـ باز هم بدون عاملی اجباری ـ پشیمان می‌باشد.

پس اگر بپذیریم که فراروی هر انسانی دو دسته از جاذبه‌ها قرار دارند: ناپایدار و پایدار. و اگر بپذیریم که گرایش به زمینه‌های ناپایدار مایه از حس و غریزه می گیرند؛

و اگر بپذیریم که هرگاه این گرایشها، از حد اعتدال خارج شد، آن را شهوت می‌نامند.

و اگر بپذیریم که چون گرایشهای شدید افراطی و تفریطی اعتدال جسمی و روانی فرد را به هم می‌زند، عمل گرونده را انحراف، گناه، بدکاری و... خوانده و زمینه را ضد ارزش گفته‌اند. زیرا که نه عقل و منطق تکوینی این گرایشها را تأیید می کند و نه شرع. و باز اگر بپذیریم که گرایش به زمینه‌های پایدار مایه از عقل و شرع می گیرند؛

و اگر بپذیریم که چون اینها به اعتدال و رشد جسمی و روانی کمک می کنند نام درست کاری،

---

۱ – روانشناسی کمال، دوان شولتس، ترجمهٔ گیتی خوشدل، نشرنو، چاپ اول ۱۳۶۲ ، صص ۱۷ و ۱۸.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ثواب و... بر آنها نهاده و زمینهٔ گرایش را ارزش خوانده‌اند زیرا که عقل و شرع و تجارب منطق تکوینی این گرایشها را تأیید می‌کنند، متوجه خواهیم شد که شهوت (=نیازهای غریزی حیوانی طبیعی) با فطرت، یا عقل و نفس یا نفس اماره و لوامه با یکدیگر هرگز در حال جدال همیشگی نیستند تا مجبور شویم که نابخردانه بپذیریم: در باطن انسان نیروهای متضادی وجود دارند که با یکدیگر مشغول نبردند!

بلکه باید بپذیریم که: عقل و نفس، یا نفس اماره و لوامه‌ئی که در وجود آدمی حضور دارند و کشش‌هائی را مطرح می‌کنند، خود مراتب و قوه‌هائی از یک گوهر واحدهٔ اصیل‌تر عمیق‌ترانند که همچون قوای خود از دسترس ادراک حسی و حتی عقلی ما بیرون است.[1]

پس انسان در برابر گرایشهای متضاد قرار داشته و دعوت به گرایشهای گاه متضاد می‌شود نه اینکه واقعاً در درون او جنگی بر پا باشد. زیرا همانگونه که همه می‌دانیم رفتار وقتی بد، گناه، خطا و... نام می‌گیرند که از «نیّات» بدی مایه گیرند، از هدف بدی مایه گیرند، در جهت مخالف رشد و تکامل انسان قرار گرفته، علت فساد امری ارزشی و وجودی شوند. و به عبارتی بسیار دقیق، زمانیکه از عدل، عدول کرده باشند و نه همیشه!

پس هر یک از گرایشها و روحها، اگر برای کاریکه آفریده شده‌اند عمل کرده و به کار گرفته شوند، اگر به میزان ضرورتی که منطق تکوینی‌شان معین کرده کار کرده و در جهت درستی که فطرت می‌نمایاند عمل و سیر نمایند هرگز با هم جنگی و تضادی نداشته بلکه تصور جدال و تضاد و... بی‌معنا خواهد بود.

باید دانست که انسان با مواجه شدن به رفتارهای کاملاً متضاد، متوجه جاذبه‌های متضاد می‌شود.

---

۱ - چه حس و عقل را یارای شناخت چیزهائی است که مادون آنهایند و نه مافوق آنها! یعنی هر وقت مثلاً «انبردست» فهمید چه کسی او را به چرخش در آورده، بر او نظارت کرده و... حس و عقل هم می‌دانند که چه کسی آنها را به جولان درآورده و بر جریان عملشان نظارت داشته، جلوه‌های‌متعالی آنرا تقدیر، تلاشهایش را تأیید و ضعفها و نارسائیهایش را تحقیر میدارد! دقت شود.

در بسیاری موارد که عقل به تجزیه و تحلیل مسئله‌ئی پرداخته بعد حکمی صادر می‌نماید که مثلاً: این مطابق آن است و یا به عکس! اولاً خود این حکم را که صادر می‌کند؟! گیریم که عقل! حال حکم عقل را که تأیید می‌کند؟ بماند...

شاید برخی‌ها این گفته را نشانهٔ ضعف عقل پنداشته و اشکال نمایند که اگر عقل تا این پایه ناتوان است، چگونه می‌تواند خدا را بشناسد؟! که از دیدگاهی اشکالی به ظاهر وارد است، ولی متأسفانه واقعیت همان است که آمد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کاوش بیشتر، او را متوجه حضور و استیلای ارزشهائی باز هم کاملاً متضاد مینماید. و در نهایت متوجه عقاید و باورداشتهائی می شود که پایه و ریشهٔ این ارزشها و رفتارها بوده و نظام فکری (جهان‌بینی) فرد و یا افراد را تشکیل می‌دهد.

برخورد با این مسئله، در مواردی متعدد، اعتماد به نفس و یقین او را نسبت به باورداشتها و نظام فکری خود وی متزلزل کرده، او را نسبت به ساختار رفتارش مردد و مشکوک می‌سازد. این تزلزل، تردید و شک زمانی بالا می گیرد که:

۱ ـ همهٔ نظامهای فکری را مورد انتقاد و مورد اتهام می‌یابد. اگر چه قسمت عمدهٔ این انتقادها و اتهام‌ها، از ناحیهٔ مخالفین عنوان می‌شود.

۲ ـ در همهٔ نظام‌های فکری، اختلاف برداشت و اختلاف فهم می‌یابد، آنهم از جانب باورمندان و میان باورمندان خودِ همان نظام، به ویژه که هر دسته‌ای باز خود را محق و برداشت خود را صائب و فقط خود را ناجی می‌پندارد!

۳ ـ مدعیان باورمندی و پایبندی به اصول انسانی و ارزشهای انسانی را زیاد ـ بسیار زیاد ـ و گروندگان واقعی و عاملان مخلص به آنها را اندک ـ و بسیار اندک ـ می‌یابد! و حتی در موارد بیشماری در یک فرد اختلاف و تضاد ادعا و عمل مشاهده می‌دارد.

۴ ـ بیشترینهٔ افراد را در عمل پیرو، معتقد و منقاد جاذبه‌هایی می‌یابد که به ریشهٔ زیستی ـ غریزی و یا به اصول وهمی ـ اعتباری می‌انجامد.

طبیعت این جریان تقاضا دارد که فرد نسبت به عقاید و ارزشهای مورد ادعای دیگران نیز مردد و مشکوک گردد. از این پس، میدان نبرد ـ به همان اعتبار ویژه‌ئی که قبلاً آمد ـ از برون و از صحنهٔ جامعه به درون او منتقل شده، جنگ گرایشها و باورداشتها بر پا می‌شود!

آنچه محقق است اینکه: انسان چه امروزی و چه دیروزی و جامعهٔ انسانی، باز هم چه امروزی و چه دیروزی، به واسطهٔ مواجه بودن با جاذبه‌های دوگانهٔ لذی و ارزشی، به واسطهٔ داشتن تجربهٔ نزدیک با جاذبه‌های لذی، به واسطهٔ ظریف بودن جاذبه‌های ارزشی، به واسطهٔ سهل‌الوصول و زودیاب بودن بیشترینهٔ زمینه‌های لذی ـ اعتباری، به واسطهٔ همت‌طلب بودنِ تحقق زمینه‌های برین ارزشی، به واسطهٔ مستقیم و بیواسطه بودن برخی از تجربه‌های زیستی ـ غریزی و بالاخره به واسطهٔ پیچیده بودن بسیاری از مسایل ارزشی برای گرفتاران به خدر طبیعت و مبتلایان به زندان لذتهای

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حسی و نابینایان انوار ارزشهای ربانی و... اغلب در تردد میان گزینش زمینه‌های لذی و ارزشی، یا غریزی و عقلی بوده است. از زاویهٔ دیگر:

انسان همیشه میان تحقق هویت انسانی ـ الهی خویش و ماندن در سطح خود طبیعی (هویت غریزی) خویش در کشمکش بوده است! و همین کشمکش ـ به معنای کاملاً ویژه‌ئی ـ از سوئی: میدان نبردی رنجزای را در درون خود او بر پای داشته است! و از سوئی: میان او و کسانیکه در جهات مخالف او قرار داشته‌اند! این کشمکش درونی زمانی شدت و عمق بیشتری پیدا می‌کند که: فرد بدلایل متعدد «هویت و یا خود طبیعی» خویشرا به جای «خود انسانی» خویش می‌پذیرد.

لذا هم افراد و هم جوامع، به واسطهٔ ماندن در عادات زیستی و محروم ساختن خویش از جلوه‌های برین عقلی و وحیی، نه تنها از یافتن هویت توحیدی و واحد، محروم مانده‌اند که اغلب از تحقق خود انسانی، به شکل قابل پذیرش آن نیز، محروم مانده‌اند!

از اینرو جوامع امروزی، چه به اصطلاح اسلامی آن و چه غیر اسلامی آن، در یک جو روشن متضادی قرار گرفته‌اند! جوی که کمترین بی‌توجهی و غفلت از آن، فرد را به وادی نفرت‌انگیز و متلاشی‌سازندهٔ روان‌پریشی پرتاب می‌نماید! چرا که فرد در جوامع امروزی و در برخورد با افراد امروزی خود به خود مردد می‌شود، مشکوک می‌شود، بی‌یقین می‌شود، متزلزل می‌شود، نامطمئن و بی‌اعتماد می‌شود!

و این، از دیدگاهی عین روانپرشی‌ست و از نظرگاهی، آغاز سقوط در روانپریشی. به همانگونه که از دیدگاهی کاملاً ویژه: آغاز شکل‌گیری منظم، منطقی و اصولی هویت فرد نیز، از همین‌جا شروع می‌شود.

از همین‌جاست که مرز تقلید به آخر می‌رسد و باب اجتهاد باز می‌گردد!

از همین‌جاست که کوچهٔ غفلت به پایان می‌رسد و راه بیداری آغاز می‌گردد!

از همین‌جاست که پرده از روی دیدهٔ عقل و قلب برداشته شده، کوری و نابینائی تعطیل و بینائی و شهود آغاز می‌گردد!

از همین‌جاست که انتخاب او: یا به آدمیت سوقش می‌دهد یا به ضد آدمیت، یا «خود» او، راه شدن و در نتیجه تجلی و تبلور و تشخص را پیش می‌گیرد، یا «خود» او عقب‌نشینی کرده و «ناخود» در او به رشد می‌نشیند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بدین معنا که اگر فرد پس از فهم عقاید مختلف و رسیدن به جهانبینی‌های متضاد، که در یک تقسیم کلی، از مادی و معنوی بیشتر نخواهند بود، با دقتی شایسته و شهامتی بایسته دل به عقیدهٔ الهی سپرد و با بکار بردن عقل ـ به قدر توانائی او ـ مبانی اعتقادی خود را مدلل ساخت، و با دلی عاشق حقیقت و ایقانی شایستهٔ این طریقت، متوجه ارزشهای الهی ـ انسانی شد، «خود» جهت شدن را پیدا می‌کند و هویت انسانی در وضعیت شکل گیری قرار می گیرد. زیرا در این صورت فرد متوجه جنبه و چیزی شده که او را از حیوان ممتاز می‌سازد، و با جلو رفتن درین مسیر و در همین جهت و زمینه، «خود» او هم رشد میکند و کمال می‌پذیرد.

نگارنده را عقیده براینست که هویت انسانی، فقط در همین وضع، امکان تحقق، تبلور و ظهور پیدا می کند و بس. و در غیر این صورت، یعنی در هر وضع دیگری امکان بروز و ظهور کامل و شامل هویت هرگز میسر نیست.

آنچه در شرایطی غیر شرایط اعتقادی ـ به معنائی که آمد ـ به جای هویت فرد تبارز می کند، چیزی‌ست که عنوان «خود انسانی» مطلقاً بر آن اشتباه و اغفال کننده بوده و چون هنوز نتوانسته‌ایم برای او اسم و عنوان دیگری که مناسب با او بوده باشد بیابیم، عجالتاً آن را «خود مجازی» نامیده‌ایم.

به هر حال، اگر جریان گرایشها به صورت طبیعی و بر مبنای تکوینی پیش رود و فرد به عقاید حقه گردن نهد، از دام تضاد با خود و جنگ درون رهائی یافته و «خود» مسیر رشد و تحقق کامل را پیدا می کند ولی اگر این روند، مسیر ربوبی خویشرا پیدا نکرد، از آنجا که فرد نمی‌تواند به طور دائم، خود را ناوردگاه ارزشها و ضد ارزشها و صحنهٔ کشمکش جاذبه‌های متضاد قرار دهد!

و باز از آنجا که تحمل رنج دائم و نیز، سرزنش همیشگی را ندارد، تلاش می کند تا به طریقی خود را از چنگ اضطراب درونی و تزلزل و تردید باطنی، به هر طریق ممکن برهاند!

و باز، دقیقاً از همین‌جا، جریان انحراف هویت و تلاشیِ «خود» آغاز می گردد.

حال فرد برای رهایی از چنگال مشغله و تضاد باطنی، چه راهها و چه ابزاری را به کار می گیرد و پیش می کشد، مسئله‌ئی‌ست که بسیار گسترده بوده و ما جز به گوشه‌هائی از آنها نخواهیم پرداخت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خود و خودنماها

اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ ... اَن تَمْلَأَ قَلْبی نُورَ الْیَقینِ وَ صَدْری نُورَ الْایمانِ وَ فِکْری نُور النِّیّاتِ وَ عَزْمی نُورَ الْعِلْمِ وَ... مفاتیح الجنان ص ۹۶۰

از آنجا که انسان در جمع زندگی می‌کند و جمع هرگز به صورت مطلق از عقل و وحی و مناسبات و روابط و ارزشهای پاگرفته از آنها خالی نمی‌باشد، در جریان رشد و برخورد با دیگران، خواهی نخواهی متوجه یک سلسله ارزشها و یک سلسله ضد ارزشها می‌گردد، که معمولاً ارزشها، با گونه‌ئی «امر به معروف» ـ چه مستقیم و چه به شکل هواداری و ستایش و تمجید و... ـ و ضد ارزشها با گونه‌ئی از «نهی منکر» ـ آنهم چه مستقیم و چه به شکل تنفر و نکوهش و تحقیر و... ـ همراه است!

این ارزشها و ضد ارزشها که در اوایل زیاد نظام‌یافته نمی‌نمایند و به مرور نظمی دقیق پیدا کرده و در هیأت یک شخص مثالی تجسم می‌یابند! شخصی که روز به روز مقتدرتر شده و دیری نمی‌گذرد که جای پلیس، داور و یا مذکر درونی را می‌گیرد.

به عبارتی دیگر: هر انسانی در خود از انسانیت یک الگو می‌تراشد و یا یک مثال کمال میریزد. شایان یادآوریست که این الگوبخشی را هم طبیعت از طریق نشان دادن کاملترهای هر نوع، به اختیار فرزند آدمی می‌گذارد، هم عقلِ رشید و هم شریعت الهی. بدین معنا که مثلاً کودک از خود کاملترها و برترها (پدر، برادر بزرگتر، مادر و...) را می‌بیند، مثلاً میوهٔ کامل‌تر و برتر، حیوان کامل‌تر و برتر، گل و گیاه کامل‌تر و برتر و... را دیده و در مراحل و مراتبی از رشد، این دید به

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زمینه‌های ارزشی هم سرایت می‌کند. و بالاخره خود و شخصیت و هویت خود او را نیز شامل می‌شود.

در تبلور مثال کمال، به طور ریشه‌ئی یک امر بیشتر نقش ندارد، که عبارت است از «مطلق کمال» که دارای مظاهر و مجالی مختلف و متنوع علمی، اعتقادی، ارزشی، هنری و... تواند بود. زیرا که شخص برای هر جلوه‌ئی از جلوه‌های وجود خود، به طور تشریحی و مجزی، مثال کمالی دارد:

مثال کمالِ ایمانی، علمی، هنری، اخلاقی، عقلانی و...! و دقیقاً به واسطهٔ همین خصلت کمالگرائی است که اگر فردی ـ حتی به صورت ارثی و تصادفی و نخواسته هم ـ از کمالی (چشم، گوش، دست و حتی رنگ مرغوب بدن) محروم شد، چون از مثال کمال مورد نظرش فاصله گرفته، احساس کمبود و نقص می‌کند. ولی از آنجا که این نقص، زادهٔ عمل و انتخاب آگاهانه خود او نمی‌باشد، نفس خود این نقیصه هرگز و به هیچروی نمی‌تواند مایه و علت روانپریشی وی گردد! اگر چه مایهٔ حسرت و اندوه او می‌شود! و اینکه بعضی از افراد این تیپ (کمبود دارانی که به صورت ارثی و یا تصادفی از چیزی محروم شده‌اند) دچار روانپریشی هستند، یا مایه در برخوردشان با خود زمینه دارد که مربوط به اصل زمینه نیست! یا علت واقعی چیز دیگریست که روی ملاحظاتی، پنهان مانده و یا پنهان ساخته شده و نقص، حکم جانشین علت را پیدا کرده است که باز هم مربوط به اصل زمینه نمی‌باشد.

علت دیگر اینکه فرد ناقص خود را با خود در تضاد نمی‌یابد اینست که: انسان رشید «هویت» خود را در ماورای زمینه‌هائی از این دست سراغ می‌دهد. چه به خوبی متوجه شده است که اگر چه دارائی‌هائی از اینست (چشم و رنگ و گوش و...) اگر چه در حد اعلای آن هم باشند، برای فرد هویت و کرامت انسانی به بار نمی‌آورند! اگر چه او را زیبا و... می‌سازند!

به هر حال، باورمان بر این است که انسان، از مجموعهٔ ارزشهائیکه با آنها آشنائی پیدا کرده، انسانی ذهنی می‌تراشد که واجد آن صفات ویژه و تبلوربخش آن ارزشهای ویژه و مورد نظر می‌نماید.

این انسان اگر چه صورتی ذهنی بیش نیست، ولی چون به نحو حیرت‌انگیزی، جای مذکر برونی را ـ به نحو ویژه‌ئی ـ می‌گیرد، در موارد بی‌شماری به جای یک موجود واقعی عمل می‌کند! عین برخی از علائم رانندگی که در طرز عمل و جهت‌گیریهای راننده دگرگونی ایجاد می‌کنند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طبیعی‌ست که در مورد ضد ارزشها هم، چنین عملی را انجام داده، صورتی مثالی از انسانیکه نمونهٔ کامل پستی‌ها، بدی‌ها و ضد ارزشهاست، در ذهن بوجود می‌آورد. و دقیقاً از همین‌روست که: وقتی از کسی می‌پرسیم انسان خوب چگونه موجودیست، متوجه می‌شویم که اوصاف و ویژگیهایی را پشت سر هم می‌نماید. و از بد، نیز! از شهر و جامعهٔ خوب و بد نیز، از سنگ و شجر و بقر خوب و بد نیز! زیرا عادت کرده است که از هر نوعی، مثالی کمالی در ذهن خود تراشیده و نصب نماید. منتها مثال کمال انسانی، به دلایل متعدد، هم از همه روشن‌تر است و هم از همه قوی‌تر و فعال‌تر.

از اینرو، به موازات رشد عقلی و آشنائی بیشتر با معارف و ارزشهای پا گرفته از عقل و وحی، تبلور، رشد و کمال این مثال کمال نمایان‌تر و پایدارتر می‌شود. طبیعی‌ست که این امر در مورد آنهائیکه به دلایلی معتقد به عقل و وحی نمی‌باشند هم ثابت بوده و مثال کمال آنان از «انسان برتر» متناسب با نظام فکری و گرفته‌ها و پذیرفته‌های جامعهٔ خود آنها خواهد بود. ولی هرگز نمی‌توانند بدون مثال کمال باشند. یعنی این یک قانون است و غیر قابل تغییر و غیر قابل اجتناب! و ما برای اینکه با اصطلاحات روانشناسی قدری خود را نزدیکتر ساخته باشیم، از این به بعد، در این وجیزه، به جای مثال کمال، از اصطلاح «خود آرمانی» استفاده خواهیم کرد.

به هر حال باید اذعان داشت که خود آرمانی، تصویریست که «روان» فرزند آدمی برای خود پرداخته و با «خود آرمانی» روانپریشان، که علی الظاهر از خود یک موجود برتر آرمانی می‌سازند، فرق می‌کند. چه در آن، بیمار خود را همان می‌نمایاند! در حالیکه در این، فرد هرگز خود را مطابق با خود آرمانی ندانسته، بلکه آنرا تصویری از موجودی می‌یابد که دوست دارد، خود را چون وی بسازد! و یا آرزو می‌کند: کاش چون وی بوده باشد.

این که می‌گوئیم «خود آرمانی» به موازات شناخت ارزشها رشد کرده و انسانها برای خود مثال کمالی می‌پرورانند، نباید چنان تصور شود که: خود آرمانی، زادهٔ تعاملات اجتماعیِ محض می‌باشد! و فرد در پرورش آن هیچگونه نقش و اهمیتی ندارد! زیرا، در آن صورت این پرسش پیش خواهد آمد که: اجتماع آن ارزشها را از کجا آورده و به چه طریقی متبلور ساخته، رشد داده و مورد القاء قرار داده است؟! واقع مطلب اینست که: انسان بنفسه ذومراتب است، لذا پس از طی مراحل غریزی، وارد مراحل فوق غریزی شده و متوجه زمینه‌هایی می‌شود که اغلب غرایزش را مورد تعدیل و احیاناً تحت فشار قرار می‌دهند، زیرا فعالیتهای چشمگیر علمی، هنری، ارزشی، عقلانی و حتی ورزشی و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زیباپسندانه، هرگز میسر نشده و نمی‌شوند، مگر با چشم‌پوشی، تعدیل و حذف گوشه‌های عمده‌ئی از تمایل‌های غریزی.

عبارت دیگر این گفته آنست که: انسان ذاتاً استعداد تعالی را داشته، در مرحله‌ئی، خود متوجه زمینه‌ها و موارد ارزشی می‌شود و در مرتبه‌ای حق او را از طریق هدایت تشریعی به سوی ارزشها راهبری می‌کند. و این مؤید آنست که جامعه، نقش علل اعدادی را دارد و نه علت تامه را.

از سوئی، روان که بنا بر طبع خود نمی‌تواند جز «شعور و آگاهی» بوده و با هرگونه «ناآگاهی ذاتی» نسبت به خود سازگاری ندارد، وقتی پای شناخت قوا و سرمایه‌های وی به میان می‌آید، مجبور است که از خود و دارائیهای خود تصویری گویا، درست و مطابق با واقع برداشته و در برابر خویش قرار دهد که ما همین تصویر را «خود واقعی» نام نهادیم.

در تبیین و تفسیر هویت و تعیین مرتبهٔ وجودی و ارزشی آن، خود واقعی و ایده‌آلی، هیچگونه نقش عملی ندارند، اگر چه روان درجهٔ رتبی «خود» واقعی را با نظر به «خود آرمانی» معین می‌کند.

نظر ما در این رابطهٔ ویژه، مبتنی بر این اصل است که: هر چه آگاهی و شناخت فرد از شناخت خودِ واقعی و آرمانی، روشن‌تر، دقیق‌تر، عمیق‌تر، صادقانه‌تر و دلسوزانه‌تر باشد، به همان میزان، برخورد و عکس‌العمل وی با هر یک روشن‌تر خواهد بود. یعنی تا فرد به این آگاهیِ بالفعل فعال دست نیابد، دچار رنج و گرایشهای بیمارگونهٔ رنجبار و... نتواند شد! چنانکه عقب‌افتادگان ذهنی و دیوانگان و... نمی‌شوند.

لذا به جرئت می‌توان ادعا کرد که: روانپریشی زادهٔ آگاهی و نتیجهٔ مستقیم و یا غیر مستقیم ایمان و انتظار از خود ـ در جهت تحقق و تبلور و تکامل و تداوم ـ میباشد.

آنچه درین رابطه طبیعی می‌نماید آنست که: «خود آرمانی» نیز، نسبی بوده و متناسب با توان و رشد عقلانی ـ ایمانی فرد، تغییر می‌پذیرد. حال درست که: هر چه اختلاف درجه میان خود واقعی و خود آرمانی بیشتر، شدت نفرت از خود واقعی بیشتر و باز درست که: اختلاف و تضاد میان این دو ـ به معنای ویژه ـ مایهٔ رنج، افسردگی و روانپریشی است، ولی باید دقت نمود که: نفس مشاهدهٔ تضاد میان این دو خود، مستقیماً مایهٔ رنج و غیره نبوده، بلکه روان از آن جهت رنج برده و از خود واقعی نفرت پیدا می‌کند که: یقین دارد که می‌توانسته است در جهت زمینه‌های تحقق بخشندهٔ خود آرمانی حرکت کند اما نکرده است!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در واقع از اینکه خود را به غفلت زده، جهالت پیشه کرده، بی‌عرضگی بخرج داده و کم آورده، ناراحت است. و لذاست که در مواردی که یقین دارد، بیشتر و بهتر از آن ـ به عللی ـ نمی‌توانسته عمل کند، عصبانی، رنجور و... نمی‌باشد. اینکه فردی ـ به دلایلی که از توان خودش خارج می‌باشد ـ آدمی را تکه تکه کند، آن قدرها ناراحت نمی‌باشد تا آنجا که بداند و یقین داشته باشد که می‌توانسته حیات آدمی دیگر را از تشنگی نجات دهد و نداده و خود مؤید همان واقعیت است.

این، از یکسو مؤید آنست که روان از آگاهیِ فعال و بالفعل خود نسبت به خود و امکانات خود در رنج است! و از دیگر سو مؤید آنست که روان بدان حدیکه از ناکامیهای کنشی خود که برای افزودن و رشد است، رنج می‌برد، از ناکامیهای واکنشی خود که برای کم کردن و رفع نیازنماها و یا نیازهای قابل تحمل است رنج نمی‌برد!

با این مایهٔ از بینش، اگر کمی دقت نمائیم متوجه می‌شویم که نفس پس از تشکیل و نمودار ساختن خود آرمانی و خود واقعی است که:

۱ ـ دارای توان تمیز خوبیها از بدیها و تفکیک شایستگی‌ها از ناشایستگی‌ها می‌شود.

۲ ـ از توان راهبری به یکی از قطب‌ها و ممانعت از قطب دیگر برخوردار می‌شود.

۳ ـ از دقت داوری و قضاوت برخوردار می‌شود.

۴ ـ از قوت و شدتِ بیشتر توجه و نظارت بر خویش و دیگران برخوردار می گردد.

۵ ـ نسبت به گرایشهای خویش، با روشنی و آگاهی احساس نشاط، رضایت و غرور و یا احساس حزن و تردید و سر افکندگی نموده، از نیروی سرزنش و شکنجه، یا تشویق و احترام برخوردار می گردد، و غیره.

از اینروست که هر چه میزان آگاهی فرد کمتر و اشراف وی بر مسایل خوبی و بدی کمتر است، از برخورداریهایی شبیه موارد پنجگانهٔ بالا کمتر بهره‌مند بوده و هر چه بیشتر باشد بیشتر خواهد بود. لذاست که فرد پس از رسیدن به این بیداری اختیاری (= یقظه) یا اضطراری (= مرگ) به عالیترین حد برخورداری از مواردی شبیه زمینه‌های پنجگانهٔ فوق ـ البته در مرتبهٔ وجودی خودش ـ دست می‌یابد.

قابل تذکر است که این اصل فقط مربوط به کسانیکه برخوردار از افکار و عقاید توحیدی هستند نبوده، بلکه در مورد کسانی هم که ضد ارزشها بر ایشان ارزش تثبیت شده و خود آرمانی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آنها را شکل و رنگ داده است، مربوط می‌شود. منتها از آنجا که ما نمی‌توانیم در جامعه افـرادی را پیدا کنیم که «خود آرمانی» آنها را فقط و فقط ضد ارزشها هستی بخشیده باشد، متوجه مـی‌شـویم که افراد فوق، به صورتی سطحی و تقلیدی و اعتیادی، تحت تأثیر موارد پنجگانهٔ فوق قـرار گرفتـه ولی با ایجاد تشکیک جدی و شدید و تکان دهنده (بیدار کننـده) متوجـه خـواهیم شـد کـه فـرد، موضع خود ـاعم از نظری و عملی ـرا از اعتبار ساقط می‌شمارد و به سخریه‌اش می‌گیرد! اگر چـه شاید وقتی شدت نیروی تشکیک کم شود، دوباره به حالت و موضع قشـری، تقلیـدی و اعتیـادی خود برگردد.

زیرا انسان را آرزو آنست که هویت و واقعیت وجودی خود را بدان شکل و هیئت در آورده و خود را نمونهٔ عینی و واقعی آن صورت «خود آرمانی» بسـازد. خـود آرمـانی در واقـع هنـوز خـود نشده، بلکه تصویریست مانند تصویرهای دیگر دو بعدی، ولی همچون علامتی هادی، مسیر شـدن و هویت یافتن و پایدار شدن «خـود» را، در درون انسـان ترسـیم و روشـن مـی‌دارد. از اینـرو میـان خود آرمانی و خود واقعی از هر نظر فاصله زیاد است! و تا خود واقعی، تبدیل و مطابق خود آرمانی گردد، هزاران فرسنگ راه بوده و از هزاران هزار نفر یکی را این توفیق نصیب تواند شد که خود را مطابق الگوی بسیار غنامند خویش در آورده و به اعتباری، فاصلهٔ خود آرمـانی و واقعـی را از میـان بردارد.

آنچه در این رابطه قابل تأمل می‌باشد اینکه: معیار قضاوت انسان دربارهٔ خودش و دیگران همین «خود آرمانی» است. و فرد بخواهد یا نخواهد در ظل حضور خود آرمانی است که در مورد خـود و یا دیگران به قضاوت می‌پردازد. و باز آنچه در این رابطه بسیار بسیار ـو باز هم بسیار ـمهم و قابـل دقت می‌باشد اینست که: «خود آرمانی» زادهٔ انتساب برخی فضایل و ارزشهای ایده‌آلی بـه «خـود» فرد نمی‌باشد. یعنی فرد آن فضایل را ـبه صورت دربست ـبـه خـود نسـبت نمـی‌دهـد و در خـود متجلی نمی‌یابد. بلکه خودش هم اذعان دارد که همهٔ این فضایل را دارا نبوده ـاگر چه گـاهی ایـن اذعان فقط در نـزد خـودش و بـرای خـودش باشـد ـبلکـه خواهـان آنهاسـت. درسـت همچـون «فیلسوف» که خود را دوستدار دانش می‌شمارد نه مظهر دانش!

اینکه برخی‌ها را باور بر اینست که: بعضی از بیماران برای رهیدن از ضعف و زبونی و حقـارت و... «علاوه بر اینکه صفات و فضایلی برای خود قائل می‌شود که درش نیست، آنچه را هـم کـه در

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

او هست، یعنی ضعفها و نقص‌های خود را، با کمک تحریف و نماسازی، بصورت ایده‌آل در می‌آورد و بدیگران نشان می‌دهد، و...» [۱] مورد نظر ما نیست.

خود ایده‌آل این نظر، خودش معلول چیزهای دیگریست، اثرات و عوارض او هم کاملاً مال خود اوست. یعنی نظر ما کلاً چیز دیگریست. در حالیکه این خود (خودِ نظر بالا) به فرد منتسب می‌باشد، فرد به نحوی بیمارگونه آنرا از خودش و به عبارتی عین خودش قلمداد می‌کند، فرد خود را در لباس و هیئت او جلوه می‌دهد، آنرا چیزی غیر خود نمی‌شمارد، اگر چه این کار را فقط در برابر دیگران مرتکب می‌شود و...!

در حالیکه در خود آرمانی مورد نظر ما: اصل پذیرش عینیت استقلالی خود آرمانی، مایهٔ اصلی تضاد را تشکیل می‌دهد! یعنی همینکه فرد می‌پذیرد که آنچه ما خود آرمانی می‌نامیم غیر خود اوست و نه خودِ خود او، همین که باور می‌کند که خود آرمانی، عینیتی جدا از خود واقعی او دارد! آنهم به نحوی کاملاً ویژه و خاص، همین که نمی‌تواند خود آرمانی را به خود نسبت داده و لاجرم میان خود آرمانی و خود واقعی خویش شکافی انکارناپذیر مشاهده می‌دارد و... هستهٔ تضاد روانی ایجاد می‌شود، و نه میان خود واقعی و خود ایده‌آلی که او را به جای خودِ واقعی نشانیده است. زیرا در این مورد، خود واقعیی دیگری ـ برای خود فرد بیمار ـ وجود ندارد. چه او خود خود را همان می‌پندارد که ما آنرا خود ایده‌آلی می‌نامیم! هر چند از نظر افراد برونی، خود واقعی او غیر از آن چیزی است که او خود را در آن مشاهده می‌کند!

اگر چه ما را باور بر اینست که بیمار هرگز خود آرمانی را، خود واقعی نشمرده، بلکه از این نمایش به عنوان یک مکانیسم دفاعی سوء استفاده می‌کند! حال چرا آن نویسنده به چنین برداشتی رسیده است، موضوعی‌ست که باید با تأمل بیشتری بدان پاسخ داد.

به هر حال، اصل قضیه از این قرار است که: مایه و جوهر وجودی «خود آرمانی» را، ارزشهای عقلی و مذهبی تشکیل داده و وجودش از نظر هستی‌شناسی «وجود ذهنی» است. هر چند باز عینی است. که ما بدلایلی وارد این رشته از بحث، در این وجیزه نتوانیم شد. ولی مایه و جوهر وجودی خود واقعی را، عمل و ارزشها و یا ضد ارزشهای جان یافته از عمل فرد، تشکیل می‌دهد. اگر چه این صورت نیز، صورتی ذهنی و با یک نگرش عمیق‌تر، عینی است.

---

۱ – تضادهای درونی ما، کارن هورنای، ترجمهٔ محمد جعفر مصفی، انتشارات بهجت، چاپ ششم، ۱۳۶۹ ، ص ۱۱.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به عبارتی بسیار صریح و روشن: خود آرمانی زادهٔ دانش و بینش فرد و خود واقعی زادهٔ دانش پاگرفته از کنش‌های فرد می‌باشد. از دیدگاهی دیگر: خود آرمانی را ارزش‌شناسیها شکل و تحقق می‌بخشد، اگر چه فرد، مایه‌ها را از دیگران گرفته و متناسب با منش و قدرت دید و تفکر خویش شکل میدهد! و خود واقعی را، تلاشهای قلبی و قالبی خودش شکل و تحقق می‌بخشند.

از اینرو متوجه می‌شویم که به موازات خود آرمانی فرد که در اوایل از طریق پذیرش و استقبال محتوای ارزشها و ضد ارزشها که در پس پردهٔ امر و نهی‌های عقلی و شرعی قرار داشتند، شکل می‌گیرد، خود واقعی فرد، از طریق باورها و گرایشها و فعالیت‌های ویژهٔ روانی خود او شکل می‌یابند!

در واقع، همین تصویر ذهنی و صورت عملیِ خودِ واقعی اوست که به موازات صورت علمی خودِ آرمانی، مظهر و مجلی و نمایانندهٔ مجموعهٔ ضعفها و قوتهای نظری و عملی فرد می‌باشد! و همچون آیینه‌ای او را به همانگونه‌ئی که هست، به نمایش می‌گذارد. بر خلاف خود آرمانی که تصویری از «انسان کامل» را به همانگونه که باید باشد، به نمایش می‌گذارد.

از دیدگاهی کاملاً روشن‌تر و بدون توجه به ریشه‌های پائین می‌توان پذیرفت که: هستهٔ وجودی خود واقعی را، شناخت فرد از خود او، اهداف و انگیزه‌های او، روشهای رفتاری او، جهت گرایشها و ابزار مورد بهره‌وری او، و در یک جمله: شناخت فرد از خودش، چنانکه واقعاً هست، با همان ضعفها و قوتهای موجود تشکیل می‌دهد. طبیعی‌ست که این شناخت نسبی و متناسب با قدرت دید، بینش و تفکر خود فرد می‌باشد.

از آنجا که این خود، جز صورت ذهنیِ روان از خودش، چیز دیگری نمی‌باشد، به خودی خود، هیچ حکم و جهتی نداشته، بلکه نمائی کاملاً بی‌طرف و بی‌قوت می‌باشد. زیرا که در او هم عناصر مورد تأیید قرار دارند و موجود می‌باشند، هم عناصر مورد نکوهش و تردید. لذاست که باورمندیم: خود واقعی به عنوان خودِ واقعی:

۱ ـ هیچگونه حرکت و پویائی،

۲ ـ هیچگونه نیروی انگیزاننده نداشته، منبع هیچگونه فشار و تحکمی نمی‌باشد. یعنی: نه با چیزی در ستیز و جنگ و تضاد واقعی و عینی می‌باشد و نه با چیزی سر مسالمت و هم‌آهنگی دارد.

خود واقعی با تغییر باورها و شناخت شخص تغییر می‌پذیرد زیرا: چه بسا که فرد، نسبت به خود واقعی خود «خوشبین و یا بدبین» بوده و به محض اینکه عقیده، باور و شناخت فرد نسبت به زمینه‌ها

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و عوامل شکل بخشندهٔ خوشبینی و یا بدبینی دگرگون شود، نگرش فرد نسبت بـه خـود واقعـی در جهت عکس دگرگونی پذیرد.

با این مایهٔ از بینش اگر بخواهیم متوجه ریشهٔ تضادهای درونی به صورت روشن‌تری گردیم، باید به همانگونه که آمد یادآوری نمائیم که: فرد در کنار طرح خود آرمانی، یک تصویر دقیق و روشن از خود واقعی خودش که از مجموعهٔ باورها و گرایشهای او شکل پذیرفته است، قرار می‌دهد.

دقیقاً پس از طرح و تقابل این سیما در برابر آن سیماست، که متوجه تضاد و بروز تضاد درونـی شده و سر رشتهٔ تنشهای ناهنجار از همین‌جا پدیدار می‌شود! زیرا از این به بعد، فرد فقط تضـادها را از طریق تقابل این دو خود به درک و ارزیابی می‌نشیند.

آنچه مسلم است این که: بدلیل ارتباطهای اولیهٔ خود با زمینه‌های غریزی و اعتیاد به آنها، به دلیل نارسائیهای تربیتی و... اگر خود، همگامی با فطرت را پیشهٔ خود نسازد:

۱ـ خود واقعی غیر معتدل می‌نماید؛

۲ـ خود واقعی همراه با نارسائی‌ها می‌نماید؛

۳ـ خود واقعی راحت‌طلب، لذت‌محور و... می‌نماید؛

۴ـ خود واقعی ارزش گریز و... می‌نماید.

ولی خود آرمانی را علاوه بر اینکه این ویژگیها نیست، به نحوی کاملاً ویژه، دارای ویژگیهایی کاملاً متضاد می‌نماید.

حال اگر خود واقعی تسلیم و همگام خود آرمانی شد، جنگ و ناسلامتی از میانه بر مـی‌خیـزد. لذاست که مؤمنان کلیهٔ مکاتب توحیدی را، که خود واقعی خویشرا در مسیر خـود آرمـانی قـرار داده‌اند، هرگز مریض نمی‌یابیم و از اینروست که عرفاء بینشور را در جدال باطنی نمـی‌یـابیم، هـیچ که در آرامش توصیف نابردار مشاهده می‌داریم.

ولی اگر خود واقعی تسلیم نشد، و به عبارتی روشن‌تر، روان نتوانسـت خـود را از تردیـد میـان گرایشهای متنوع نمودار شده در خودها برهاند، جنگ و ناسلامتی آغاز می‌گردد.

و چون آمد که صحنه صحنهٔ درونی‌ست و آگاهی و حضـور و تقابـل و مقایسـه و... در درون خود فرد قرار گرفته‌اند، شخص که عادت به مقایسه نموده است از هر مقایسه‌ئی میان خود واقعی و خود آرمانی رنجی می‌برد و با هر مقایسه‌ئی، درگیری‌ای تازه را می‌آغازد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طبیعی است که چون روان نمی‌تواند خود را در برابر شکنجهٔ روانی قرار داده و آنرا به صورت مستمر تحمل نماید، به دنبال مفری بر می‌آید! ولی چون در واقع از «خود» فرار کرده «مفر» خود «مقر رنج تازه‌ای» می‌گردد! و فرارگاه، خود آفتکده و قرارگاه بیماریهای بیماریزای دیگری!

درست که موضعگیریهای انسان یا زادهٔ گرایش به امور ناپایدار است و یا زادهٔ گرایش به امور پایدار ولی باید متیقن شد که انسان در میان این دو دستهٔ از امور آزادِ انتخاب کنندهٔ عاقل حاکم می‌باشد! زیرا هیچگونه جبر و اضطراری او را در بند نساخته و هیچگونه ثنویتی او را تهدید به تجزیه نمی‌کند.

اوست که می‌تواند اسیر محتوای ذهنیِ پوکیده‌ای شود که او را به لذتها و زمینه‌های ناپایدار بی‌ثمر خوانده و جاذبه‌های آنرا در چشم‌انداز او زیبا و چند برابر می‌سازد! و هموست که می‌تواند دل‌سپردهٔ ذهنیتی شود که جاذبه‌های ارزشی، پایدار و مثمر را در برابر خرد و دیدهٔ دل او به جلوه می‌گذارد!

در واقع داستان انسان و معنای درست تاریخ او را، به تعبیری ویژه و از منظری خاص، داستان اصطکاک و کششِ همین دو محتوای ذهنی تشکیل می‌دهد! چه همین محتوای ذهنی است که به قول علی (ع) موضع روانی او را شکل می‌دهد. به طور مثال، همه می‌دانیم که بخل و جبن و حرص، هر سه از مصادیق روشن روانپریشی هستند! و طبعاً همانگونه که روانکاوان برای بروز آنها عللی مختلف ذکر می‌کنند، طریق آزاد ساختن بیمار از آنها را هم، دگرگون می‌دانند! مثلاً یونگ، واداشتن بیمار به گرایشها و تلاشهای متناقض را برای آزادسازی توصیه می‌دارد و دیگران نیز هر یکی، چیزی را. ولی از نظر علی (ع) هم علت چیز دیگریست و هم تداوی. چه خود دارد که:

... فَإِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللهِ...[1]

یعنی علت این بیماری را همان محتوای مسخرهٔ ذهنی تشکیل می‌دهد! چه تا فرد ایمان و اعتمادش مثلاً به مال، بیشتر از ایمان و اعتمادش به خدا نباشد، اصلاً نمی‌تواند بخل و یا حرص ورزیده و یا ترس از دست دادن مثلاً مال را داشته باشد!

حال این فرد، تا این محتوای فکری را رها نکند و بر این شکل از تفکر و باور نشورد، تا آنرا از حوزهٔ آگاهیِ خویش نتاراند و به جای آن حسن ظن به خدا را جایگزین نسازد، به هیچ حیلهٔ

---

۱ - نهج البلاغه فیض؛ ص ۹۹۸

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دیگری این مصادیق روشن بیماری را ریشه‌کن ساخته نمی‌تواند. زیرا هر روش درمانی دیگری ناقص، مقطعی، سطحی و بی‌ضمانت خواهد بود.

از سوئی کلیهٔ مطالعات بالینی و کلینیکی در سرتاسر جهان مؤید این نکته‌اند که: وقتی انسان اسیر امور ناپایدار و سطحی شده و کارش به افراط کشید، وقتی انسان اسیر ذهن و برداشتهای «خود» شده و امور را فقط از پنجرهٔ تنگ دید خود مورد ارزیابی و در نهایت مورد جذب و یا طرد قرار داد، سر و کله ناهنجاریها نمایان می‌شود. و این می‌رساند که: برای انسان و برای سلامت انسان یک راه بیشتر وجود نداشته و تنها همین راه است که او را به سلامت، به کمال، به پاکی، به آزادی و به خدا میرساند و بس! و بقیهٔ راهها، همه انحرافی و همه سد راه تکامل و سلامت اویند، و ریشهٔ سلامت انسان نیز در انتخاب و تمرکز خود آگاهیِ او به منزل نهائی همین یک راه می‌باشد. و این راه همان راه تحقق ارزشهای ربوبی است. راهی که انسانرا صاحب محتوای فکری‌ئی می‌سازد که این محتوای فکری و بینشی از سوئی با قلب و روح وی سنخیت دارد و از سوئی، تمرکز خودآگاهیِ پویا، بر روی آن میتواند انسان را از هر نظر اشباع نماید و به آرامش برساند. آنجا که قرآن می‌فرماید:

وَ اَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبیلِهِ ذلِکُم وَصّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ؛ انعام ـ ۱۵۳

نظرش به همین راه بوده، و این نکته به ویژه از فقرهٔ آخر آیهٔ مبارکه بهتر فهمیده می‌شود. چه روشن و ثابت است که هر هدفی و آرمانی که مناسب با رتبهٔ وجودی انسان، هم‌ریشه و هم‌سنخ انسان و حتی متناسب با طول عمر سه پنج روزهٔ انسان نباشد، چون راهی که به آن منتهی می‌شود کوتاه و مدت جلوه‌اش اندک و عمق تأثیرش ناچیز می‌باشد، هرگز نمی‌تواند انسانرا عمیقاً اشباع کرده و آرامش بخشد. و لذا هرگز نمی‌تواند شایستهٔ آن باشد که فرد خود را ـ به عنوان وسیلهٔ تحقق آن چیز ـ در راه او قرار دهد و به خدمتش گمارد.

هر چند شاید عده‌ئی از کوته‌نظران ـ بسیار کوته‌نظران ـ را گمان چنان باشد که آن چیز وسیلهٔ تحقق خوشنودی خاطر و آرامش گرونده است نه به عکس! ولی اگر بدانند که:

کام بخشیِ گردون، عمر در عوض دارد. خود درخواهند یافت که همه چیز خود را گذاشته تا یکی از جلوه‌های وجودی او احساس مثلاً لذت نماید!

ممکن است برخی از خوانندگان محترم، «خود آرمانی» ما را با «من برتر یا سوپراگو و یا وجدان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جمعی» فروید یکی و یا حداقل شبیه هم بدانند! در حالیکه چنین نیست. ما در اول گفتیم برای انسان جوهری ربوبی (روحی الهی) قائلیم! لذا اگر در او کشش و گرایشی بسوی ارزشهای ربوبی مشاهده می‌کنیم، آنرا به حساب فطرتِ الهی او می‌گذاریم.

از فحوای نوشته‌های فروید این‌گونه استنباط می‌شود که: آغاز بیماریها و انحرافهای فرد از زمان برخورد او با منهیات اجتماعی ـ که خود جلوهٔ برتر حاکم بر نهی کننده می‌باشد ـ شروع می‌شود. به دیگر سخن: اگر به روح کلام وی نزدیک شویم، او «من برتر» را مایهٔ فساد و انحرافات می‌شمارد! زیرا معتقد است که:

«تضاد اساسی، از برخورد تمایلات غریزی انسان ـ که احتیاج شدید به ارضا شدن دارند ـ با محدودیتها و منهیات محیط خانواده و جامعه به وجود می‌آید».

وی را عقیده بر این است که جامعه و خانواده این منهیات را بر فرد تحمیل می‌دارند! یعنی من برتر، یک وجود تحمیلی است بر فرد! چنانکه باورمند است که «من برتر» به عنوان آمر و حاکم ترساننده عمل می‌کند، یعنی فرد در هر گرایش متوجه من برتر بوده و می‌ترسد که گرایش او را من برتر نپذیرد!

در حالیکه منطق حاکم بر تکوین خود آرمانی ما ـ دقت شود ـ آزادی و اختیار آزادانهٔ زمینه‌ها و مجالی ارزشی و ضد ارزشی بوده و با هرگونه تحمیل و اجبار «عملاً» به مبارزه بر می‌خیزد! و دقیقاً از همین روست که هر جا پای اجبار به میان است، فرد، در کنار تأیید و یا تردید لفظی و بی‌اثر زمینه در عمل مطابق باور و الگوی باطنی خود (= خود آرمانی) عمل می‌کند! از سنت‌های ملی بگیر تا ارزشهای تحمیلی عقیدتی برو.

چنانکه معتقدیم، خود آرمانی، در حد ذات خود، هیچگونه حکم، حرکت و موضعگیری نداشته و با خودِ واقعی هیچگونه تضاد و سازشی ـ جز در نما ـ ندارد، در حالیکه فروید، من برتر را دارای قدرت ویرانگری تلقی می‌دارد:

«بحث اصلی فروید اینست که «فراخود» یک عامل درونی بازدارنده است. مانند یک ادارهٔ پلیس مخفی است که هر تکانهٔ ممنوع، به ویژه نوع متجاوز آنرا، زیر نظر دارد، و شخص را به علت وجود آن تکانه کیفر میدهد. چون «فراخود» سبب بروز اضطراب و احساس گناه می‌شود، لذا فروید نتیجه می‌گیرد که باید دارای قدرت ویرانگری باشد. بنابراین نیاز روان‌نژند به کمال را

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌توان بر آیند قدرت جابر «فراخود» دانست. شخص چه بخواهد و چه نخواهد باید به کمال دست یابد تا خواست «فراخود» حاصل آید و او از کیفر در امان باشد.»[۱]

در حالیکه ما گفتیم: خود آرمانی تصویریست از ویژگیهائی که جهانبینی و نظام اعتقادی فرد از انسان دارد. و به زبانی بسیار روشن: تصویری از ارزشها و ضد ارزشهای متفاوت است که روان برای رسیدن به شناخت برتر و ارزیابی و سنجش درست‌تر، برای خود تهیه دیده است. و از همین‌روست که خود آرمانی را فرد در مسیر رشد، به صورتی عالمانه رشد می‌دهد. یعنی با رشد آگاهی‌ها و شناخت وی از ارزشهای متفاوت مادی و معنوی، خود آرمانی کمال یافته و تغییر می‌کند. برخی موارد از وی حذف و بعضی موارد بر آن افزوده می‌شود.

شاید در مراحل ابتدائی، فرد از تحقق و تشکیل خود آرمانی هدف روشن و مشخصی نداشته باشد ـ اگر چه بسیار بعید به نظر رسیده و معتقد باید بود که درین مراحل نیز، فرد به تناسب خرد و بیداری خویش هدفی را تعقیب می‌دارد ـ ولی یقیناً پس از مقداری رشد، تشکیل و تبلور مثال کمال، هدفمندانه صورت می‌گیرد. مثلاً وقتی کودک برای سیب و شکلات خوب، مثال کمالی تدوین می‌کند، دقیقاً برای آن است تا در انتخاب بعدی، عالی‌تر را بر گزیند. چنانکه در مورد معلم خوب! از اینروست که طفل، وقتی مثلاً اسباب بازی خود را خوب و مطابق ـ و یا نزدیک ـ به مثال کمال خود تشخیص داد، اگر کودک دیگری، اسباب بازی دیگری داشته باشد، که از آنِ خود او واقعاً بهتر بوده، ولی این کودک به واسطهٔ ناآشنائی و مثلاً پیچیده‌تر بودن اسباب بازی طفل دومی، نتواند خوب از آن استفاده کند و لذت ببرد، چون، چنانکه شاید اسباب بازی دومی را نشناخته است، تا در جهتِ ترضیه و رشد خود (لذت‌وری و نمایش هنر بازی خود) از آن کار گیرد، به هیچوجه حاضر نمیشود اسباب بازی ناقص خود را با آن وسیلهٔ کامل‌تر طفل دومی بدل سازد! ولی وقتی آگاه شد و تجربهٔ عملی در بازی پیدا کرد، نه تنها در مثال کمال خود تغییر ایجاد می‌کند که حاضر می‌شود نزد کودک دومی التماس کند، خردی کند و زاری کند تا او را راضی سازد که از اسباب بازیش برای چند دقیقه‌ئی بهره جوید! طبیعی‌ست که اگر این کارها مفید واقع نشد، جای پرخاشگری برای همیشه باز است. اصلاً برخورد کودک اولی مؤید آنست که وی در مثال کمال خود تغییر ایجاد کرده است.

---

۱ – راههای نو در روانکاری، کارن هورنای، ترجمهٔ اکبر تبریزی، انتشارات بهجت، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۲۰۹.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وضع یک انسان بالغ، یک انسان عاقل و یک موحد مخلص نیز، به ترتیب به همین گونه است. زیرا تا به مراتب بالاتر از کمال و تعقل و اخلاص و ایمان آشنائی ندارد، به مثال کمال خود چسبیده و به اصطلاح: تعصب و خشکه مقدسی، به خرج می‌دهد ولی همین که متوجه شد، موضوع دگرگون می‌شود.

از سوئی چون این نظام را ربوبی و از جانب حق و منزل از او می‌دانیم، آنرا اولاً تصویر شده از جانب حق و ثانیاً متناسب با جوهر ربوبی متمکن در وجود عبد می‌شماریم. گذشته از آن اگر فروید، آغاز انحرفها را، از ناحیهٔ برخورد با من برتر دانسته و بر آنست که:

«من برتر» در شکل عاطفی خود که از خصوصیاتش می‌باشد با ابراز اوامر اخلاقی با «من» به برخورد می‌پردازد و نیز «من برتر» من را خیالی باطل و شگفت‌انگیز همانند والدینی که صورتی وهمی دارند معرفی می‌نماید و یا اشخاص را با قدرت خارق العاده و غیر عادی آن تجسم می‌کند و... [۱] ما میگوئیم خود آرمانی یک نمای محض می‌باشد که روان برای مقابلهٔ ارزشها و... پرداخته و هیچگونه نماسازی و تقلبی عامدانه در آن وجود نداشته، همهٔ تلاش فرد برآنست تا مقوله‌ها، زمینه‌ها و حقایق را دقیقاً به همان گونه‌ئی که بوده‌اند و دریافت و پذیرفته شده، بدون کوچکترین تحریف و... بنمایاند. دقیقاً به همانسان که ما آغاز کمالات، رشد و پالایش فرد را، با آغاز آشنائی درست با او (خود آرمانی) همراه می‌دانیم، زیرا خود آرمانی، از تابش ارزشها و مجالی کمالات ادراکی پدیدار می‌شود.

به همین نحو، اگر فروید «من برتر» را، مایهٔ فساد شمرده و معتقد است که:

اگر تعلیم و تربیت با نیازها و تمنیات کودک سازگار و هماهنگ بوده و خود را قابل فهم سازد، «من برتر» کم کم رام شده و دارای اراده و مسئولیت مستقل خواهد بود و اگر برعکس عملی برای سرکوب تمایلات در نظر گرفته شود، من برتر، مانند یک نوع دادگاهی غیر قابل انعطاف خواهد گردید. دینامیسم شخصیت سخت‌دل و غیر قابل درک بوده و نیروها، امیال ناخودآگاه، رضایت‌شانرا در عالم تخیل خواهند یافت. [۲]

---

۱ - فروید، تا خود آگاه و روانکاوی، تألیف: ژان پل شاریه، ترجمه و اقتباس: دکتر سید علی محدث، نشر نکته، چاپ اول، ۱۳۷۰ صص ۴۱ و ۴۲.

۲ - همان، صحفهٔ ۴۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ما خود آرمانی را مایهٔ کمال می‌شماریم. اگر او «من برتر» را تحمیلی دانسته و باورمند است که:

... «من برتر»، از فشار والدین و مقررات اجتماعی که به من تحمیل می گردد، پدید می آید.[1]

ما خود آرمانی را انتخابی و ملایم جنبهٔ ربوبی انسان می‌شماریم.

اگر او معتقد است که فرد از من برتر می‌ترسد و...! ما معتقدیم که فرد از مشاهدهٔ خود آرمانی نه تنها هراسی ندارد که در مواردی از مشاهدهٔ وی، لذت هم می‌برد. هر چند در بسا موارد، افراد ضعیف و رشد نیافته‌ای همچون منِ حقیر، از مشاهدهٔ آن، دچار غبن و حسرت شدید می‌شوند، و لذا: آنجاهائی هم که «خود واقعی» را در برابرش (خود آرمانی) کمرنگ و ناقص می‌یابند، از خود واقعی ترسیده و از مواجه شدن با خود واقعی طفره می‌روند!

و در نهایت، اگر فروید معتقد است که نمی‌توان تضاد میان نیازهای غریزی و من برتر را از میان برد، ما کاملاً به عکس باورمندیم که میان نیازهای معتدل غریزی و خود آرمانی به هیچ وجه تضادی وجود ندارد، و آنجاهائی هم که نوعی از تضادِ اعتباری سر و کله می‌نماید، آشتی‌پذیر بوده و می‌باشد، و حضور میلیون‌ها انسان مؤمن سالم ـ در سرتاسر تاریخ و در میان اقوام و ملل متنوع ـ مؤید آن.

و اینکه تاریخ پر است از شواهد افرادی که به افراط و تفریط می‌زیسته‌اند ولی بر اثر بیداری ارادهٔ خیر و صلاح و سلامت کرده و به سلامت عقیدتی و روانی دست یافته و از کشمکش‌های ناهنجار رهائی یافته‌اند، خود محکم‌ترین سندی تواند بود براین مدعا.

به هر حال، فاصله یا شکاف میان خود واقعی و خود آرمانی، بخواهیم یا نخواهیم رنجی جانکاه به همراه دارد. این رنج زادهٔ شناخت خود واقعی است در رابطه با خود آرمانی! بدین معنا که فرد بگونه‌ئی خودآگاه و یا ناخودآگاه ـ چنانکه آمد در مراحل بسیار ابتدائی ـ و به عبارتی بسیار دقیق و به جا: به صورتی فطری، مجبور به تهیه و تصویر «خود آرمانی»، و پذیرش حاکمیت او در پهنهٔ ارزشها ـ و در واقع، در پهنهٔ هویت انسانی ـ شده است! یعنی خودش ـ به هر دلیلی ـ خود آرمانی را در خویش جان بخشیده، بزرگش کرده، مقدسش شمرده، گردنش نهاده است و...!

از سوئی، وقتی خود واقعی خویشرا با خود آرمانی مقایسه می کند و در آن نارسائی‌های متعدد می‌یابد، مشاهده و معرفت به همین نارسائی‌ها او را رنج می‌دهد!

از این پس، او خود واقعی‌اش را قبول ندارد! از خود واقعی راضی نمی‌باشد و طبعاً از خود

---

۱ – همان، صحفهٔ ۴۲.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

واقعی دلخور و رویگردان می‌باشد. زیرا هر چه بیشتر با خود واقعی برخورد می کند، از مشاهدهٔ نارسائیها بیشتر رنج می‌برد.

از سوئی نسبت نپخته بودن اعتقاد ـ که در بیشتر موارد زادهٔ تقلیدی برخورد کردن می‌باشد ـ چون هنوز قدرت پشت کردن به گرایشهای سطحی، لذی و بعضاً ضد ارزشی را پیدا ننموده است، قدرت هماهنگ ساختن خود واقعی با خود آرمانی را نیافته و مجهز نشده است تا بتواند با قرار دادن خود واقعی در جهت خود آرمانی، خود را از رنج نجات دهد!

و باز از سوئی، دلیلی برای ابطال و طرد و نفی خود آرمانی نداشته و به براهین ابطال کنندهٔ ارزشهای مورد نظر و پذیرش خود آرمانی دست نیافته و به نیروی در هم شکنندهٔ خود آرمانی، مجهز نگشته، و به دلایل متعدد، خود آرمانی با قدرت، با قداست، با پاکی و با استحکامی خلل‌ناپذیر، درستی و حقانیت و مشروعیت و قانونیت خود را دارا بوده و از سلطه‌یی انکارناپذیر برخوردار می‌باشد، فردِ گیر افتاده در این جوِّ زجر دهنده، خود را ناچار از انتخابی جدید می‌یابد (انتخاب راهی برای دفع رنج)؛ طبیعی ست که راههای دفع رنج مختلف و متفاوت تواند بود. و لذا همین واقعیت او را وا می‌دارد تا به یکی از انتخاب‌ها دست یازد: انتخاب ارزشهای عقیدتی، که بی گمان منجر به زدایش رنج پا گرفته از تضاد خواهد شد (= انتخاب راه معقول دفع رنج)! یا انتخاب راهها و زمینه‌های غیر معقول، که هرگز منجر به زدایش قطعی رنج نشده، بلکه به عنوان وسیله‌ئی تخدیری و غافل سازنده عمل نموده و فرد را در یک بازی همیشه اضطراب‌خیز مشغول می‌دارد.

در روش دوم، فرد ناسالم تلاش می کند با مشغول ساختن خود به زمینه‌های مختلفی، از مواجه شدن با خود واقعی طفره رفته و سعی می کند، خودِ واقعی خویشرا نبیند. می کوشد نسبت به نارسائیها، ناخالصیها و ناپسندیهای خودِ واقعی خود، غافل باشد. تلاش می‌ورزد تا با چشم باز کردن به چیزهای دیگر، برخودِ واقعی خود چشم فرو بندد! در واقع، به نوعی «خودفریبی» زجر دهنده و «خود کور سازی» بیدار کننده و بینائی‌زای ـ که معمولاً از خودش پنهان است پناه می‌برد!

آنچه در این رابطه قابل تأمل و تأکید می‌باشد اینست که:

بیمار عقیدتی، به واسطهٔ خودفریبی مداوم و مستمر، در نهایت به نوعی بیمرامی کشنده گرفتار می‌شود! و هر چند که در این روند: از سوئی خود آرمانی قدرت انگیزانندگی خود را کم می‌نماید، و از سوئی فرد به گرایشهای تخدیری خود خو می گیرد! ولی چون ساختمان هویت انسانی و سنت

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و قانون اجتماعی برآنست که انسان نتواند در سطح غریزی باقی مانده و با ضد ارزشها برای همیشه انس بگیرد، خواهی نخواهی آن رنج درونی همیشه او را آزار می‌دهد.

و دقیقاً گرایشهای افراطی در زمینه‌های غیر ارزشی (=زمینه‌های وهمی، خیالی و غریزی)، ـ باز هم دقیقاً ـ زادهٔ اشعار به همین رنج و برای گریز از آن و یا در مواقعی، جایگزین کردن پندار گرایانهٔ چیزهائی ـ و به خیال خود بیمار: رسائیها و کمالات و امتیازاتی ـ به جای نارسائیهای انکارناپذیر او (خود واقعی او) می‌باشند!

اما اینکه چرا نمی‌تواند به ارزشهای عمیق عقیدتی بگراید، با آنکه گفتیم سنت اجتماعی برآنست که انسان نتواند در سطح غریزه و... برای همیشه باقی بماند و...؟!

اولاً باید گفت که: میان ناتوانی برای باقی ماندن در سطح غریزه و ضد ارزشها، با پیوستن حتمی به ارزشها تفاوت بسیار است. و لذاست که متوجه می‌شویم فرد روانپریش خود را به هزار در می‌زند! و همهٔ این تلاشها مؤید آن فرار توانند بود.

ثانیاً، باید پذیرفت که میان سنن ارزشی و سنن مادی تکوینی تفاوت بسیار بوده و بر هر یک از اینها منطق و احکام ویژهٔ خودشان حکومت می‌نماید. و ریشهٔ این مباحث بر می‌گردد به سنن و احکام «ایجادی» و سنن و احکام «ایجابی» که توجه به آن از گنجائی این وجیزه خارج بوده و مایلان باید آنرا در حکمت متعالیه مطالعه کنند.

از سوئی، اگر فرد می‌توانست آزادانه و بر مبنای معرفت و شناختِ ارزشها و ضد ارزشها و بر مبنای اجتهاد خود تصمیم بگیرد تا:

از ضد ارزشها بریده و به ارزشها بچسبد؛

از بی‌مرامی بریده و به مرام روی آورد؛

از بی‌عقیدتی گسسته و به عقیده بچسبد و با بهره‌وری از عقل و قلب، و از برهان و ایمان به تضاد میان خود واقعی و خود آرمانی پایان بخشد که مسئله حل بود و ما او را بیمار نمی‌خواندیم.

در واقع، حضور و حاکمیت همین شکاف و همین تضاد است که: قدرت ارادی و تصمیم گیری او را کم و در مراتبی فلج نموده است.

ولی باید با ایقانی ژرف این واقعیت را پذیرفت که: چنین نیست که نتواند ارادهٔ خیر و معقول و سلامت‌زائی داشته باشد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌تواند اما نسبت به اعتیاد به زمینه‌ها، نمی‌خواهد اراده کند.

می‌تواند اما گاهی نمی‌داند که می‌تواند! و گاهی خود را به جهالت زده و چنین وانمود می‌کند که نمی‌داند که می‌تواند!

می‌تواند اما گاهی می‌ترسد که ارادهٔ خیر کند! می‌ترسد آنچه در دست دارد از کفش برود و به آنچه هم امید بسته نرسد!

می‌ترسد به رنج مضاعفی گرفتار آید! می‌ترسد تأییدکنندگان امروزی‌اش، تحقیر و تمسخرش کنند! و گونه‌های مختلف و متعدد ترس که متناسب با وضعیت ویژهٔ بیمار می‌باشد.

به هر حال، نقش خود آرمانی، در واقع یک نقش‌نماست! چه در وهلهٔ اول چنین به نظر می‌رسد که:

۱ـ خود آرمانی به عنوان یک آمر ـ آمر مثلاً به معروف و منکر ـ عمل می‌کند!

۲ـ خود آرمانی به تحقیر و تشویش فرد مبادرت می‌ورزد!

۳ـ خود آرمانی افشاگرانه عملی کرده و پرده از روی نارسائیها و نقص‌های طرف برگرفته و او را خرد می‌کند!

۴ـ خود آرمانی مقایسه کارانه عمل می‌نماید. بدین معنا که: هرگونه جهت‌گیری، عمل و رفتار فرد را، با گونه‌های آرمانی به مقایسه می‌گذارد!

۵ـ خود آرمانی فعالیت طرد کننده دارد. یعنی چون مقایسه‌ئی عمل می‌کند، و چون در جریان مقایسه، خود واقعی کم آورده و نقصهایش نمایان و مبین می‌شود، لذا منجر به طرد و دور انداختن خود واقعی می‌گردد!

۶ـ خود آرمانی فاصله‌انداز است، یعنی میان خود آرمانی و خود واقعی جدائی و امتیاز به وجود می‌آورد!

۷ـ خود آرمانی تضادانگیز و منشاء ایجاد تضاد است!

۸ـ خود آرمانی نفرت‌انگیز است، یعنی نحوهٔ برخوردش بگونه‌ئی است که فرد نسبت به خود واقعی‌اش، نفرت پیدا می‌کند!

۹ـ خود آرمانی خشم‌انگیز است!

۱۰ـ خود آرمانی رنجزای است، چه باعث می‌شود، فرد از شرایطی که در آن قرار دارد رنجور باشد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۱۱ـ خود آرمانی ناراضی‌تراش است!

۱۲ـ خود آرمانی رم دهنده و فرار دهندهٔ فرد از خودش می‌باشد! و بسیاری از موارد دیگر! ولی در واقع و نفس‌الامر چنین نیست، بلکه این موارد را، جلوه و جلوه‌های دیگری از روان انجام میدهد! درست به همانگونه که در وهلهٔ اول چنان به نظر می‌رسد که:

۱ـ خود آرمانی هدایتگری مهربان به سوی ارزشهاست!

۲ـ خود آرمانی هشدار دهنده‌ای دلسوز از آفتهاست!

۳ـ خود آرمانی منزلت‌بخش و ارج گذارنده‌ای واقع‌بین است!

۴ـ خود آرمانی یاوری همدرد و معاونی‌ست پرکار، در کار رشد فرد است!

۵ـ خود آرمانی روشنگر و تبیین کنندهٔ مفاهیم ناب و... است!

۶ـ خود آرمانی عاشق تعالی و بر انگیزانندهٔ ذوق استعلائی و کمال‌جوست!

۷ـ خود آرمانی دشمن نارسائیها و نقص‌هاست!

۸ـ خود آرمانی محبت‌انگیز، نسبت به پاکیها و... است!

۹ـ خود آرمانی پاسدار فرد از لغزش‌ها و لغزشگاههاست!

۱۰ـ خود آرمانی بیدار کننده‌ای آگاهی‌بخش است!

۱۱ـ خود آرمانی مسئولیت‌آفرین و دلسوزی‌انگیز نسبت به «خود» است!

۱۲ـ خود آرمانی تقدس‌آفرین و تقدس گرای است!

۱۳ـ خود آرمانی نفرت‌انگیز نسبت به بدیها و پلیدیهاست!

۱۴ ـ خود آرمانی مأیوس سازنده نسبت به آنچه هست و رغبت بخشنده نسبت به آنچه باید باشد! می‌باشد.

۱۵ و ۱۶ و ۱۷ ـ و دهها مسئلهٔ دیگر!

ولی از آنجا که اغلب ما در برخورد خویش با این مسایل بسیار سطحی می‌باشیم، از آن نظر که برخورد مستقیم ما، در زمینه‌هایی از این دست، با مثال کمال و سیمای متناقض آنست، و از آن نظر که تصویر نمایان آنرا در خود آرمانی می‌یابیم، چنین می‌پنداریم که موارد یاد شده، همه مربوط به خود آرمانی بوده و هموست که متناسب با زمینه و متناسب با موقعیت و وضعیت فرد، آن وظایف را انجام می‌دهد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به هر حال، اصل قضیه اینست که فرد هم در برابر ملامت، سرزنش و فشار باطنی قرار می‌گیرد و هم در برابر تشویق، ترغیب و بزرگداشت آن. نحوهٔ برخورد فرد، در این مورد بسیار جدی و قابل تأمل می‌باشد.

بی‌عقیدهٔ منحرف ـ و تعریفش خواهد آمد ـ که به دلایلی به زمینه‌های انحرافی می‌گراید، با آنکه این زمینه‌ها:

۱ ـ از رنج تحقیرش ـ به مفهومی ویژه ـ بیرون می‌کشند؛

۲ ـ از زیر بار آمریتش ـ به مفهومی ویژه ـ نجات می‌دهند؛

۳ ـ جلو افشاگریها را ـ به مفهومی ویژه ـ می‌بندند؛

۴ ـ عمل مقایسه را ـ به مفهومی ویژه ـ طرد و یا کم می‌دارند؛

۵ ـ از طرد شدن خود واقعی ـ به مفهومی ویژه ـ جلوگیری می‌نمایند؛

۶ ـ مانع مشاهدهٔ خلأ درونی و تضاد باطنی می‌شوند؛

۷ ـ از زنجیر و دام نفرت به خودش می‌رهانند، و کلیهٔ موارد مشابه دیگر، ولی هرگز احساس رضایت از «خودش» نداشته و با همهٔ وجود متوجه و مقرّ است که در او هیچ‌گونه تغییر کیفی مثبت و قابل توجهی بوجود نیامده که هیچ، که از سرمایه‌های وجودی خود نیز بسیاری را از دست داده است! و این می‌رساند که:

اول ـ غیر ارزشها، نه تنها مایهٔ کمال نمی‌باشند که مایهٔ زوال هم هستند!

دوم ـ لذتها، قدرتها، شهرتها و... وقتی در جهت ارزشهای عقیدتی ـ و به تعبیری دیگر: در جهت خود آرمانی ـ قرار نداشته باشند، نه تنها رشد دهنده نیستند که رشد کاهنده هم می‌باشند.

سوم ـ راه درمان درست و انسانی ـ آنهم یگانه راه درمان قطعی و مؤثر و رشد بخشنده و... ـ نه فهم موقف خود به تنهایی‌ست! چه اینکار جزئی از راه درمان درست می‌باشد، بلکه: راه اصلی برگشتن آگاهانه از بی‌مرامی به مرام! از بی‌تقدسی به تقدس، از حیوانیت (نگرش حیوانی به انسان) به ربانیت (نگرش ربانی به انسان)، از بی‌ریشگی به ریشه‌داری، از بی‌دردی به درد، از بی‌پناهی به پناه و از مقید به مطلق می‌باشد و بس!

زیرا مثلاً اگر بی‌دردی کارساز بود که منحرف‌ها به هر وسیله، خود را از داشتن و احساس کردن درد خویش محروم و یا مصون نگه می‌دارند! ولی با آنهم به رضایت باطنی نمی‌رسند! پس نه تنها

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثلاً بی‌دردی رشد دهنده نیست که حضور و استیلای درد رشد دهنده است!

آنچه از بررسی عمیق جوهر هویت انسانی می‌توان فهمید آنست که:

۱ـ انسان برای انسان ماندنش به مراتب به درد انسانی بیشتر از آکسیجن نیازمند می‌باشد.

۲ـ انسان به اتکاء به غیب به مراتب بیشتر از آکسیجن نیازمند است. اگر چه این غیب یک غیب نسبی و در رابطه با یک نیاز مادی باشد! لذا هر چه فرد بیشتر آدم بشود و به جوهر آدمیت نزدیکتر گردد، نیاز او به غیب شدت، عمق و معنای بیشتری می‌یابد.

۳ـ انسان به پرستش به مراتب بیشتر از آکسیجن نیاز دارد، منتها گاهی این نیاز را از طریق پرستش قدرت جبران می‌کند، گاه از طریق دل سپردن به شهوت و زمانی از طریق پرستش شهرت و...!

لذا تنها زمانیکه به هویت ربانی خود نزدیک می‌شود، متوجه آنچه واقعاً و حقاً شایستهٔ پرستش می‌باشد می‌گردد! و طبعاً متناسب با رشد خود بدان اعتماد پیدا می‌کند، دردش را به جان می‌خرد، بدان متکی می‌شود، و می‌چسبد و عشق می‌ورزد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ریشهٔ اضطرابها و ناهماهنگی‌ها

غَلَبَةُ الشَّهْوَةُ تُبْطِلُ العِصمَةَ وَ تُورِدُ الْهُلْکَ. علی (ع)

مقدمتاً باید دانست که انسان وقتی خود واقعی خویشرا با خود آرمانی مقایسه می‌نماید، در هر مرتبه‌ئی که قرار داشته باشد![1] چون در اغلب موارد، میان آنچه واقعاً هست و آنچه حقیقتاً باید باشد، تفاوت زیاد است، نسبت به خود واقعی احساس نارضایتی می‌نماید؛ معنای دیگر این نارضایتی همان سرزنش تواند بود.

هر چند باید بگوییم که اگر این فرد واقعاً به آرمانهای خود دلبسته و باورمند باشد، آن جنبه از روان که این مقایسه را انجام داده و به گونه‌ئی توانسته است سود و زیان، خیر و شر، محق بودن و یا خاطی بودن خود را تمیز دهد و میزان آنها را حدس و تخمین بزند، به تناسب درک عقلی و رشد ایمانی، خود واقعی خویشرا سرزنش کرده و بر آن میدارد تا در جهت رسیدن به الگوی خود آرمانی تلاش نماید.

زیرا از دیدگاهی خاص، گرایشها و تلاشهای انسان زادهٔ اضطرابی‌ست که از دوری چیز و یا چیزهائی دارد. چرا که زمانی به فقدان و دوری آکسیجن گرفتار تواند بود، و اضطرابش زادهٔ آن و زمانی به فقدان و دوری از تعبد و نیایش و اضطرابش مایه گرفته از آن. با این مایه از بینش، قبل از اینکه مطلب را پی گیریم، این نکته را متذکر می‌شویم که: اضطرابها در یک تقسیم‌بندی کلی بیش

---

۱ - معصوم از محدودهٔ این وضع و بحث خارج است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از دو گونه نتوانند بود:

۱ـ اضطرابهای بیماری‌زای،

۲ـ اضطرابهای بیماری‌زدای!

عمدهٔ اضطرابهای بیماری‌زدای ناشی از تلاشها و گرایشهای کنشی می‌باشند و نـه واکنشـی! بـه عبارتی روشنتر، این اضطرابها برای ایجاد سلامت و در جهـت اکمـال هویـت و تقویـت و تشـدید روان عمل میدارند و نه برای جبران کمبودهای غریزی، خیالی و وهمی!

میـــل روحـــت چـــون ســـوی بـــالا بـــود

در تزایـــــد مرجعـــــت آنجـــــا بـــــود

ور نگـــون ســـازی ســـرت ســـوی زمـــین

آفلـــــی، حـــــق لا یُحِـــــبُّ الْـــــآفِلینَ

به هر حال، ترس از خود، نفرت از خود، دشمنی با خود، تحقیـر خـود، آزار و شـکنجهٔ خـود، ترس از دیگران و گوشه‌گیری‌های بیمارگونه و... زادهٔ مقایسه میان خود واقعی و خود آرمانی است. زیرا همانگونه که آمد: خود آرمانی به موازات خود واقعی شکل پذیرفته و تحقق می‌یابد!

از اینطـرف آنچـه در زنـدگانی فـرد و جامعـه، زودتـر و بسـیار زودتـر سـلطه پیـدا مـی‌کنـد، خود آرمانیست، هر چند که بیشتر در شعار! چه اغلب افراد خام تلاش می‌کنند خود را نمونهٔ عینـی خود آرمانی قلمداد نموده و جا بزنند! اگر چه بسیار هم از آن دور باشند! لذا اگر فردی از این دست، در خود نقصی و کمبودی هم مشاهده می‌نماید، در واقع ناشی از مشاهده و مقایسهٔ تصاویر روشن و بسیار زیبائیست که از خود واقعی و خود آرمانی دارد. زیرا متوجه می‌شود که خود آرمانی نه تنها آن نقص را ندارد که به جای نقص، یک سلسله قوتها هم دارد! زیرا که فرد، در این مرحلـه از رشـد و شناخت، تا حدود قابل توجهی به زمینه‌های سلبی نیز همان اهمیت را می‌دهد که به زمینه‌های ایجابی.

به دیگر سخن، اگر او خود آرمانی را مورد توجه قرار ندهد، اصولاً متوجه نقـص خـود نتوانـد شد. از سوئی بر مبنای دیدگاهی کاملاً ویژه می‌توان گفت که اصـل و ریشـهٔ بیماریهـای روانـی را وقوف و شناخت محتوای زجر دهندهٔ نقص‌ها، نارسائی‌ها، ضعف‌هـا و کسـرها از یـک طـرف، و شناخت جانمایهٔ نورین قوتها، رسائیها، کمالها و... از دیگر طرف، تشکیل می‌دهد. یعنی اگر کسـی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

متوجه آنها نشود، چون زمینهٔ مقایسه میان خود آرمانی و خود واقعی منتفی شده است، بیماری هم خود به خود، منتفی خواهد بود!

پس اینکه برخی گمان می‌کنند: بیمار نمی‌تواند میان خود آرمانی با خود واقعی تمیز قائل شده و آنقدر خیال‌پردازی می‌کند تا خود را از دیدن خود واقعی و مقایسهٔ آن با خود آرمانی کور کرده و در نتیجه محروم گرداند، یک خیال محض می‌باشد! زیرا آنچه او را آزار می‌دهد کوری نیست، بلکه بینائی‌ست، آنچه شکنجه می‌دهد غفلت نیست، آگاهی است، آنچه می‌سوزاندش غیبت نیست، بلکه حضور است. لذا برای فرار از آزار، برای رهیدن از شکنجه و در امان ماندن از سوختن، از زمینه‌هائی فرار کرده و به زمینه‌هائی پناه می‌برد! تا با این فرار و آن پناه، زمینهٔ غیبت خود را، زمینهٔ غفلت خود را و زمینهٔ کوری خود را ـ نسبت به خود واقعی و نارسائیهای رنجدهندهٔ او ـ فراهم آورد! سعی می‌کند تا از مواجه شدن با خویش، با توسل بدان وسایل جلوگیری نماید.

در نگرش ما، افسردگیها، رنجها، اضطرابها، عدم تعادل‌ها و در یک کلام فعالیتهای روانپریشانه، از ناخودآگاه سرچشمه نمی‌گیرند هیچ، که عملاً پا گرفته از آگاهی وی می‌باشند. بدین قرار که:

فرد خود را ارزیابی می‌کند و میان خود واقعی و خود آرمانی تفاوت یافته، به این تفاوت، بالفعل در حالِ آگاهی قرار می‌گیرد؛ خود را آدم پذیرفته و به آدم بودنِ خود، بالفعل در حالِ آگاهی به سر می‌برد؛ به اینکه می‌توانسته است با استفاده از توان خود، خود را از آنچه فعلاً هست رهانیده و به آنچه باید می‌بود رسانیده، ایمان و آگاهی کامل داشته و در حال آگاهی قرار می‌گیرد؛ به اینکه آنچه باید می‌بود، از آنچه فعلاً هست، بهتر بوده و به عبارت دیگر: آنچه باید می‌بود ـ در صورت تحقق ـ برآنچه فعلاً هست، رجحان دارد، در حالِ آگاهی قرار دارد؛ به اینکه شایسته نیست چنین بوده، و شایسته هست چنان باشد، در حال آگاهی قرار دارد.

به اینکه فعلاً فقیر و محتاج و حقیر و... می‌باشد، در حال آگاهی قرار دارد، و غیره و غیره!

در واقع، همهٔ این آگاهیها او را به عکس العمل وامیدارند. حال چرا گاهی درست عمل می‌کند و گاهی نادرست، بر می‌گردد به ریشه‌ها و منشاء آگاهیها و باورهای او. چه افراد از این لحاظ به گونه‌ئی تأمل‌طلب فرق داشته و همانگونه که در جای دیگری هم گفته شد: یا آگاهی‌شان متکی به برداشت و تجارب خودشان است که همیشه خلل می‌زاید! و یا متکی به برداشتهای جامعه و عقلا و بینشمندان و وحی، که در صورت نهائی به سلامت دست توان یافت.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در این رابطه مولانا را سخنی‌ست که توجه بدان می‌تواند راهگشای اندیشه و خرد ما بوده، در صورت تعمق و توجه راهگشایانه بدان، از برکت گرایشهائی «دل‌پسند» و لاجرم «دلدارپسند» بهره‌مند توانیم شد.

صد جوال زر بیاری ای غنی
حق بگوید: دل بیار ای منحنی
گر ز تو راضیست دل، من راضیم
ور ز تو معرض بود، اعراضیم
ننگرم در تو، در آن دل بنگرم
تحفه او را آر، ای جان در برم
با تو او چونست؟ هستم من چنان
زیر پای مادران باشد جنان

اینکه انسان از مشاهدهٔ شکاف میان خود واقعی و خود آرمانی ناراضی بوده و رنج می‌برد.

اینکه پس از توجه به گرایشهای نبایسته و مشاهدهٔ حضوریِ ناچیزی ثمرهٔ این گرایشها، به تحقیر و شکنجهٔ درونی گرفتار می‌شود، اگرچه آمد که: به واسطهٔ حضور شکاف و تضاد و تفاوت میان خود واقعی و آرمانی می‌باشد! و اگر چه خواهد آمد که: از اسارت و از توهینی که به او شده است، مایه می‌گیرد، ولی باید گفت: ریشهٔ بروز آنها را نکتهٔ دقیق دیگری تشکیل می‌دهد و آن: احساس هویتِ برین و استعلائی و برجسته‌ایست که از خود دارد!

زیرا که انسان چه اعتراف کند و چه انکار، از آنجا که سرشتی الهی دارد، به گونه‌ئی جبری و ضروری، خود را موجودی برتر می‌شمارد.

لذا وقتی گرایشهایش با این باور و ایمان تغییرناپذیر و خدشه‌نابردار، ناهمگون و از نظر ارزشی بی‌ارج و ناشایست باشد، خود به خود دچار احساس غبن و باختنی خودساخته و خود گرویده (اختیاری و آزادانه) می‌شود. نفس این احساس مؤید آنست که:

فرد خودش به صورتی حضوری، آگاهی و ایمان دارد که گرایشهای وی جبری نبوده، بلکه اختیاری و آزادانه بوده‌اند!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نسبت به زمینهٔ مورد گرایش، جاهل محض و ناآگاه نبوده است! چه در مواردی که اجبار و جهل در کار باشد، فرد بدین شدت احساس ناراحتی نداشته، بلکه خویشرا به علت «بی‌توجهی» مغبون می‌یابد.

این که بیمار عقیدتی از خود حالات ویژه‌ئی نشان می‌دهد، جای شک نمی‌باشد اما در رابطهٔ با عمل ویژهٔ «تعکیس» باید گفت:

بیمار عقیدتی، با مشاهدهٔ نارسائی خود واقعی، متوجه ناشایست‌های خود می‌شود و از اینکه چرا بر هویت والای او نقطه و یا نقطه‌های ناشایستی افتاده و حضور دارد، رنج می‌برد.

در واقع او، از حکمی که خودش دربارهٔ خودش صادر کرده است رنج می‌برد! زیرا در نفس امر، او با تصویر ویژگیهای خود آرمانی، یک سلسله احکام سلبی و ایجابی را در لوح باطن خود تصویر کرده است، که نفس این تصویر مساوی با پذیرش ـ نوعی از پذیرش ـ آنها و قبول حاکمیت آنها و احساس تعهد و التزام نسبت به آنهاست.

از سوئی، آنگاه که متوجه ناشایستی می‌شود، در می‌یابد که او با خودش به نیرنگ برخاسته است، اگر چه شاید در مراحل بسیار ابتدائی این درک صریح نبوده و او فقط از حضور و سلطهٔ تضاد رنج ببرد!

لذا خود او ـ و اگر می‌خواهی بگو: او از زبان «من»ی که میان خود واقعی و خود آرمانی عمل مقایسه را انجام می‌دهد ـ خویشرا محکوم نموده و سرزنش مینماید! و همین حکم است که او را رنج می‌دهد. زیرا که حکم او را مستقیماً به نقص و کسر موجود انکارناپذیر هدایت می‌دارد.

و از دیدگاهی: حکم از سوئی و حضور نقص و کسر، به عنوان حکمی صامت، از سوئی دیگر، او را رنج می‌دهد!

در این حال، اصل آنست که او مفری می‌جوید و برآنست که از شرّ رنج برهد. لذا دست به دامن توجیه گری می‌زند! یعنی در اغلب موارد علت را در برون، در شرایط ظالمانهٔ محیط و جامعه، در عوامل باز دارندهٔ حاکمیت عدل و آزادی و... سراغ می‌دهد! آنچه درین رابطه بسیار مهم می‌باشد اینکه: بیمار عقیدتی، با اینکار می کوشد تا چشم بر خویش ـ بر عیوب خویش ـ ببندد! و چنین می‌پندارد که اگر بر عیب خود روپوشی از توجیه انداخت نفس عیب معدوم می گردد! هر چند عقلاً خود معترف است که چنین امری هرگز روی نخواهد نمود!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در واقع تلاش او متوجه آنست تا با ایجاد مشغولیت و انحراف فکری ـ عملی، خود را از مواجههٔ سرزنشگرانهٔ خویش نجات بخشد! چه متوجه می‌شود که با هر توجیه‌گری، چون قسماً از خود غافل می‌شود، اندکی از رنج خود را فراموش می‌کند، و این در حالیست که در واقع امر، هیچ تغییری روی ننموده است.

اما دومین مطلب مهم از این قرار است که: او خودش در باطن خودش و نزد خرد معمولی خودش «یقین» دارد که توجیه‌گریهایش (عمل تعکیس) منطقی نبوده و قانونیت ندارد! چه انسان هر کسی را بفریبد، خود را نمی‌تواند بفریبد. چه اگر می‌توانست خود را بفریبد، هر بیماری با رویکردن به عمل تعکیس و توسل ماهرانه جستن به آن، خود را از چنگال رنج و عذاب درونی، رهائی می‌بخشید. و در نتیجه اضطرابهای بیماری‌زای از رشد باز می‌ماند! در حالیکه چنین نیست! بیمار با هر عمل تعکیس، در واقع رنجی بر رنجهای خود افزون می‌دارد. و در نتیجه اضطراب و تشویش او بیشتر می‌گردد، و این روند تا زمانیکه بیمار واقعاً بیدار گردد، ادامه خواهد داشت. بیدار گردد و با چشم عقل و وحی، بر ارزشها و ضد ارزشها نظر اندازد، و با نیروی عقل و وحی، ضد ارزشها را به دور انداخته و ارزشها را در آغوش کشد. دل از ضد ارزشها و لذات زادهٔ آنها برگفته و به ارزشها سپارد.

آنچه تذکرش در اینجا ضروری می‌نماید آنست که: برخی از بی‌عقیده‌ها گمان می‌کنند: نظام ارزشی و به تبع آن، نظام رفتاری عقیده‌مندان با بی‌عقیده‌ها به هم نزدیک بوده و فرایندها و نتایج مشابهی دارند! به ویژه که متوجه می‌شوند که آنها هم ظلم را بد و احسان را نیک، تبعیض را محکوم و عدالت را جانبداری، راستی را مدح و کژی را ذم، وفا را تأیید و خلف وعده و عهدشکنی را تحقیر می‌نمایند و...! در حالیکه نمی‌دانند همهٔ اینها از ریشه به مذهب و عقاید مذهبی برمیگردند، نه به بی‌عقیدتی و دهریت!

«دنیای انسان» با مذهب شروع شده است و با ارزشهای مذهبی شکل گرفته است. مقوله‌های ارزشی ـ ولو تحریف شده و دست و پا شکسته ـ در میان هر طایفه و قبیله و جمعی که سراغ شود، ریشهٔ عقیدتی دارند!

از سوئی، همهٔ اینها بلا استثناء باورشان بر اینست که «خود» هر ریشه و مبدائی که داشته باشد، در جریان اعتقاد پیدا کردن به مقوله‌ها و در نتیجه باورمندی به ارزشهائی ـ حال هر چه می‌خواهد باشد ـ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شکل گرفته راه سلامت و یا ملامت و ناسلامتی را پیش می‌گیرد! و هیچکدام اینها، ارزشها را در ارزشهایی کاملاً و صرفاً زیستی و غریزی محدود نمی‌سازند! و بر مبنای همین باور معتقد نیستند که همهٔ تعارضها و اختلالهای روانی صرفاً جنبهٔ غریزی دارند. حتی خود فروید. زیرا وی عقده‌ها را صور تغییر شکل یافتهٔ نیازهای غریزی می‌داند و نه خود آنها. و از نظرات او چنین فهمیده می‌شود که: فرد پس از اشباع نشدن نیازها و در نهایت واپس زده شدن امیال به قسمت ناخودآگاه، به خود نیاز توجه کمتر دارد تا به منع.

محتوای این نکته را اگر خود فروید متوجه آن شده بوده باشد ـ که یقین دارم متوجه نشده است ـ بسیار جالب خواهد بود. همانسانکه این نکته را متوجه شده است که: «بین خود و غرایز تعارضهای روان نژندی وجود دارد.» و این مؤید آنست که در انسان گرایشهای فوق غریزی به صورتی فطری وجود دارد.

انسان، انسانست، انسانرا برآورده نشدن نیازهای غریزی زجر نداده و به درون زندان عقده‌هایش نمی‌افکند، بلکه منع، عوامل منع، موقعیت و وضعیت ویژهٔ منع او به عنوان انسان، زجر می‌دهد!

انسان از سرکوب شدن نیازهای غریزی دچار عقده نمی‌شود، بلکه از سرکوب شدن هویت خود عقده‌مند می‌گردد. لذاست که اگر گروه بیشماری از انسان‌ها، در شرایطی قرار بگیرند که همه را خطر گرسنگی و تشنگی و... به مرگ تهدید نموده و هیچ زمینهٔ اصطکاک‌باری هم برای سرکوب هویت همدیگر آنها وجود نداشته باشد، همه با شفقت و دلسوزی مرگ یکدیگر را غمشریکی می‌دارند! ولی مثلاً اگر در همین میان، بستهٔ نان و یا بشکهٔ آبی پیدا شد و تائی چند به منع و هتک حرمت عده‌ئی پرداختند، منع و هتک شده‌ها به شدت خشمگین و عقده‌مند و... می‌گردند!

یعنی انسان از هتک حرمتی که بدان شده و به شکل ممانعت از رسیدن به ارزش مورد نظرش بروز می‌کند، عقده می‌نماید! لذاست که متوجه می‌شویم، عقده‌ها وقتی راهِ فرار می‌یابند، بیش از نود در صد در غیر موضع و در غیر زمینهٔ اصلی عمل می‌کنند! مثلاً کسی عقدهٔ علمی و حیثیتی داشته و سرکوب شده، اما در موقع آزادی، به جای عمل در زمینهٔ اصلی به صورت، تلاشهای جنسی، استبدادی و... بروز می‌نماید.

آنچه در رابطه با این منع قابل توجه جدی می‌باشد اینست که: فرد مورد منع، متوجه می‌شود جامعهٔ مانع ـ که معمولاً به نحوی ناسالم هم هست ـ در مورد برخی دیگر افراد، این منع را روا

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نداشته و اعمال نمی‌کند!

نتیجه‌ای که می‌خواهیم از این حرفها بگیریم اینکه: حتی از نظر اغلب روانشناسان بی‌عقیده، «خود» بر مبنای باورمندیهای فرد به اصول و ضابطه‌ها و در نتیجه ارزشهایی، شکل می‌گیرد، راه شدن و رشد را پیش گرفته و یا مسیر انحراف، فساد و بیماری را!

منتها آنچه اینان ارزش به شمار می‌آورند، اولاً همه جا و در همه حال، ارزش به مفهوم راستین کلمه نمی‌باشند! و در ثانی، آنچه را اینان «خود» انسانی قلمداد می‌کنند، نه «خود» است! زیرا که هنوز در بند مقوله‌هایی‌ست غریزی! و اگر در این رابطه بتوان اصطلاح «خود طبیعی» یا «خود غریزی» را به کار برد، شاید تا حدودی بتواند روشنگر موقعیت وجودی اینان از نظر روانی باشد.

ولی نکتهٔ اصلی همانست که: وقتی صحبت از انسان و سلامت روانی او و یا «روانپریشی» می‌شود، هرگز نمی‌توان در مرز «خود طبیعی» متوقف شده و تعارضات و تضادهای «خود طبیعی» او را به جای «خود انسانی» وی گرفته و در نتیجه او را بیمار و یا سالم ـ از نظر روانی ـ خواند! چه اگر انسان فقط غریزه و جسم نیست پس باید پای ارزشها، عقل و ایمان به میان آمده و هویت وی در سایهٔ آنها تبلور یابد. زیرا غیر از جاذبه‌های عقلی ـ عقیدتی و ارزشهای پاگرفتهٔ از آنها، بشر برای تبارز خود، زمینهٔ دیگری ندارد تا با توجه بدانها، هویت خود را تحقق بخشد.

علوم تا آنجا که در خدمت ارزشهای انسانیست، تبلور دهندهٔ «خود» و هر جا فاقد این ویژگیها باشد، متلاشی سازندهٔ آن (خود) خواهد بود.

به هر حال، از منظری ویژه، ریشهٔ اضطرابها را باید در «تعلق خاطر افراطی» به لذتها جست. وقتی فرد دل به لذتها (ارزشهای ناپایدار) می‌سپارد، چون به این تجربه ـ خواهی نخواهی ـ مجهز خواهد شد که ذات و نفس این لذتها فانی (=این زمانی ـ این مکانی) هستند، خودش متزلزل می‌شود و خود را فانی می‌یابد. چه دریافته است که لذتها آسیب‌پذیر، فسادپذیر، تزلزل‌پذیر و ناپایدارند!

اصل قضیه و واقع امر از این قرار است که: واقعیت وجودی هر فردی، خود هر کسی و به عبارتی روشن‌تر «منِ» هر انسانی، وابسته به آن چیزیست که بدان دل بسته است و در جهت او قرار گرفته، به او می‌اندیشد، به امید رسیدن به او تلاش می‌کند، از عشق او نیرو می‌گیرد و در راه او خود را عملاً به نمایش می‌گذارد.

از این نظر، من و خود انسان نه چشم او و نه دست و گوش و... اوست، نه بیداری و خواب او،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بلکه «خود» او یعنی: آنچه او را بر انگیخته، جهت بخشیده، شکل داده، رنگ نموده و به تلاش فکری و جسمی واداشته است! و به تعبیری یعنی «مقصود» او و «معشوق» او و «هدف و آرمان او»! و دقیقاً همین قبلهٔ توجه اوست که هویت او را تعین می‌بخشد و مشخص می‌دارد.

حال اگر مرکز توجه و گرایش او، متزلزل و آسیب‌پذیر بود، چون فرد هویت و هستی خود را در او می‌یابد، «خود» او دچار تزلزل شده و او «خود» را آسیب‌پذیر و متزلزل می‌یابد. بر عکس آنکه هدف و مرکز توجه خود را ارزشی پایدار قرار داده است چون در ارزشها تزلزلی نمی‌یابد، احساس تزلزل نمی‌کند!

چه به عبارتی ویژه: حد و رتبه و درجهٔ وجودی هر انسانی مساویست با حد و رتبه و درجهٔ آرمانی که دارد. و دقیقاً از همین روست که: عمل و جهت‌گیری انسان به تناسب آرمان و هدفش تغییر می‌کند، ارج می‌یابد و یا بی‌مقدار می‌شود. لذاست که می‌توان از عمل فرد ـ و البته عمل آزادانهٔ او ـ و از جهت‌گیریهای او، هویت و مرتبهٔ وجودی او را حدس زد. چه درین صورت، او در جهت آرمان خود قرار گرفته و با تلاش در همین جهت، خود را به نمایش نهاده و گوهر وجودی خود را متبلور می‌سازد!

واقعیت این امر زمانی بهتر درک می‌شود که انسان متوجه می‌شود: وقتی فرد آرمان خود را در معرض آسیب و فساد و تلاشی می‌یابد، شدیداً دچار اضطراب، اندوه و... می‌گردد! چه اگر او خود را در آرمان خود و هدف و معشوق خود سراغ نمی‌داد! اگر اینها خودِ او را تشکیل نمی‌دادند، اگر تعین و تشخص وجودی خود را در آنها نمی‌دید، با فساد آنها احساس فساد و با تلاشی آنها، احساس تلاشی نمی‌نمود! و بر عکس! زیرا همانگونه که آمد: چون خود انسان به وسعت و پهنه و عمق هدفهای اوست ، لذا هرگاه به هدفهایش آسیب آورده شود او احساس ناراحتی، اضطراب و دلهره می‌نماید!

در واقع، خودِ مشخص مرئی او، تعینی است از آن خودِ غیر مستقیم غیر متعین، وسیع و ژرف.

با این مایه از بینش، وقتی هدف انسانرا لذت تشکیل دهد، خود او را امری دمدمی و ناپایدار تشکیل می‌دهد. امری که هر آن امکان تلاشی آن می‌رود، خودی که هیچگونه ضمانت بقائی ندارد، خودی که از هر گونه وسیلهٔ ثبات بی‌بهره است، خودی که تقررش بر بی‌تقرری می‌باشد و ثباتش بر بی‌ثباتی، قیامش بر قعود و استواریش بر فروریختگی! این خود، قبل از اینکه خود بشود، ناخود شده

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و قبل از تحقق متلاشی. لذا می‌توان گفت: برای انسان، این دسته از ارزشها عامل تلاشی و فسادند!

شراره‌ای که پر پرواز او را می‌سوزاند و موانعی که مسیر تحقق حقیقت وجودی او را مسدود می‌دارند. به عبارتی: رنج اویند، اگر چه به ظاهر، لذت تکیه زدن بر سریر سلطنت باشند! یا لغزیدن در آغوش زیبا صنمی فتنه‌انگیز!

با توجه به آنچه آمد، در رابطه با بروز تضادها و زمینهٔ بروز تضادها می‌توان گفت: کمیت و کیفیت تضادها، قوت و شدت تضادها و... مربوط به دو امر است:

یکم ـ نظام عقیدتی؛ بدین معنا که هر چه نظام عقیدتی پخته‌تر، منسجم‌تر، ژرف‌تر، ریشه‌دارتر، فراگیرتر، عملگراتر، توحیدی‌تر و... بروز تضادها کمتر، شدت آنها ناچیزتر و پهنهٔ آنها محدودتر خواهد بود.

دوم ـ گرایش عقیدتی؛ و باز بدین معنا که هر چه گرایش عقیدتی شدیدتر، همه‌جانبه‌تر، خالصانه‌تر و... بروز تضادها کمتر است. و دقیقاً از همین روست که آن عوارض حاد روانی‌ئی که در نظام‌های غیر توحیدی به چشم می‌خورد، میان معتقدان نظامهای توحیدی، به چشم نمی‌خورد!

حتی میان موحدان، آنیکه گرایش عقیدتی قویتری دارد، کمتر دچار اضطرابهای روانی‌ست تا آنهائی که گرایشهای عقیدتیِ ضعیف‌تری. لذاست که ما امراض شدید روانی رایج در غرب را، هرگز مثلاً در میان پیروان آئین برهمائی هند نمی‌یابیم. چه هند، و این دسته از مردم او، از مایه‌های عقیدتی فراگیری برخوردارند! آن اضطرابهای روانی را در میان اغلب مذهبی‌های ممالک اسلامی نمی‌یابیم. زیرا نظام عقیدتی و گرایش عقیدتی، فرد را از نظر باطنی، اشباع می‌کند و با بروز احساس رضایت خاطر، کشمکش‌ها خود به خود، کم می‌شود.

نظام عقیدتی ذهن فرد را به واسطهٔ نیروی وحدت‌بخش خود، تکسو و تک‌جهت می‌سازد.

نظام عقیدتی، ارزشها را وجودی و قدسی تلقی می‌دارد نه اعتباری و در حال تزلزل!

نظام عقیدتی ضد ارزشها را بگونه‌ئی روشن طرد نموده و فساد آنها را ابلاغ می‌نماید!

گرایش عقیدتی، گوارائی ارزشهای عقیدتی را متبلور و محسوس می‌سازد! گرایش عقیدتی، انس به ارزشها را شدت می‌بخشد؛

گرایش عقیدتی نفرت از ضد ارزشها را قوت و شدت بخشیده به میدان بیداری عملی می‌کشاند!

از اینرو، چون فرد خود را در هر آنی، در برابر باور تازه و متضاد با باورهای قبلی، نمی‌یابد، چون

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خود را ناچار از انتخاب عقیدهٔ تازه‌ئی نمی‌یابد، چون خود را مجبور به ترک باور و ترک گرایش قبلی نمی‌یابد، دچار تضادهای تازه‌ئی هم نمی‌شود! و در نتیجه: خود واقعی با خود آرمانی، کمتر دچار تضاد می‌گردد. تا آنجا که هرگاه و در هر زمینه‌ئی که تضاد میان خود آرمانی و واقعی پیدا شد، باید باور کنیم که فرد در رابطه با معتقدات و گرایشهای خویش، دچار تزلزل ــ و حداقل گونه‌ئی از تزلزل ـ گردیده است. و همین تزلزل در نظام گرایشی وی تحولی به وجود آورده و بروز تضاد جدید میان گرایش جدید و ترک گرایش قبلی، باعث بروز تضاد میان خود واقعی و خود آرمانی شده است.

آنچه در این رابطه تذکرش بسیار مهم می‌نماید آنست که: به میزانی که نظام عقیدتی، عمیق، سخته، منظم و متعالی و... باشد. خود آرمانی فرد از تنور، استیلا، جاذبه و نیروی استعلائی بیشتری برخوردار خواهد بود. چه همانگونه که آمد این خود از مجموعهٔ صفات و ویژگیهای بسیار چشمگیری شکل میگیرد که در میان مردم جامعه ـ به عنوان مقوله‌های والا ـ شناخته و پذیرفته شده است. لذا خطری هم که از عدم هماهنگی میان نظام عقیدتی و گرایش عقیدتی ممکن است سر برکند، به همان میزان قوی و شدید است. چه در این صورت، تفاوت میان خود آرمانی و خود واقعی بسیار خواهد بود.

آنچه تذکرش واجب و دقت در آن از اهم مهمات می‌نماید اینست که: رسیدن به سلامت روانی، بدون هماهنگی با معیارهای ربانی میسر نمی‌باشد. منتها باید متیقن شد که رسیدن به این سلامت روانی همیشه ملازم با آرامش طبیعی (زیستی غریزی) و احساس لذت و خوشیهای غریزی نخواهد بود. چنانکه رسیدن به آرامش طبیعی و لذت‌ها و خوشیهای زیستی ـ غریزی، ملازم با سلامت روانی نتواند بود.

زیرا تجربه‌های مکرر و متوالی مؤید آنند که بسیاری از افراد راحت و لذتمند و... از نظر زیستی، از نظر روانی آرامش نداشته! و بر عکس، بسیاری از کسانی که در آرامش کامل روانی به سر می‌برند، از نظر لذی محروم و از نظر رفاه طبیعی و... درسختی به سر برده و می‌برند!

خواهد آمد که بیماری زادهٔ ناهماهنگی و ناهمسوئی خود واقعی و آرمانی‌ست. اکنون برآنیم تا علل این تضاد و ناهمسوئی را با بیان گسترده‌تری ارائه دهیم.

باورمان بر اینست که در یک تقسیم بندی کلی، علل ریشه‌ئی را ـ بعد از آن بیداری و بینائی‌ای

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که آمد ـ دو چیز تشکیل می‌دهد:

الف ـ تجارب طبیعی و غریزی به جا مانده از دوران کودکی.

باء ـ بیماری مسلط و بارز خانواده و اجتماع، بدین شرح که:

هر فرد انسان به واسطهٔ نیازهای طبیعی و گرایشهای غریزی به یک سلسله از لذتها آشنا شده و متناسب با محیط و موقعیت ویژهٔ خودش به برخی بیش از دیگران، گونه‌ئی وابستگی و اعتیاد پیدا می‌کند. تا آنجا که ملایم‌ترین چیز مورد پسند و طبع او را همان‌ها تشکیل می‌دهد! و تا زمانی که به تجربه‌ئی ملایم‌تر و طبع‌پسند تر دست نیابد، حاضر نیست به هیچ وجه آنها را از دست بدهد. و چون این سلسلهٔ از تجارب از دوران کودکی با فرد همراه بوده و مکرر می‌باشد، هر فرد انسانی، نسبت به آن شناخت و تجربهٔ مستقیم داشته و رفته رفته به این باور تواند رسید که این موارد «ریشه و هستهٔ» اساسی و مرکزی زندگانی را تشکیل می‌دهند!

و چون چنین می‌باشند (چون ملایم طبع او بوده و از نظر فکری آنرا از مؤلفه‌های اصلی حیات تلقی داشته است) افراط در گرایش به آن زمینه‌ها برایش زیاد غریب، غیر طبیعی و در نتیجه قبیح نمی‌نماید. به ویژه که اغلب ما در دوران کودکی، نسبت به برخی از این زمینه‌ها افراط کرده‌ایم.

از سوئی دیگر، تا آنجا که برای همه ما روشن است، زمینهٔ اصلی این تجارب مادی و محسوس بوده، برای دریافت لذاتِ ناشی از آنها، داشتن حواس و جهازهای حسی کافی بوده است، که آنرا نیز طبیعت به رایگان در اختیار همه گذاشته است. لذا کسب تجربه در آنها نیاز به تأمل و دقت و کنجکاوی و... نداشته، بلکه با برخورد مستقیم با زمینه، فرد بدانها مجهز می‌شود. حال از تجربهٔ لذت نوشیدن آب بگیر تا به انواع بازیهای رایج و... برو! و داشتن همین تجربهٔ مستقیم شخصی‌ست که فرد را میان انتخاب فلان مقولهٔ ارزشی با فلان مقولهٔ غریزی مردد می‌سازد. به ویژه که از قسمت عمدهٔ آن مقولهٔ ارزشی ناآگاه و نسبت به پی‌آمدهای آن در حد حدس و گمان به سر می‌برد.

از سوئی کودک از آوانِ رسیدن به حد تمیز، متوجه می‌شود که اغلب کردارها بر خلاف گفتارهاست! مثلاً متوجه می‌شود که او را از تنبلی نهی می‌کنند! اما خودشان دچار آن می‌باشند! او را از ترس نهی می‌دارند، اما خودشان ـ و اغلب از سوسک و چلپاسه ـ می‌ترسند! او را از نا امیدی و یأس نهی می‌کنند، اما خودشان نسبت به همه چیز مأیوس‌اند! از سیاست، از اقتصاد، از اخلاقیات مردم و از همه چیز...! او را از دشمنی نهی می‌کنند اما اغلب: یا پدر و مادر با هم کلنجار دارند، یا از

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رفتار عمو و دائی و خاله و عمه و... شکایت دارند! کینه و دشمنیِ فلان فرد یا فلان سیاست ـ چه سیاست اقتصادی و چه اداری و چه... ـ را پنهان کرده نمی‌توانند!

گمانم: اگر آدم با حوصله‌ئی کمر همت را بسته و مواردی از ایندست را فقط یادداشت نماید، اعم از مواردی که پدر و مادرهای بیمار و دارای شخصیت‌های متعدد به کودکان «می‌فرمایند» و خود مخالف آنها عمل می‌کنند! و مواردی را که معلم‌های خام و ساخته نشده در مدرسه‌ها بلغور می‌دارند! و مواردی را که روحانیون بی‌عمل هر فرقه به خلق الله ارشاد و القاء می‌دارند! و مواردی را که هر یک از ماها، به عنوان افراد جامعه، ریاکارانه ـ در مقام معلم اخلاق و ادب و سعادت و... ـ به یکدیگر تحویل می‌دهیم و... به قول معروف: مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

زیرا کودک و هر فرد کودک خوئیکه هنوز نتوانسته است جانمایهٔ مقوله‌ها را به صورتی عاقلانه و برهانمند دریابد، از خودش می‌پرسد: راستی را اگر این حرفها درست است، چرا خودِ این فرمایش کنندگان از آنها طفره می‌روند؟! و همین تردید خام ابتدائی، برای ایجاد شکافی خطرخیز میان خود آرمانی و خود واقعی ـ آن هم به عمق روانپریشی ـ کافی می‌باشد! به ویژه در جوامع بیمار امروزی که فرد هر چه بالاتر می‌آید و با مردم بیشتری تماس حاصل می‌کند، تضادهای بیشتر و مهیب‌تری را شناسائی می‌دارد!

نکته قابل تأملی که لازم است در مورد برخی از رفتاری‌های ویژهٔ کودکان گفته آید اینست که: نباید این رفتارها را بیماری تلقی کرد. اگر چه از دیدگاهی ویژه و به تعبیری کاملاً خاص غیر طبیعی می‌نمایند! زیرا در واقع این‌ها پاسخهائی هستند به رفتار ناسالم بزرگان! چه تا آنجا که از بررسی رفتار اغلب خانواده‌ها بر می‌آید: اغلب بزرگترها و به ویژه پدر و مادرها به علل مختلف و از جمله: خستگی، نداشتن فرصت کافی و... مثلاً به کودک بی‌توجهی روا می‌دارند!

به واسطهٔ نداشتن درک و فهم کافی نسبت به احتیاجات ویژهٔ او بی‌اعتنائی می‌کنند!

به عللی از راهنمائی درست و منطقی او عاجز می‌مانند! به عللی در تحسین و تمجید (محبت) و یا در تحقیر و توبیخ (خشونت دچار افراط و تفریط می‌گردند! به عللی، دچار بدگوئیهای رسوا کننده و تردیدانگیزی می‌گردند!) و...

طبیعی است که هر یک از آن موارد، خود به عنوان عامل خارج سازندهٔ کودک از حالت طبیعی ـ فطری او عمل کرده می‌توانند! و دقیقاً به علت همین عملکردن در خلاف جهت طبیعت

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

او، کودک، پاسخهای به اصطلاح غیر عادی می‌دهد.

پس این دسته از رفتارها، از جهتی چون بر مبنای طبیعت حساس، تأثرپذیر، اثرگذار، گیرنده و دهندهٔ او می‌باشد، و چون متناسب سن و عقل و امیال او هستند، با آنکه از نظر ما، که خود اغلب نامتعادلیم، غیر عادی می‌نماید، پاسخهائی عادی خواهند بود! ولی از آن جهت که متناسب شأن انسانیِ کودک انسان، نیستند ـ و شایسته آن می‌نماید که کودک انسان هم، رفتاری بهتر داشته باشد ـ غیر عادی و یا بیمارگونه به نظر می‌رسند!

حال خود این تفسیر، در رابطه با رفتار کودک، تفسیری منطقی هست یا نیست، مسئله‌ای جداست! یعنی اینکه ما این دسته از رفتارهای کودکی را که خود ما «بزرگترها!» نتوانسته‌ایم نظمش بدهیم، مرتبش بنمائیم و شکلش ببخشیم، بیمارگونه تفسیر می‌کنیم و بر چسب بیماری بر آنها میزنیم و کودک را به بیماری متهم می‌داریم و... منطقی است یا بیمارگونه؟!

گمان نگارنده برآنست که: اگر همهٔ ما آنچه را به کودک داده و می‌دهیم (= همهٔ برخوردهای ما) سالم و طبیعی بوده و باشد، ولی پاسخ او به آنها ناهماهنگ! آن وقت تفسیر ما معقول و منطقی می‌نماید. ولی وقتی آنچه ما به کودک می‌دهیم، معمولاً نامناسب به حال اوست، پاسخ او معقول و تفسیر ما ـ همچون رفتار ما و یا به عنوان بخشی از رفتار ما ـ در مورد او بیمارگونه است.

زیرا عقل را حکم آنکه، کودک در برابر رفتار ما باید پاسخ بدهد! و نفس اینکه پاسخ می‌دهد معقول است، نه اینکه پاسخ کودک عاقلانه باشد! و از جوهر عقلانی برخوردار!

در واقع کودک ـ و یا هر انسان بالغ دیگری ـ به عنوان موجود زنده اولاً:

در برابر هر عملی باید عکس العمل نشان دهد، و اگر ندهد غیر طبیعی‌ست.

ثانیاً: باید بکوشد تا با محیط خود توافق حاصل نماید و اگر نکوشید غیر طبیعی و نامعقول و بیمارگونه برخورد کرده است، که خودِ سازش دفع تعارضها را در پی می‌تواند داشت.

ثالثاً: باید برای ثبوت، حضور، هستی و تشخص خود، به عنوان یک انسان زندهٔ آگاه، یک سلسله فعالیت‌ها و تلاشها و تنشهای فعالانه داشته باشد، که دارد، از اینرو میتوان گفت: کودک و یا هر فرد دیگری، وقتی به عملی پناه می‌برد، انگیزهٔ وی یکی از دو مورد زیر خواهد بود:

الف ـ یا برای دفع تنشهاست،

باء ـ یا برای افزایش تنشهای کاملاً جدید و فعال؛ زیرا هیچ موجود زنده‌ئی همیشه حرکت

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

انفعالی نداشته، بلکه برخی از حرکاتش انفعالی می‌باشد، چه رسد به انسان. حال اگر کودک به دلایلی نمی‌تواند از پاسخ درست برخوردار باشد و یا از گرایش منطقی بهره‌مند، نفس کودک بودن، او را از اتهام بیرون می‌آورد!

آنچه را درین مورد با تأکید مؤکد یادآوری می‌داریم آنست که اگر: بزرگترها، اولاً در رفتار خود ، نسبت به خود و نسبت به کودک، تجدید نظر نکنند، اگر خود را اصلاح نکنند و از طریق اصلاح خود، ذهنیت و نیز رفتار کودک را اصلاح و جبیره ننمایند، بی‌اعتمادیها، و ناباوریها و تردیدها و... پهنه و عمق پیدا نموده، به موازات گسترش روابط او با جامعه، زمینهٔ بد رفتاری و بدآموزی و... بیشتر و شدیدتر شده، نخست زمینهٔ بی‌عقیدتی، رشد و عمق پیدا می کند و در تعقیب آن بیماری و رفتار نامناسب! که هم تاریخ پر از نمونه‌هاست و هم جوامع مختلف.

با این مایهٔ از بینش، باید میان این دسته از رفتارها و رفتار فرد بالغی که به علت فقدان عقیده و انحراف از نورانیتِ ارزشها و ایجاد شکاف میان خود آرمانی و خود واقعی، دچار روانپریشی شده است فرق گذاشت. زیرا به حکم:

بَلِ الْاِنْسانُ عَلی نَفْسِه بَصیرَةٌ * وَ لَوْ اَلْقی مَعاذیرَهُ* قیامه ـ ۱۴ و ۱۵

«بلکه انسان بر نیک و بد خویش به خوبی آگاه است * و هر چند پرده‌های عذر بر چشم بصیرت بیفکند*»

فرد بالغ، هر چند توجیه نموده و به اصطلاح معروف: از برخی مکانیسم‌های دفاعی سوء استفاده نماید، باز هم نسبت به خود (نسبت به وضع وجودی خود، به دارائی، به ارج، به نداری و... خود) آگاهی دارد. و قبلاً گفتیم که: اگر نسبت به هر چیزی ناآگاه باشد، نسبت به ناتمامی و نارسائی و ناکاملی خود آگاه است! و گفتیم که نفس تلاش و حرکت او مبین آنست. چه آنرا برای رفع نقص و کسب کمال انجام میدهد. حتی آنجا که خودنمائی می کند. و این از جملهٔ شگفتی‌هاست.

زیرا بر خلاف سایر موجودات زنده، انسان اصلاً «نمی تواند» نسبت به آنچه واجد و یا فاقد آنست «نا آگاه» باشد. و همین آگاهی است که وی را نسبت به وضعی که در آن قرار دارد حساس می‌سازد تا:

یا به حفظ آن بکوشد،

یا از آن فرار کند،

یا بر آن بشورد و یا: آنرا به وسیله‌ئی از خویش پنهان نماید! تا بدینوسیله بتواند از بار رنج و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اضطرابی که آن خود آگاهی بر او تحمیل می کند بکاهد.

ما به عنوان مدعیان پیروی از اسلام در شعار ـ و در واقع در پندار و خیال ـ خود را از دیگر امم و پیروان سایر ادیان برتر! و پاکتر و درست‌تر و بلکه ...ترین! قلمداد می کنیم. حال که پای تجربه به میان آمده و پس از سالهای سال آرزو، انقلاب اسلامی بر پا شده، بچه‌ها و بچه‌خوها، از ماها چه تناقضگوئیها و تناقض کاریها که ندیدند؟!

خود ما بر پلهٔ آخرین منبر نشستیم و از ایثار دم زدیم، اما در عمل لذت هم‌خوابگی با همسر سیمین ساق را، بر عزت همسنگری با فلان مجاهد ترجیح دادیم! و ایثارمان: ایثار واجب بود به لذت!

ما از شهادت دم زدیم، اما خود را شهید تن پروری و هوسبارگی و... ساختیم! و اینک اگر مردم ـ مردمی که متوجه تناقضگوئیها و تناقضکاریهای ما شده‌اند ـ ما را قبول ندارند و از خیلی از موارد مورد شعار و مورد پیشنهاد ما، سر باز میزنند! چه کسی را باید بیمار واقعی و مقصر اصلی معرفی کرد؟!

وقتی وضع مدعیان اسلام ـ و گاهی مدعیان اسلام ناب محمدی و علوی و... چنین باشد، وضعیت سایر جوامع مشخص خواهد بود. لذا با برخورد با این زمینه‌هاست که: بی‌اعتمادی، بی‌اطمینانی، تزلزل، شک، تردید و حتی گاهی تشویش و اضطراب نسبت به نادرستی مواضع اعتقادی و اصول انسانی در فرد به وجود می‌آید!

چه از یک طرف متوجه می‌شود که فلان فرد ـ دانشگاهی یا روحانی ـ ریاست‌طلبی، لذت‌طلبی، قدرت‌طلبی و... را محکوم می‌دارد و از طرفی می‌بیند همان فرد، حاضر است برای حفظ مقام خود و لذائذ پست حیوانی خود، دروغ بگوید، ستم بکند و حتی آدم بکشد! دیگر برایش نه تنها اعتمادی نسبت به آن فرد باقی نمی‌ماند که نسبت به معتقدات و شعارهای آن فرد هم مردد گردیده و در برخی از شرایط و در برخی موارد نسبت به کذب بودن، اغفال کننده بودن و وسیلهٔ هدفهای ناپایدار بودن آنها، خلجان‌هائی پدیدار می‌شود! اینکه قرآن به مؤمنین دستور میدهد:

یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ.. * حجرات ـ ۱۲

نظرش آنست که: اگر انسان نسبت به اطرافیان خود و نسبت به ابراز محبت‌ها، همدردیها، دلسوزیها، غمشریکیها، تعاضد و تعاون‌ها، همزبانیها و همگامی‌ها و... مردد شد و گمان برد که در این برخوردها صمیمیت و صداقت انسانی وجود ندارد، شالودهٔ نظام روانی جمعی به هم می‌خورد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زیرا در بعد جمعی و تشکیل هویت اجتماعی، قویترین و مؤثرترین عاملی که می‌تواند شکاف میان خود واقعی و خود آرمانی را وسعت بخشیده و آن به آن، آنها را از همدیگر دور سازد، حضور حاکمیت سوء ظن و احساس وجود تضاد گفتاری و رفتاری دیگران می‌باشد. و این سبب می‌شود که شخص به گوینده ـ و در شرایط حاد، به هر فرد دیگری ـ مشکوک باشد، بدگمان باشد، بی‌اعتماد باشد و...!

طبیعی‌ست که این بدگمانی در اثر تجربهٔ مکرر نادرستی‌ها، از شخص به شخصیت و از فرد به نظام اعتقادی او منتقل می‌شود!

با همهٔ اینها همانگونه که آمد، چون قانون خلقت و سنن اجتماعی برآنست تا انسانیت، نه تنها محو نشود که شکوفا هم بماند، هر انسانی ولو هر قدر هم اسیر آن دو دام و دو عالم شده باشد، باز به گونه‌ئی و در شرایطی، متوجه جلوه‌هائی از ارزشهای متعالی انسانی، در برخی افراد رشید و کمال یافته می‌شود. هم چنانکه در شرایطی ویژه، دلیلی برای طرد و نفی کامل و همه‌جانبهٔ خود آرمانی نمی‌یابد تا با توسل به آن، خود را از قید ارزشهائی که خود، به صورت خود آرمانی در آورده، نجات داده و از تعارض میان خود واقعی و آرمانی رهانیده، خود را بدست لذت و گرایشهای بی‌مهار غریزی بسپارد.

از اینرو کشمکش باقی و در گیری پیداست، تا زمانی که یکسره بار اقامت به سوی خود آرمانی بکشاند یا عناد و لجاج پیشه کرده، اضطرابهای همیشگی را تحمل و به فرارگاههای نا امن و متزلزل و خانه‌های لعابین قدرت، و شهرت و لذت و... پناه گیرد! پناهی که نیشش از نوشش به مراتب بیشتر است! و چه زیباست نالهٔ پیر بلخ درین رابطه:

جان زهجر عرش اندر فاقه‌یی
تن ز عشق خاربن چون ناقه‌ئی
جان گشاید سوی بالا بال‌ها
تن زده اندر زمین، چنگال‌ها
زین کند نفرین حکیم خوش دهن
بر سواری کاو فرو ناید زتن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رابطهٔ روانپریشی و آگاهی

فَاِنَّکَ قَدْ جُعِلْتَ طَبِیبِ نَفْسِکَ وَ عُرِفْتَ آیَةُ الصِّحَةِ ...
امام صادق (ع)

در قسمت قابل توجهی از روانشناسی جدید غرب تأکید بر اینست که: بیمار نسبت به خود و عوامل بیماری خود شدیداً ناآگاه می‌باشد! و به دیگر سخن: ریشهٔ اغلب بیماریهای خطرناک و مزمن فرد، در «ناآگاه» او قرار دارد.

این حرف، از یک نظر و به یک تعبیر کاملاً ویژه، قسماً درست است ولی نه بدانگونه که روانپژوهان غرب خیال کرده‌اند!

اینکه روانپریش در هر گرایشی که انجام می‌دهد، از ریشهٔ ریشهٔ گرایش خود غافل می‌باشد برای آنست که «خود» (گوهر فطرت خود) را، بواسطهٔ «خدا فراموشی» و گرفتاری در تبعات کور سازندهٔ آن از یاد برده است. و این با آگاهی به عمل (کیفیت عمل از نظر خوبی و بدی) و جهت عمل و آثار آن مخالف نیست!

لذاست که بیمار منحرف، عمل خویشرا «عقلاً» نه تنها تأیید نمی‌کند که نادرست می‌شمارد! به عبارت دیگر: روانپریش در زمان گرایش به عمل ضد فطری، نمی‌داند که ریشهٔ ریشهٔ ذوق و رویکرد به این گرایش را به ترتیب: انحراف از فطرت و لغزیدن بدرهٔ مخوف ریشه‌ها و تمایلات غریزی و افراطبار، تلاش برای غافل‌سازی خود از مواجه شدن با خود واقعیِ نفرت‌انگیز، و کسب لذت آنی، و بالاخره: فراموش کردن حقِ قیومی تشکیل می‌دهد، که هستی ما وابسته به او، مربوط

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به او و بلکه عین ربط به اوست. طبیعی‌ست که اگر فرد به کشف درست معنای آنچه آمد دست یابد، یقین خواهد داشت که: فراموشی او، دقیقاً منشأ و مساوی با فراموشیِ خود، خواهد بود، و پی‌آمدها روشن!

شاید بیمار نتواند به قسمتی از عوامل اضطرابها و کشمکش‌های باطنی خود پی ببرد ولی آنچه در هر موردی و در هر زمانی از چشم او پنهان نمانده و از دسترس آگاهی او فرار کرده نمی‌تواند «آگاهی به نارسائی و نقص خود» می‌باشد!

اصولاً، حضور بیماری، از نظر ریشه‌شناسی و هستی‌شناسی ملازم حضور خود آگاهی به نقص خود و نارسائیهای خود می‌باشد! یعنی حاکمیت تضاد میان خود واقعی با خود آرمانی، فقط از طریق همین آگاهی بروز و تجلی دارد! یعنی: کشمکش‌ها و اضطرابهای بیمار، تنها مظاهر تردید نابردار آن آگاهی می‌باشند.

حال ممکن است شخص راه نجات فوری خود را تشخیص ندهد، ممکن است در وهلهٔ اول نتواند علل بیماری خود را تبیین و علل کژ رفتاریهای خود را دسته‌بندی نماید، اما به آنچه شدیداً آگاهی تام دارد:

یکم ـ نقص و نارسائی وجودی‌ست، منتها ساده‌ترین راه فرار نمودن را همان زمینه‌ای می‌داند و می‌پندارد که به آن گراییده است. ولی نه تنها راه! حتی اگر آزار دیگری باشد.

دوم ـ کیفیت آنچه را بدان روی می‌آورد، به روشنی فهم و ارزیابی داشته، خوبی و بدی آنرا نیک در می‌یابد.

فلاسفه، حرکت را «خروج شیئی از قوه به فعل» تعریف می‌کنند که تعریف جامعی است. حال اگر بپذیریم که انسان موجودی «خودآگاه» می‌باشد، باید بپذیریم که درآنچه مربوط به هویت انسانی او شده و به کلیهٔ نگرشها و گرایشهائی که در جهت رشد و تکامل و تبلور او و منبعث از اوست آگاهی دارد، یعنی: می‌داند که چه می‌کند، با چه ـ و یا با که ـ می‌کند، و چرا میکند! اینکه بیمار برای کارهای خود ـ حتی بازیهای خود ـ طرح دارد مؤید آنست که:

۱ ـ آگاهانه عمل می‌کند،

۲ ـ هدفدارانه عمل می‌کند،

۳ ـ به تلاش خود ارزش ـ متناسب با دید خود ـ قایل است،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۴ـ زمینه‌ها و مقوله‌های متقابل را در حد زمینه و مقولهٔ مورد گرایش به حساب نمی‌آورد.

و این مؤید آنست که لغزیدن انسان به دام روانپریشی و پی‌آمدهای هویت‌زدای آن، نتیجهٔ ارادی و مستقیم گرایشهای آزادانهٔ خود فرد می‌باشد. زیرا روان در برابر زمینه‌های برونی پذیرنده و منفعل صرف نمی‌باشد، بلکه دقیقاً در رابطه با پدیده‌هائی از خود عکس‌العمل نشان می‌دهد که: شدیداً با تمایلات و زمینه‌های مربوط به میل او و اهداف و آرمانها و زمینه‌های آرمانی او ارتباط داشته باشند. و این مؤید آنست که ریشهٔ گرایشها، درون و میل و آرمانهای فردند و نه زمینه‌های اعدادی برون!

حتی آنجا که روان در برابر آنچه با میل‌ها و آرمانهای او پیوندی ندارند، پاسخ و عکس‌العمل نشان نمی‌دهد، دقیقاً نشانهٔ فعال بودن اوست، چه او با بی‌توجهی، اثبات می‌کند که آگاه بوده و پس از ارزیابی پاسخ و عکس‌العمل نشان می‌دهد و بس!

اینکه فرد مسافر و یا گردشگر، از میان هزاران چهره، میلیونها حرکت، صدها هزاران بوق ماشین و... فقط در برابر عدهٔ محدودی ـ ولی کاملاً مشخص و معین ـ پاسخ می‌دهد و حساسیت نشان می‌دهد مؤید همان مطلب است.

لذا باید متیقن شد که: فرد بدون شناسائی، بدون تمیز و بدون مقایسه ـ با میل‌ها و آرمانهای خود ـ چیزی را نگزیده، بدان نگرویده و در برابر هیچ پدیده‌ئی پاسخ و عکس‌العمل نشان نمیدهد! و این ثابت کنندهٔ آگاهی فرد است نسبت به کاری که می‌کند!

بهترین دلیل برای اینکه ثابت شود هویت انسانی به طور دربست معلول تعاملات جامعه ـ و حتی غالبِ تعاملاتی که بر رفتار اکثریت سلطه می‌راند ـ نبوده بلکه محصول آگاهی، آرمان، عقیده و گرایشهای انتخابی و آزادانهٔ خود فرد می‌باشد اینست که هیچ متفکر، قاضی و حاکمی در طول تاریخ بشریت نتوانسته است از روی مطالعه روحیهٔ غالب و اصول و ضابطه‌های مسلط رفتاری جامعه، هویت فرد را مورد شناسائی، حاکمیت و قضاوت قرار دهد!

زیرا که انسان در موارد بی‌شماری در برابر اصول و ضابطه‌های مسلطِ بر اکثریت افراد جامعه مقاومت نشان داده است! چنانکه در برابر خانواده، پدر و مادر و معلمی که فرد را تربیت نموده و گاه هم، در برابر پیامبری که او را به هدایت و کمالِ خودِ او خوانده و امام و رهبری که خیر و صلاح و سعادت خودش را خواسته‌اند مقاومت نموده است. چنانکه در برابر کفر و الحاد و ظلم و ستم و فسق و پلیدیهای متنوع.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

این واقعیت به صورت سخت تهوع‌آور و جاهلانه، در رفتار و طرز برخورد کمونیست‌ها با انسان و زمینه‌های انسانی بروز کرده است. زیرا اینان که از یک طرف انسان را آلت فعل روابط تولیدی معرفی کرده و او را فاقد قدرت تکون اختیاری هویت خودش قلمداد می‌کنند به گونه‌ئی سخت ابلهانه:

اولاً تعلیم و تربیت و تبلیغات و... را برای تحقق اهداف خود مفید قلمداد کرده و سخت بدان دل سپرده‌اند!

و ثانیاً در برخوردهای اجتماعی، فرد مجرم را «آزاد» قلمداد کرده و او را محاکمه می‌کنند!

و این بدان می‌ماند که از یک سو اعلام داریم که آهن گداخته، اسیر روابط کاری آهنگر است، و از دیگر سوی مدعی شویم که اولاً: حرفها، سرودها و ترانه‌های آهنگر (تبلیغات و ارشاد و...) روی نحوه شکل‌پذیری و رنگ‌پذیری آهن اثر دارد! و ثانیاً اگر دیدیم لبهٔ تیز آهن، پای کسی را مجروح کرد، خود آهن را سرزنش و محاکمه کنیم! شهید مطهری در رابطه با اینکه انسان ساختهٔ اراده و انتخاب و گرایشهای آزادانهٔ خود می‌باشد، سخنی دارد که توجه بدان راهگشا تواند بود:

«انسان در نحوهٔ وجود و واقعیتش، با همهٔ موجودات دیگر اعم از جماد و نبات و حیوان متفاوت است. از این نظر که هر موجودی که پا به جهان می‌گذارد و آفریده شده است... ماهیت و واقعیت و چگونگی‌هایش همان است که بدست عوامل مختلف ساخته شده است. اما انسان پس از آفرینش، تازه مرحلهٔ اینکه چه باشد و چگونه باشد، آغاز می‌شود. انسان آن چیزی نیست که آفریده شده است بلکه آن چیزیست که خودش بخواهد باشد. آن چیزی است که مجموعهٔ عوامل تربیتی و از آن جمله اراده و انتخاب خودش او را بسازد.»[1]

منتها باید اذعان داشت که نفس گرایشهای پریشی‌زای، ناشی از فرار از موضع فطرت و حقایق ایمان و تعبد است. یعنی تا فرد از حق (= حق مطلق و حق حیات و پدیده‌های فیزیکی و روانی = منطق تکوین) روی نگرداند، هرگز به گرایشهای بیماری‌زای مصاب نمی‌شود. به عبارت دیگر تا گرایشهای منطقی و همسو با منطق هستی را رها نکند، اصلاً توجه و دقت برای گرایشهای غیر منطقی بدست نمی‌آورد.

اصولاً باید پذیرفت که پیروی حاکمیت نفس تحقق نمی‌یابد مگر با اعراض از حق! یعنی: اول،

---

۱ - انسان و ایمان، مطهری.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خدافراموشی! بعد خود (خود حقیقی) فراموشی. و این مؤید آنست که: پیروی از نفس و شهوت (= قبول و پذیرش و عمل، بر خلاف طبیعت و منطق طبیعی و فطری) معلول است و نه علت! زیرا که فطرت انسان بر سلامت است و اعتدال نه انحراف و ناسلامتی و نابسامانی و...

در اینکه منحرف می‌داند که در مسیر انحراف است شکی نیست، ولی در اینکه نمی‌تواند عمق و قبح انحراف و گوهر و جلال اعتدال را ببیند، علت همان انغمار و اعتیاد و دلبستگی‌های او به زمینه‌های مورد گرایش اوست، چه بیشتر و پیشتر از هر چیزی متوجه زمینه و دلبسته به آنست، لذا خودِ این توجه و دلدادگی پرده‌ئی‌ست که نمی‌گذارد، او واقعیت موضع خود را دریابد. قرآن در رابطه با اینها دارد:

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلى قُلُوبِهِمْ مَّا كانُوا يَكْسِبُونَ *

«... چنین نیست، بلکه ظلمت و بد کاریهایشان بر دلهای آنها غلبه کرده است ـ که قرآنرا انکار می‌کنند ـ». مطففین ـ ۱۴

امام حسن عسکری (ع) در رابطه با آیه‌های ششم و هفتم سورهٔ مبارکهٔ بقره توضیحی روشنگرانه دارند که آوردنش ما را از هر پرچانگی و استدلالی بی‌نیاز می‌گرداند:

اِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ *

خَتَمَ اللّهُ عَلى قُلُوبِهِم وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظيمٌ *

بَأَنَّهُم لَمَّا أَعرَضُوا عَنِ النَّظَرِ فِيمَا كُلِّفُوهُ ـ وَ قَصَّروا فِيمَا أُرِيدَ مِنْهُمْ وَ جَهِلُوا مَالَزِمَهُمُ الايمَانُ بِهِ فَصَارُوا كَمَن عَلى عَينَيهِ قطاءٌ لا يُبصِرُ مَا اَمامَهُ فَإِنَّ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ يَتَعَالى عَنِ العَبَث وَ الفِسَادِ وَ عَن مُطالَبَةِ اَلعِبَادِ بِمَا مَنَعَهُم بِالقَهرِ مِنهُ فَلا يَأمُرُهُم بِمُغَالَبتِه وَ لا بِالمَصِيرِ إِلى مَا صَدَّهُم بِالقَسرِ عَنه»[1]

امام صادق (ع) به عبد الله بن جندب ـ در حدیثی ـ می‌فرماید:

وَاْجْعَلْ نَفْسَکَ عَدُوّاً تُجاهِدُهُ وَ عارِيةً تَرُدَّها فَإِنَّکَ قَدْ جُعِلْتَ طَبِيبَ نَفْسِکَ وَ عُرِفْتَ ايةُ الصِّحَةِ وَ بُيِّنَ لَکَ الدَّاءُ وَ دُلِّلْتَ عَلَى الدَّواءِ ...

«نفس خویشرا دشمنی قرار ده که با او مبارزه و جهاد کنی و امانتی که بازش گردانی. زیرا تو را طبیب نفس خودت کرده‌اند و نشانهٔ بهبودی را به تو یاد داده و دردت را برایت گفته‌اند، و به درمان راهنمائی‌ات نموده‌اند...»

علی (ع) در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه... می‌فرماید:

---

۱ - بررسی مقدماتی اصول روانشناسی اسلامی، ص ۳۶۴.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فَتَدا وِ مِنْ داءِ الفترةِ فی قَلْبِکَ بعزیمةِ وِ مِنْ کَرَی الغفلةِ فی ناظِرِکَ بیقظةِ.

«پس (ای انسان) بیا و درد سستی (بی‌خبری) دلت را با تصمیم قطعی مداوا کن، و از خواب غفلتی که در دیده‌ات آمده بیدار شو...»

... اساساً بزرگترین امتیاز انسان همین اختیار و آزادی اوست که هم می‌تواند با یک تصمیم خود را از اسارت شهوت و کمند غرایز سرکش رها سازد و به عالیترین کمالات برساند و هم می‌تواند خود را به دست هوا و هوس بسپارد و از هر حیوانی پست‌تر گردد.

دیده اگر جانب خود وا کنی
در تو بود هر چه تماشا کنی

عاقبت از غیر نصیب تو نیست
غیر تو ای خسته طبیب تو نیست

از تو بود راحت بیمار تو
نیست بغیر از تو پرستار تو

چارهٔ خود کن که طبیب خودی
همدم خود شو که حبیب خودی

ای شده غافل ز غم و رنج خویش
چند نداری خبر از گنج خویش

گنج تو آن خاطر آگاهِ تست
گوهر تو اشک شبانگاه تست

خواهش مرهم ز دل ریش کن
هر چه طلب می‌کنی از خویش کن

چشم بصیرت نگشائی چرا
بی خبر از خویش چرائی، چرا

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از رهِ غفلـــــت بـــــه گـــــدائی رســـــی

ور بخـــــود آئـــــی بخـــــدائی رســـــی[۱]

پس اینکه عده‌ئی از روانکاوان تلاش می کنند فرد را نسبت به وضع خودش ناآگاهِ محض جلوه دهند، یک حرف بی‌ربط و غیر تحقیقی خواهد بود اینکه فرد به ریشهٔ ریشهٔ رفتار و گرایشهای خویش و یا به پی‌آمدهای عمل خویش علم نداشته باشد و نداند که درین مسیر چه آفتهائی به او حمله‌ور خواهند شد، چیزیست و اینکه فرد بخود و مسیر خود و کیفیت رفتار خود ناآگاه باشد چیزی!

به هر حال، واقع و نفس امر اینست که فرد به جهت و مسیر خود آگاه است و به دلایلی که بارها ذکر شد تلاش می‌دارد تا به خود بقبولاند که: این مسیر زیاد هم بد نیست! نه اینکه به خود بقبولاند که خوب است و همسنگ آنچه خود آرمانی ارائه نموده است!

اصلاً ممکن نیست که فرد بیمار عقلاً موضع خود را «خودش» بپذیرد! اگر چه تلاش نماید تا برای دیگران با ذکر دلایلی، آنرا موجه هم قلمداد نماید! زیرا که او عملاً از موضع غریزه، خیال و یا وهم عمل کرده است. یا تلاش نماید تا آنرا برای خود قابل تأمل سازد، چرا که تلاش برای قابلِ تحمل ساختن آن برای خود، مؤید آنست که بیمار عقلاً آنرا نپذیرفته است! چنانکه تلاش برای موجه ساختن آن برای دیگران!

علی (ع)، گرونده به انحراف را به سوار بر اسبِ چموشی تشبیه نموده است، که در رابطه با موضوع بحث تشبیهی بسیار گویاست:

... **اَلا وَ اِنَّ الْخَطایا خَیْلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَیْها اَهْلُها وَ خُلِعَتْ لُجُمُها فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِی النَّارِ**...

... آگاه باشید که معاصی مانند اسبهای سرکش لجام گسیخته‌ایست که سوار کرده شدهٔ بر آنها گناهکاران اند، و می‌اندازند سوار خود را در آتش»[۲]

در این رابطه آنچه روشن است اینکه:

۱ـ سوار، خود میل سواری گرفتن و لذت بردن داشته است.

۲ـ سوار، می‌دانسته ـ و می‌داند که ـ بر چه می‌نشیند.

۳ـ سوار، متوجه بوده و هست که مرکب چموشی میکند و خطر تعقیبش می‌نماید.

---

۱ – کیفر گناه، سید هاشم رسولی محلاتی، انتشارات کتابخانهٔ صدر، بیتا، صص ۸۲ و ۸۳، ج اول.

۲ – نهج البلاغه، فیض، خطبهٔ ۱۶، ص ۶۹.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در واقع او خود به خوبی متوجه است که با گرایش به زمینه و سوار شدن بر مرکب انحراف و لذت، قسمتی از ارادهٔ خود را ـ چنانکه در زمینهٔ آرمانها آمد ـ به مرکب هبه می‌کند! زیرا که عملاً از بخشی از ارادهٔ خود چشم می‌پوشد. چه هر سواری می‌داند که: مرکبِ چموش، آنگونه که من می‌خواهم ره نمی‌سپرد و طی طریق نمی‌نماید و...!

اما چرا مرکب را رها نمی‌کند؟! آنهم در حالیکه می‌داند و یقین دارد که: می‌تواند از پشت مرکب بر پرد؟!

واقع امر اینست که سوار میان خطر احتمالی پریدن (از دست دادن امتیازها و لذتها و...) و خطر ادامهٔ سواری مقایسه نموده، ماندن را بدلایلی ـ همچون جهل، عادت، جحد و دلبستگی ـ ترجیح داده است. پس چنان نیست که بیمار به وضع خود و گرایشها و کیفیت آنها ناآگاه باشد.

آنچه در این رابطه قابل تأمل است اینکه: بیمار به قسمتی از آفتها و ضررهایی که زادهٔ گرایشهای اوست آگاهی نداشته و چون بیشتر فکر و قوای فکریش حول زمینه و لذائذ ممکنهٔ حاصله دور میزده، از درک و در نظر گرفتن امکان روبرو شدن با زیانها و مصائب و رنجهای زاده شدهٔ از آنها محروم مانده است.

از طرفی، چون با زمینه به شکل پندارگرایانه برخورد کرده و بگونهٔ بسیار ترحمباری تلاش می‌کند، خود را از مواجه شدن با حقایق و در نتیجه پذیرش آنها کنار بکشد تا بتواند به وضع موجود ادامه بدهد! تا مجبور نشود از وضع موجود گذشته و رنجهای این راه رفته را تحمل و شکست و انحراف خود را باور و اعتراف نماید.

در مورد «خطر» عملاً تغافل می‌ورزد! یعنی: پریدن از اسب انحراف و بیماری را نیز «خطر» قلمداد می‌کند و برای خود هراسی ویژه می‌تراشد! آنهم در برابر خطر سوار بی‌ارادهٔ مرکبی چموش بودن! در حالیکه اگر عمق روان خود را، خودش باز کند درخواهد یافت که علت همهٔ اینها را همان دلبستگی به لذتها و اعتیاد به آنها تشکیل میدهد!

به هر حال، وقتی پذیرفتیم که «می‌داند» چه «می‌کند» و «چرا» می‌کند و...، نفس این پذیرفتن مساویست با پذیرش اینکه او در وقت گرایشها به چرائی عمل خود آگاه می‌باشد.

طبیعت این آگاهی متضمن آنست که او: به نارسائی خود، آگاه باشد! و به رفع آن، مشتاق! لذا نفس آن آگاهی و این اشتیاق، نوعی نیروی انگیزاننده، نوعی حکم انگیزاننده و نوعی گرایش قوی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در وی پدید می‌آورد که فرد را بسوی رهائی از آن نقص می‌کشاند، که بر خلاف گفتهٔ بسیاری از روانشناسان «نوعی اجبار و آمریتِ اجباری» نبوده، بلکه گرایشی اختیاری و اشتیاق آلودست! چه همانگونه که آمد:

۱ ـ زادهٔ آگاهی‌ست به چرائی عمل، و:

۲ ـ زادهٔ اشتیاق به کمال و یا حداقل: فرار از نقص و یا رفع نقص است که دریافت نموده است.

اینکه بیمار تلاش دارد از مواجه شدن با تک تک از موارد کسر و نقص و نارسائیِ خود فرار کند؛ اینکه می‌کوشد به وسیله‌ئی از دیدن آنها سر باز زده و روی آنها را با بستن چشم خود! بپوشد؛ اینکه تلاش میکند ارزشهایی را به عنوان جانشینان آنها برای خود بتراشد و بزرگ نماید، اینکه با اصرار شگفتی‌زائی تلاش دارد، هراس خود را از روبرو شدن با خود واقعی پنهان نماید؛ اینکه... همه و همه ناشی از آنست که: هر کدام از اینها برای خودش تداعی کنندهٔ گوشه‌ئی و گونه‌ئی از نارسائی‌های اوست!

من در دوران درسهای اخلاق، پس از آنکه به عده‌ئی از شنوندگان، خواندن کتابهای «شهید دستغیب» را توصیه نمودم، متوجه شدم که بیشترینهٔ آنها از مطالعهٔ آن کتابها و به ویژه «قلب سلیم»، «گناهان کبیره»، «ایمان»، «توحید»، «معارفی از قرآن» و غیر طفره رفتند! پس از پیجوئی و صحبت با آنها متوجه شدم که در واقع: اینان از مواجه شدن با نقص‌های تحقیر کنندهٔ رنجزای خود طفره می‌روند! چه هر صحفه از آنها، تداعی کنندهٔ گوشه‌ئی و گونه‌ئی از نقص‌ها و نارسائیهای خوانندهٔ نپخته تواند بود!

حال شاید فرد به دلایل مختلف از فهم علت اصل حضور و حاکمیت رنجی که از نارسائیهای خود می‌برد، عاجز و ناتوان باشد و علت رنج و حتی گاهی نارسائی‌های خود را نداند! ولی آنچه را «نمی‌تواند» ـ اصلاً نمی‌تواند ـ نفهمد و بدان ناآگاه باشد، درک نارسائی «خود» می‌باشد.

مشکل اساسی او مشکل عدم پذیرش «خود» است. او خود را قبول ندارد، یعنی در حد قابلِ تحمل قبول نداشته و آگاهانه باور دارد که: باید بهتر و برتر از این (آنچه هست) می‌بود، و باز: بهتر و برتر از این باشد!

و این مشکل از بیخ و بن، با آنچه عدهٔ زیادی از روان‌پژوهان غرب در رابطهٔ با مشکلات دوران طفلی و برخوردهای ناهنجار دارند، در تناقض نبوده، بلکه مکمل آنست که شاید شرحش بیاید.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ریشه‌ها و زمینه‌ها

... نَسُوا اللهَ فَاَنْسیهُمْ اَنْفُسَهُمْ ...

بیـدل از یـاد خـویش هـم رفـتم
کـه فرامـوش کـرده اسـت مـرا

اگر بخواهیم مسئلهٔ شناخت هویت انسانی ساده‌تر و در نتیجه روشن‌تر صورت پذیرد، لازم است دنبال یک تجزیه و تحلیل عقلی رفته و «خود» انسانی را بنا به مراتب تکوین و رشدش به دو بخش:

طبیعی(زیستی ـ غریزی)،

ارزشی (عقلی ـ ایمانی)، تقسیم نمائیم.

انسان در عین انسانیت خود، دارای طبع غریزی و طبیعت زیستی می‌باشد که چون همهٔ ما بیش و کم با این بخش از هستیِ خود آشنائی داریم و نیز از آنجا که به بحث حاضر ما ارتباط جدی و مستقیمی ندارد، زیاد روی آن توقف نمی کنیم.

این بخش عهده‌دار تنظیم مکانیسم جنبه‌های ثابت و فیزیکی جسم و آنچه مربوط به آنست می‌باشد.

خودِ طبیعی متوجه جهازهای مختلف جسم، حفظ، تنظیم، جذب ملایمات و دفع ناملایمات مربوط به آنست. این خود ـ به همان مفهوم ویژه‌ئی که قبلاً بدان اشارت رفت ـ بر پایهٔ احساس

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لذت و نفرتی قرار دارد که از طریق حس ـ یکی از حواس ـ دریافت می‌شود هر چند گاهی مستقیم نمی‌باشد.

این جنبهٔ از خود، تا آنجا که سلامتِ طبیعیِ آنرا آفتی از برون تهدید نکرده باشد، در همه یکسان عمل می‌کند. لذاست که متوجه می‌شویم که همه مثل هم تشنه می‌شوند! مثل هم عرق می‌کنند! مثل هم می‌خورند! و...!

اما خودِ ارزشی، دارای قانونمندیهای دیگری است. زیرا این خود بر مبنای اصول و گوهرهای عقل و وحی، شکل می‌گیرد. یعنی تا زمانیکه فرد به درک عقلانی اشیاء و اشخاص و امور نرسیده است، و تا موقعیکه از برکات وحی برخوردار نشده باشد، دارای «هویت» به مفهوم درست، منطقی و انسانی (ارزشی) نمی‌باشد! ولی از آنجا که خلقت را اقتضاء آنست که عقل فرزند آدمی پس از مدتی فعال شده و جلوه گر شود، و نیز حکمت حق را تقاضا آنکه، بشر از چشمه‌سار وحی برخوردار بوده و دروازهٔ ارتباط خلیفه (انسان) با مستخلف عنه (خدا) همیشه باز بماند، لذا به مجرد پدیدار شدن جلوه‌های برین عقل و وحی و قرار گرفتن وی در برابر جلوه‌های تازهٔ وحی و عقل، خود انسانی پدیدار می‌شود!

به عبارتی دقیق‌تر: پدیدار شدن جلوه‌های عقلی و ارزشی، مساوی با پدیدار شدن هویت انسانی است. خود انسانی متوجه جاذبه‌های عقلی و لاجرم فوق غریزی‌ست! خودِ انسانی متوجه جاذبه‌های ارزشی و لاجرم فوق طبیعی (زیستی) است! لذا تا وقتیکه فرد در چنبر جاذبه‌های غریزی‌ست، موجودیست غریزی و در حد غریزه، و چون همانگونه که آمد، در این مرتبه با سایر غریزه‌مندان همگون است ـ اگر چه میان هر دسته از آنها و گاه هر فرد از افراد دسته، در شدت و ضعف برخی از جنبه‌های غریزی اختلاف وجود دارد ـ در او چیزی ممتازسازنده و تشخص‌بخش جلوه ننموده است تا به واسطهٔ آن بشود او را «چیزی برتر» از غریزه‌مندان به حساب آورد! یعنی فقط پس از بروز نور عقل و روشنائی وحی است که او صاحب آن جنبهٔ ممتازسازنده می‌شود.

پس خود و هویت انسانی از بیخ و بن جوهر دیگری دارد و در پرتو بروز و ظهور انوار همین جوهر است که خود، تبلور و معنی پیدا می‌کند. و از آنجا که هر صحبتی در مورد انسانیت، به همین جوهر و به همین خود فوق زیستی ـ غریزی بر می‌گردد، وقتی صحبت از روان‌پریشی هم به میان می‌آید، باید متوجه باشیم که از «روان» حرف میزنیم، نه از جسم! و باز باید بدانیم که آنچه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

روان را فاسد می‌سازد، غیر از آنچیزهائی است که خودِ طبیعی و غریزی را به فساد دچار می‌نماید!

از اینرو بخواهیم نخواهیم، تضادهای روانی و ریشهٔ تضادهای روانی انسان امروزی بر می گردد به مسایل عقلی و ارزشی! جز اینکه بخواهیم حیوانیت انسان را مورد تحقیق قرار دهیم. اگر چه در صورت تحقیق حیوانیت انسان هم، چنانکه آمد ریشهٔ زیست‌شناسانه خواهد بود و نه روانکاوانه. ولی آنچه را هیچ روان‌پژوه واقعگرا و منصفی انکار نمی کند اینست که: اولاً اختلافات زادهٔ طبیعت زیستی بسیار اندک، بسیار سطحی و بسیار زود قابل جبیره‌اند! و ثانیاً بیش از هشتاد درصد این اختلافاتِ ناشی از تضادهای زیستی، خود زادهٔ اختلاف برداشت و عادات کودک و بزرگ‌سالان ـ به ویژه پدر، مادر و بزرگترهائی‌ست که با وی هم خانه ـ می‌باشند! و از همین رو هم هست که کودک آن تضاد و یا واکنشی را که در برابر پدر، مادر و... نشان می‌دهد، در وهلهٔ اول، هرگز با همسن و سال خود نشان نمی‌دهد! چه کودکها معمولاً با همدیگر زود به تفاهم می‌رسند! کودک‌ها نسبت به همدیگر به ندرت عقده بروز می‌دهند. اگر چه علت بروز عقده میان دو کودک بر می گردد به اختلاف و برداشت و عادات.

اغلب بزرگترها ـ و اغلب بدون آنکه خود متوجه غلبهٔ هویت انسانی خود باشند ـ می کوشند کودک را، که هنوز در محدودهٔ خودِ طبیعی به سر می‌برد، بر اساس اصول ارزشی رهنمون شوند! لذا حکم عقل و تجربهٔ میلیون ساله آنست که اختلاف بروز می کند، که باز هم اختلاف برداشت و آگاهی‌ست.

و ثالثاً بیش از نود و اندی درصدِ روان‌پریشی‌های امروز را، ریشه در عمقِ «جهانبینی‌ها» و «ایدئولوژیها» ست. چه یا به کفر و جهل و عدم تجربهٔ زمینه‌هائی ویژه بر می گردند! یا به جحد و ستیزه‌ئی که از لغزیدن در تهِ دره‌های ناروا و تصلب حاصل نمودن و معتاد شدن و زندانی کردن مایه گرفته است.

با این مایه از بینش به سهولت می‌توان متوجه این اصل شد که: تضادهای روانی، دو ریشه و دو دوره خواهند داشت:

۱ ـ ریشهٔ زیست‌شناسانه؛

۲ ـ ریشهٔ ارزش‌مدارانه؛

تضادهائی که معمولاً در کودکان و نیز در سالمندان نابالغ به چشم می‌خورد، ریشهٔ ـ اغلب ـ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

زیست‌شناسانه دارند! که میان «ملایم طبع و ناملایم طبع» آنان در نوسان است!

علت اینکه قسمتی از ناسازگاریهای کودکان، در زمینه‌های حسی مثل خوردنیها، دیدنیها، شنیدنیها، بازکردنیها و... بروز می‌کند، همین امر است. چه برخی از گریه‌ها، پرخاشها، قهرها، (انزوا طلبی‌های کودکانه، سلطه‌جوئیهای کودکانه = پرخاش و مهرطلبی و...) زمانی بروز می‌کند که: کودک و یا فرد کودک‌خوی چیزی را مطابق میل و ملایم طبع خود می‌یابد یا نمی‌یابد، و با مقاومت بزرگان مواجه می‌شود!

نگارنده را باور بر این است که: اگر «عقیده» چنانکه باید و شاید، جای خود را در فکر و عمل ماها باز کند، بیش از نود در صد از ناسازگاریهای زیست‌شناسانه نیز رفع خواهد شد! زیرا فرد مجهز به علم و رفتاری می‌شود که او را در زمینهٔ نحوهٔ ارتباطِ بارور، آماده و موفق می‌دارد! ولی تضادهائیکه معمولاً در اغلب سالمندان ـ غیر مجنون ـ به چشم می‌خورد، ریشهٔ ارزشمندانه دارد، و میان ارزش و ضد ارزش در نوسان است! آنهم تا آنجا که شاید گاهی میان ارزش برتر و فروتر در نوسان باشد!

لذا کسی که می‌خواهد تحقیق او دربارهٔ نابسامانیهای روانی دقیق باشد، باید شدیداً مواظب این نکته باشد.

از آنچه آمد، پذیرش این اصل آسان خواهد شد که مدعی‌ست: اضطراب روان‌پریش که اغلب او را به کارهای تشدید کنندهٔ بیماری (خلاف منطق حیات و حق) می‌کشاند، از بیخ و بن، زادهٔ شناخت او از خیر و شر، پاکی و پلیدی، درستی و نادرستی و... می‌باشد! ـ البته در رابطه با گرایشهای رفتاری او و نه علمی، فلسفی و... که حسابشان جداست ـ در واقع چون او می‌داند و باور قلبی (= ایمانی) دارد که:

شرّ را برگزیده؛

بدی را پیشه کرده؛

قشر را بر مغز ترجیح داده؛

فانی را بر باقی ارجحیت بخشیده و... بر خود عصبانی‌ست! زیرا: هیچکس خود را به واسطهٔ کاری که اشتباهاً ـ و از روی حسن نیت و هدف ـ انجام داده است، چنین سرزنش نمی‌کند!

هیچ کس خود را به واسطهٔ کار اجباری ملامت نمی‌کند! از اینرو می‌توان ادعا کرد که:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بیشترینهٔ تلاشهای ویرانگر بیمار، در تحلیل نهائی به همین نکته باز گشته و منجر می‌شود. یعنی او برای گریز از شر همین اضطراب و سرزنش جانکاه، به آن زمینه‌ها پناه میبرد!

حال، شاید پس از آنکه غرق دنیای خود (دنیای خلاف‌کاری) شد به ترمیم خویش و امکان جبران و برگشت به فطرت و خود آرمانی مأیوس گردید، فعالیت‌های تخریبی برایش شکل طبیعی پیدا کرده و در هر مورد، متوجه علت اولیه نباشد، ولی باید یقین داشت که: نسبت به نادرست بودن هر یک از کارهای خلافِ خویش ـ و لو بسیار جزئی ـ آگاهی و اذعان دارد! هر چند شاید علناً اظهار نکرده و به توجیه‌گری هم بپردازد!

آنچه درین رابطه ذکرش واجب می‌نماید اینکه: هر تضادی دلیل و مبین ناسلامتی روانی نیست. چه انسان هر روز با برخی از زمینه‌های متضاد مواجه می‌شود، و اگر قرار باشد که همه منشاء بیماری باشند، دیگر سلامتی باقی نخواهد ماند. چرا که انسان در گرایشهای روزانه اغلب برخورد می‌کند به تظاد میان خریدن یکی از دو چیز، خوردن یکی از دو چیز، دیدار یکی از دو موضوع و زمینه، رفتن به یکی از دو جا، کردن یکی از دو کار و غیره. واقعیت‌ها مؤید آنند که فقط آن تضادهایی ناسلامتی و انحراف روانی را در پی دارند که میان ارزشهای نورانی عقیدتی و ضد ارزشهای کدر بی‌عقیدتی بر پا باشند!

از سوئی چون انسان انسان است و دارای مایه‌ئی که او را از سایر حیوانات ممتاز می‌سازد، و چون به هیچروی نمی‌تواند خود را برای همیشه از توجه به خود برکنار و معزول بدارد، و چون با هیچگونه فعلی و عمل غیر انسانی نمی‌تواند جلو گرایشهای شدید و خالصاً انسانی خود را سد کند، چه به قول قرآن:

بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ اَمامَهُ *[1]

فقط آن تضادی می‌تواند مایهٔ ناسلامتی او را فراهم آورد که به نحوی با جنبه‌های انسانی او گلاویز و مقابل شده باشد. دقت شود: از سوئی تضاد با برون از خود نمی‌تواند منشأ بروز اختلال روانی گردد!

ممکن است دو و یا چندین دو نفر با هم تضاد فکری و رفتاری و... داشته باشند، ولی به هیچروی به ناسلامتی روانی آنها منجر نشود، چنانکه هست و هرگز نمی‌شود. ولی وقتی صحنهٔ

---

۱ - قیامه، آیهٔ ۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تضاد ـ به همان مفهوم ویژه‌ئی که قبلاً آمد ـ به درون منتقل شد، و فرد با خودِ نظام رفتاری خود ـ اعم از قلبی و قالبی ـ در افتاده و در گزینش و جهت‌گیریها دچار تردید و تزلزل و اضطراب دائمی شد، علائم ناسلامتی بروز می‌کند!

گذشته از آن، بیمار از آن جهت بیمار نیست که رنج دیده، تحقیر دیده، شکنجه دیده، اجحاف دیده و... بلکه در تحلیل نهائی، عمیق و بیطرفانه از آنجهت بیمار است که: خود را با خود (خود واقعی را با خود آرمانی) هماهنگ نکرده، آشتی نداده، هم‌جهت نساخته و در نتیجه: رنج داده، تحقیر کرده، شکنجه داده و غیره...!

هیچ علامت بالینی، مؤید آن نیست که بیمار با برون از خود در ستیز باشد! و هیچ روانشناسی هم تأکید بر این مدعا ندارد! منتها برخی از روانکاوان زمینه‌های برونی را منشأ و مایهٔ بعضی از حالات گزارش کرده و تعارضات ناشی از آن حالات می‌دانند! و ما قبلاً گفتیم که: بیماری روانی انسان را باید در رابطه با جنبه‌های انسانی او مورد بررسی قرار داد. و این میسر نتواند شد، الا اینکه ریشهٔ تضادها را اولاً: در رابطه با جنبه‌های انسانی او مورد جستجو قرار دهیم و در ثانی: آنها را، در رابطه با خود فرد، و در نتیجه: در رابطه با درون فردی که متوجه جنبه‌های انسانی شده است! حال ممکن است برخی از معالیل، باز خود علت برخی از پی‌آمدهای دیگر باشند، ولی اصل قضیه و ریشهٔ مسئله را نباید از یاد برد.

با در نظر گرفتن عرایض گذشته باید پذیرفت که روانپریشی از بیخ و بن چیزی غیر جسمانی‌ست و دقیقاً به واسطهٔ همین خصلت ویژه است که هم از نظر عامل با بیماریهای جسمانی تضاد دارد، هم از نظر زمینه.

زیرا، در رابطه با بیماریهای روانی، عامل برونی نقش اصلی نداشته بلکه آفت و عامل اصلی را، گرایشهای انسانی تشکیل می‌دهد و مسایل برونی همچون سیاست، اقتصاد، هنر، تعلیم و تعلم و... نقش دست دوم را دارند! ـ اینکه عده‌ئی از تعلیم یافته‌های حوزه‌های علوم دینی بسیاری از ممالک، بسیار فاسدتر از کسانی‌اند که در بیرون از آن حوزه‌ها تربیت شده‌اند، مؤید این نکته است! ـ چنانکه زمینهٔ عمل آفت هم در درون انسان بوده و دقیقاً همان چیزیست که قیام فرد (قیام و قوام انسانیت فرد) به آنست. شرح مختصر مسئله از اینقرار است که:

انسان بخواهد یا نخواهد یا در جهت ارزشها قرار دارد، یا در جهتِ لذتهای زودگذر افراطی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

(ضد ارزشها)؛ یعنی نمی‌تواند جز در یکی از این جهت‌گیریها قرار داشته باشد.

واقع امر مؤید آنست که ریشه و محور هر کدام از گرایش‌های فرد، خواست‌ها و تشخیص‌های درونی او میباشد که به نحوی از صافیِ آگاهیِ ـ ولو نسبی ـ و مقایسه و ارزیابی او گذشته است. یعنی تا فرد چیزیرا ملایم طبع خود و ملایم باطن خود نیافته و آنرا ـ در همان شرایط، ظاهراً ـ به نفع خود نیابد، بدان نمی‌گراید، چه: انسان بخواهد و یا نخواهد، و خود بداند یا نداند، یک سلسله اصول و معیارها را پذیرفته و بر خود و بر گرایش‌های خود حاکمیت بخشیده است. و همین اصول و معیارهاست که تعیین کنندهٔ انتخاب و یا انصراف او می‌باشد. یعنی رد و قبول زمینهٔ گرایش را همین‌ها معین می‌دارند! حال، این معیارها هر چه باشند، گرایشها را به شکل و رنگ خود در می‌آورند!

انسانیکه لذتها و اصول حاکم بر لذتها را، حاکم باطن خود ساخته است، جهت گرایشهای او، جهت لذات تواند بود و بس! به همانگونه که عکس این قضیه نیز درست می‌باشد. چه تا فرد گمشدهٔ خود را در زمینه پیدا نکند! تا فرد آنچه را می‌پسندد در زمینه نیابد! و تا آنچه را با معیارهای درونی او مطابق است در زمینه سراغ نداشته باشد، به زمینه نمی‌گراید!

بر مبنای این اصل می‌توان یقین کرد که: آنچه انسانرا کشیده و جذب می‌دارد، خواست و میل درونی او و تشخیص اوست. شاید برخی اذهان خام و تازه‌کار اشکال نمایند که فرد تا به زمینه مواجه نشود برای رسیدن، کسب و تحقق آن انگیخته نمی‌شود، لذا بر خلاف ادعای شما اصل زمینه است نه خواست!

باید بگوییم که اینان به عللی که نه جای بحث آنها بوده و شایسته آنکه در مسفوراتِ فلسفی آنها را جستجو کرد، متوجه مسائل ساده معمولی هم نشده‌اند.

انسان همانطوریکه با هزاران پدیدهٔ دیدنی و شنیدنی مواجه می‌شود ولی هرگز در حوزهٔ ادراک فعالانهٔ او قرار نمی‌گیرند، با آنکه به قسمتی از آنها نیاز هم دارد، با بسیاری از زمینه‌ها مواجه می‌شود، ولی از آنجا که با شرایط و وضعیت ویژهٔ او سازگار نمی‌باشند، با آنها برخوردی فعالانه به عمل نمی‌آورد! همانگونه که در بسا موارد: مقتضی موجود و مانع هم مفقود است، ولی چون آنرا با معیارهای خودش هماهنگ نمی‌یابد، بدان روی نمی‌کند. یکی گران نمی‌فروشد و دروغ نمی‌گوید، با آنکه می‌تواند و در بازار می‌باشد! دیگری نماز نمی‌خواند و راست نمی‌گوید با آنکه می‌تواند! و در حوزهٔ درسی علوم دینیه هم به سر می‌برد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آنچه در این رابطه قابل تأمل است آنکه ما: از نظر فلسفی و به ویژه در مسئلهٔ شناخت، نه تنها نگرش ایده‌آلیسمی را نمی‌پذیریم که آنرا رد کرده و منبع شناختهای انسانی را برون می‌شماریم. و چون از شناخت تا گرایش عالم‌هائی فاصله است! لذا: هم‌چنانکه در آنجا معتقد به رئالیسم هستیم و پایهٔ شناخت‌های حسی را واقعیت‌های برونی می‌شماریم در اینجا هم معتقد به رئالیسم بوده، پایهٔ گرایشهای فرد را واقعیت‌هائی می‌شماریم که ذهن فرد را ـ به عنوان یک واقعیت تردیدنابردار ـ احتواء کرده است؛ با درخواست پوزش از خوانندهٔ دقیقه‌یاب، در کنار توضیح مختصری که برای خوانندهٔ غیر متدرب داشتیم این نکته را نیز علاوه میداریم:

اینکه همهٔ پاکان، تلاش کرده و می کنند و سفارش و توصیه می‌دارند تا شرایط برونی را خوب و ارزشی بسازند، معنای آن را نمی‌دهد که پس برون برای زمینه‌های یاد شده اصل و گریزناپذیر می‌باشد! چه در این صورت، در مواقعی که شرایط برونی نادرست می‌باشند، فرد نه باید از جانب خدا مجازات و مؤاخذه گردد و نه هم از جانب خلق سرزنش و توبیخ! یعنی: زمانیکه حاکمیت جمعی الهی ـ ارزشی نبوده و گرایشهای اغلب ضد ارزشی می‌باشد، افراد نباید به جرم ارتکاب خطا و گناه، مجازات و... گردند!

نفس جریان مؤاخذه و... در هر حال و شرایط، مؤید آزادی فرد در گرایشها و توان اعراض او از بدیها است.

از اینرو آنیکه منشاء اصلی و منبع اولیهٔ ناهنجاریهای روانی را در برون از فرد جستجو می کند، یا نمی‌داند که چه می کند، یا خودش نیز مریض است و به دنبال زمینه‌ئی توجیهی و در واقع: دل خوش کنی می گردد و یا مغرضانه به نظریه‌پردازی پرداخته است که ما امیدواریم فقط از روی نادانی باشد!

اما باید اذعان داشت که زمینه‌های برونی، به عنوان عوامل اعدادی و تشدیدی می توانند عمل کرده و در زمینه‌سازیِ گرایش، تداوم گرایش، توسعه و تعمیق گرایش و... کمک نمایند!

اینکه در طول تاریخ جهان، دوران حاکمیت‌های ناصالح بیشتر از آنست که با دوران حاکمیت‌های صالح مقایسه تواند شد، امری مسلم است!

اینکه در طول تاریخ، اکثریت انسانها، در جهت لذت‌ها قرار داشته، جای تردید نیست!

اینکه برون ـ به عنوان واقعیت ـ هرگز به انسانها دروغ نگفته و خود را از حیطهٔ ادراکشان کنار

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نکشیده، آنها را سرگردان نساخته است، انکارناپذیر می‌باشد، ولی با همهٔ اینها اینکه: بهترین، برترین، نابترین، درستکارترین، مهربانترین و در یک کلام «آدم‌ترین» انسانها، بر خلاف جریان نامساعد برون و بر اساس اصول و معیارهای متعالی درونی خویش، خود را به اوج قلهٔ آدمیت رسانیده و بر تارک تاریخ انسانیت، زیباتر از خورشید ـ بسیار زیباتر از خورشید ـ درخشیده‌اند، مؤید آنست که بر خلاف شناخت‌ها، مبدأ گرایشها را واقعیت‌های درونی تشکیل می‌دهند! چه در عمل حضور اینان نقض چیزی‌ست که دیگران «واقعیت» و «قانون»ش خیال می‌کنند! و از همین‌جاست که ما متوجه دو نکتهٔ زیبا، در کلام بسیار زیبای برترین انسان‌شناس عالم وجود پس از نبی گرامی اسلام علی (علیه السلام) می‌شویم که گفت:

دوائُک فیکَ و ما تشعر ودائک مِنکَ و ما تبصر

امام علی (ع) سلامت، رمز سلامت و داروی سلامتی را در «خود» می‌جوید و سراغ می‌دهد! نه در برون، چه این مائیم که باید به دواء روی آوریم! همانگونه که درد ما را هم «ازخود» ما می‌داند!

درد ما در گرایشهای ناسالم ما به زمینه‌های لذی ناپایدارست! زمینه‌هائی که هرگز به ما دروغ نگفته‌اند! هرگز با ما خدعه نورزیده‌اند! هرگز لباس نفاق برتن نکرده‌اند! هرگز ریا ننموده‌اند! و هرگز آنقدرها که ما ـ خود ما ـ به خود دروغ گفته‌ایم، وعدهٔ نادرست داده‌ایم، چیزی را چیزی جا زده‌ایم و... هرگز، دنیا و هرگز لذتهای دنیائی و مقوله‌های پاگرفته از آن نکرده‌اند!

دنیا و لذتهای آن، چه به زبان پر طنطنهٔ فلسفه، چه به زبان پر جذبهٔ مذهب و چه به زبان روشن و صریح بی‌زبانی (واقعیت) گذشت خود را بارها و بارها به همهٔ ما ـ همهٔ همهٔ ما ـ اعلام کرده است:

من «گذشتنی» ام، من ناپایدارم، من دگرگون شونده‌ام، من با تو همیشه نخواهم بود، ترا رها خواهم کرد، همگامی من موقتی، همراهی من زود گذر... است!

همهٔ ما می‌دانیم که: هر لذت و یا دستهٔ از لذتها زود گذراند! شهرتها موقتی، قدرتها چند روزه و... می‌باشند! از اینرو، تا آنجا که از یک بررسی و تحقیق منصفانه بر می‌آید، این نکتهٔ تردیدنابردار روشن می‌شود که زمینه‌های برونی: تا آنجا که از واقعیت سهم دارند هرگز به انسان دروغ نگفته‌اند! و او را به درد سر نینداخته‌اند!

حال اگر انسان نتوانسته است آنها را بشناسد و بدون شناخت درست و بر مبنای حدس و گمان و خیال، با آنها برخورد نموده و رنجی کشیده، گناه خود اوست و بس! پس درد انسان از خود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اوست و از گرایشهای ناسالم او، و چون این قضیه پذیرفته شد، مشخص است که دواء او نیز از خود او و از گرایشهای سالم او تواند بود و بس. اگر بخواهیم فرمایش امام (ع) را، متناسب با مصطلاحات این نبشته تقریر داریم می‌توانیم بگوئیم که:

خود آرمانی چون انسانرا به ارزشها می‌خواند و بر آنست تا با گرایش به ارزشها، حقیقت و گوهر وجود آدمی متبلور شود، جنبهٔ داروئی دارد. چه تنها با همین دارو و مصرف همین دارو و خود را در جریان احکام همین دارو قرار دادن است که جان انسان و روان انسان از آسیب آفات نجات پیدا می کند.

بیمار تا حاکمیت و تدبیر جسم را بدست دارو و فعالیت نیروهائی که در دارو وجود دارند نسپارد، تا جریان حکم دارو در فعالیت‌های جسمانی او حاکم و متبارز نشوند، امید بهبودی خیالی بیش نیست.

روانپریش نیز تا خود را در جریان احکام خود آرمانی و حاکمیت ارزش‌های پایدار قرار ندهد، امید آزادی از دام روانپریشی خیالی بیش نیست. طبیعی‌ست که نفس این جریان و گوهر و ماهیت این جریان را، اختیار و انتخابِ خودِ فرد تشکیل می‌دهد، و چون ریشهٔ اختیار در باطن است، پس می‌شود «دوائک فیک»!

منتها باید باور کند که دوای او چیست! باور کند: همانگونه که شیطان را بر کسی حاکمیت جبری تکوینی نمی‌باشد، گرایش او به خداوند و مذهبی ویژه هم اختیاری‌ست و نه اجباری. اصولاً هیچ دینی اجباری نیست جز ادیان ضد دینی‌ئی همچون مارکسیسم! فقط این کمونیست‌هایند که می گویند یا باید به حزب بپیوندی! یا بمیری!

ادیان و به ویژه ادیان ابراهیمی، همه پیشنهادی‌اند. لذا در درون و در باطن فرد، نماینده و مبلغ ارزشهای استعلائی و خدامحورانه، خود آرمانی‌ست که هیچ اجباری در کارهایش نتوان یافت. و این با فطری بودن گرایشهای استعلائی تضادی ندارد.

با در نظر گرفتن آنچه آمد می‌توان گفت: خود آرمانی یعنی همان بعد و یا جنبه‌ای از انسان است که می‌خواهد در شکوفا ساختن انسانیت انسان نقش عمده بازی کرده و در طالع ساختن خورشید درخشان آدمیت سهیم باشد. درر و لئالی ناشناختهٔ هستی فرزند آدمی را، در پرتو گرایشهای ربانیش، متجلی ساخته و نور هستی وی را آشکار گرداند!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چه همین خود آرمانیست که او را به زمینه‌هایی می‌خواند و به مسیری دعوت می‌کند و به تلاشهائی ترغیب می‌دارد که در نهایت، تحقق هویت او را ضمانت می‌کنند. و همین نیرو و همین فشار است که وقتی هم‌جهت با آن می‌شوی، احساس امنیت، آرامش، وسعت، یکپارچگی و... می‌کنی و هرگاه در جهت متضاد با این نیرو و فشار قرار می‌گیریم، احساس اضطراب، ترس، نفرت از خود، ناهنجاری و غیره می‌کنیم.

اینکه عدهٔ بی‌شماری از روانکاوان معتقداند که انسان یک موجود واکنشی تنها نیست؛ اینکه تنها «نه» نگفته، بلکه معتقدند که این حالت بیشتر نمودار فقر و بیماری اوست و... دقیقاً به واسطهٔ حضور همین فشار خود آرمانی‌ست. زیرا که خود آرمانی در اکثریت مطلق موارد کنشی عمل کرده و به گرایش‌های کنشی و استعلائی می‌خواند! او بر آنست تا فرد را متناسب الگویی که در خود پروریده و یا از آن ظهور نموده بسازد! و با مظهر وجودی خود همسان سازد. منتها در جهان عین و عالم واقعیت!

طبیعی‌ست که تحقق این امر موکول به موارد متعددی می‌باشد که مثلاً یکی از آنها: رهیدن از خود واقعی، عادتها و ترک لذتهای ناپایدارست.

این ترک، از نظرگاهی، گونه‌ئی از ترکِ خویش است، رها کردن جلوه‌ئی از خویش است، پا نهادن بر سر مرتبه‌ئی از خویش است. چه همانگونه که آمد: انسان با آرمانهای خود و یا به تعبیری دیگر با خودآگاهیِ خود به گونهٔ ویژه‌ئی اتحاد دارد و به نحوی ویژه هماهنگی برقرار نموده است.

انسان وقتی دل به گِل بست گنداب می‌شود، و چون در این حال واقعیت او را همان چیزی تشکیل می‌دهد که در آن توقف کرده، تنیده، دل بسته و بیتوته کرده است، لازمهٔ رسیدن به خود آرمانی، نفیِ این خود است، قربانی کردن این خود است به پای خودی برتر؛ خودی که می‌خواهد گلستانت کند. چه واقع امر می‌رساند که تا از خودِ ناخالص عبور نکند، تا از خود نارسا چشم نپوشد، تا رشته‌های اسارت‌زای لذت‌بارگی را از پای خویش پاره نکند، تا گوهر آرمانها را دگرگون نساخته، به آرمانهای ربانی دل نداده و در مرکز خودآگاهیِ خویش قرار ندهد، تا دیدهٔ باطن را متوجه آنها نسازد، تا با پای دل به سوی آنها نشتابد، تا معیارها را به نفع آنها عوض نکند و... امکان رسیدن به سلامت و یکپارچگی روانی، خیالی بیش نخواهد بود.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ریشهٔ اصلی:

باورمان بر این است که گرایشهای بیماری‌زای یک عامل اصلی بیش ندارند، ولی از آنجا که زمینه‌های مختلفی دست به دست هم داده و هر کدام باز، به نوبهٔ خود عامل مؤثر جدیدی قرار می‌گیرند، بر آن عنوان عوامل نهادیم. به هر حال، از یک دیدگاه، عامل اصلی را فهم و درک حضور و حاکمیت اختلاف و تضاد میان خود واقعی و خود آرمانی تشکیل می‌دهد، یعنی اگر میان گرایشهای فرد و مطالبات صوری خودِ آرمانی تضاد و اختلافی نباشد، چون خود واقعی در جهت خود آرمانی و عیناً در طول آن قرار گرفته است، دیگر محلی برای گرایشهای بیماری‌زای باقی نمی‌ماند.

حال اگر کسی بپرسد چرا تضاد به وجود می‌آید؟ اگر چه جواب همانست که در عوامل ناهمسوئی آمد ولی برای نزدیکتر شدن به ریشهٔ اصلی و کانون و هستهٔ اصلی روانپریشی گوئیم که:

روان فقط زمانی دچار اختلال و ناهماهنگی می‌شود که فرد به علل متعدد ـ که حتماً ذکرش رفت ـ از فطرت دور و به زمینه‌های ملایم غریزه، آنهم به صورت افراطی نزدیک شود؛ چه این کار باعث می‌شود تا میان خود واقعی و آرمانی تضاد به وجود آمده و زمینهٔ تجزیهٔ وحدت روانی فراهم گردد.

یعنی در انسان، چون جنبهٔ انسانی اصیل است، جنبهٔ غریزی تابع متغیری را تشکیل میدهد. و به همین واسطه است که منحرف را سرزنش کرده و جزا میدهند.

گرایشهای خود واقعی همانگونه که آمد به طور مطلق بد نمی‌باشد، چه تا زمانیکه گرایش او تابع خرد و منطق خردمدار تکوین و بر مدار فطرت و متغیری است که از فطرت و عقل تبعیت می‌کند، نه تنها بد نیست که وسیلهٔ کمال انسان می‌باشد! ولی آنگاه که فرد خود را تابع بخشی از خود (لذت، قدرت، شهرت و...) قرار داد و بر خود شورید و از همهٔ خود برای جزئی از خود عبور کرد، طبیعتِ عمل و گرایش او نفس (خود واقعی) را دچار اختلال می‌کند.

در واقع آنچه فرد بیمار را به فساد می‌کشاند آنست که: به زمینه استقلال بخشیده، خود را از آزادی، در برابر زمینه محروم ساخته، عمل (فکر و پویائی) خود را بر زمینه متمرکز ساخته، وسیلهٔ حیات و تکامل حیاتی را هدف اصلی و محوری حیات قرار داده و...!

طبیعی‌ست که این معنای آنرا نمی‌دهد که او توانسته است بر خود آرمانی پیروز شود! چه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اینکار در کنار اینکه مؤید شکست او در برابر خود آرمانی می‌باشد، مثبت این واقعیت نیز هست که او با اتخاذ این نحوه از گرایش به خود واقعی خویش خیانت و بی‌مهری کرده است. و از آنجا که خودش متوجه می‌باشد که چه کرده است، و در بازگشت، از مشاهدهٔ عمل خود شرمنده است. به ویژه که بازتاب و پی‌آمدهای منفی آنرا مشاهده می‌دارد. و همین جریان، کار را به جائی می‌کشاند که او از مواجه شدن با خود واقعی ـ که باز هم نه آن خود بالقوه است ـ می‌هراسد.

به هر حال اگر بخواهیم اساسی‌ترین علت رویکرد افراد را به انحراف بررسی کنیم، ریشه‌ئی‌ترین علت را پشت کردن به فطرت (=الحاد =دور شدن از عقیده به آفریدگار =خداگریزی = خداستیزی) تشکیل میدهد و علت اصلی همین است! ولی وقتی این «علت» پیدا شده و بر رفتار فرد استیلا پیدا کرده و فرد به هر علتی، به فطرت خود پشت کرد، و یا در واقع: امکان تکامل خود را نابود کرد، زمینه‌های رشد فضائل را در هم کوبید، خود را از امکان رشد و تصفیه و تنور محروم ساخت، میان خود و روشها و زمینه‌ها و ابزار آزادگی و کمال خود گودال عمیقی به عمق «بی‌عقیدتی» حفر کرد، زمینه را برای تحقق و بروز معلول‌های این علت آماده می‌کند.

روانکاوهایی که می‌خواهند در مورد انسانشناسی و رفتارشناسی انسان به روشن‌بینی و دقت بیشتری، و در حقیقت به واقعیت‌های روشن‌تر و منطقی‌تری برسند، شایسته است خود را از مرز مسائل سطحی نجات دهند. چه لازمهٔ کار تحقیقی آنکه محقق در تحلیل پدیده‌ها و روشها به دریافت‌های سطحی خوشدل نبوده، بلکه شایسته است به صورتی عمودی و طولی به تعلیل و تحلیل خود ادامه دهد.

اینکه عده‌ئی از اینان، ریشهٔ ناهنجاریها را محیط و یا رفتار پدر مادرها قلمداد می‌کنند، به بخشی سطحی از حقیقت دست یافته‌اند؛ زیرا که این دریافت فقط جزئی از حقیقت بوده و شایسته آنکه از خود بپرسند: علت اینکه محیط ناهنجار بوده و رفتار ناهنجاری را مثلاً از طریق پدر مادرها بر کودک تحمیل کرده و او را دچار تردید و تضاد و... می‌سازد چیست؟!

این که پدر مادرها، ریشه‌های ناهنجاری‌ها را در کودک به وجود می‌آورند، از چه مایه‌هائی آب می‌خورد؟!

این برخورد محیط و پدر مادرها، یک اصل تکوینی و دگرگونی ناپذیر می‌باشد یا نه علتی دیگر دارد؟!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

با چه عناصر و چگونه می‌توان محیطی فاقد این ناهنجاریها به وجود آورد؟! که اگر با حوصله و دقت و بی‌طرفی به پرسشهایی از این دست پاسخهائی واقعاً دقیق، معقول و کارساز بیابد، خود متوجه می‌شود که: اساسی‌ترین علت را نبود عقیده به ارزشها، عدم برخورد محترمانه و متقدسانه به ارزشها، بی‌مبالاتی به ارزشها و ریشه‌های عقیدتی ارزشها و رویکرد به متناقض‌های آنها تشکیل می‌دهد.

اینکه در موردی آمده است که: بی‌عقیدهٔ منحرف فقط یک درد و یک نیاز دارد که عبارت از بی‌عقیدتی و نیاز به عقیده است، برای آن می‌باشد که معتقدیم ریشهٔ همهٔ ناهنجاریهای او را همین مسئله تشکیل می‌دهد.

اینکه می گوئیم: روانپریش فقط به یک مرض دچار است، یعنی به بی‌عقیدتی، برای آنست که مرض اصلی او همانست. ولی خود این شجرهٔ خبیثه، هر لحظه دردها و ناهنجاریهای دیگری به بار می‌آورد.

نابسامانیهای محیط، خود معلول‌هایی هستند که باز می‌توانند در حد خود علت نابسامانیهای دیگری گردند؛ ولی آنچه شایستهٔ توجه می‌باشد اینست که علل یا علت نابسامانی محیط شناخته و مورد هجوم واقع شود. زیرا که این امر در مسئلهٔ درمان نقش مهمی داشته و فرد با رویکرد به این روش درمانی با یک تیر چند هدف را تصاحب تواند کرد. زیرا، آنچه را همهٔ خردمندان از مسلمات می‌شمارند آنست که درمان اساسی و منطقی، از بین بردن آفتِ اصلی‌ست. چه مبارزهٔ اساسی، مبارزه با علت است و نه با معلول. حال گرفتیم که رواندرمان، فرد را متوجه فلان بیماریِ او ساخته و در بازیافت سلامت به وی کمک نمود! ولی جامعهٔ فاسدِ ناهنجار، درد دیگری را بر او تحمیل خواهد کرد! لذا باید پذیرفت که درمان اساسی درمانی‌ست که درد جامعه را از ریشه نابود کرده باشد! آنهم نتواند بود، مگر درمان باطن افراد و رویکردن به فطرت توحیدی آنها.

خوشبختانه در زمان ما، با همهٔ لجاجتهای بیمارگونه، آنچه همه بدان باور دارند، انبارهای تجارب اجتماعی‌ست.

روانکاو و یا رواندرمان منصف دلسوز واقعگرا، بدون پیشداوریها می‌تواند جامعه‌های مختلف و کتله‌های متنوع اجتماعی را از نظر اتکاء آنها به زمینه‌ها و نقشی که آن زمینه‌ها در سلامت و رشد انسانها داشته و دارند مورد ارزیابی، تحلیل و تدقیق قرار داده و مشخص نماید که آیا:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سلامت افراد جامعه را رفاه تضمین می‌کند؟!

سلامت افراد جامعه را قانون تضمین می‌کند؟!

سلامت افراد جامعه را هنر تضمین می‌کند؟!

سلامت افراد جامعه را ایمان تضمین می‌کند؟! و...

طبیعی‌ست وقتی صحبت از عقیده و ایمان به میان می‌آید، منظور هر نظام فکری و عقیدتی نبوده، بلکه منظور نظام عقیدتیِ کامل و فراگیریست که ضمانت سلامت ظاهری و باطنی فرد را عملاً در صحنهٔ اجتماع می‌تواند به تناسب عمق و پهنهٔ گرایش پیروان خود تحقق بخشد.

من یقین دارم که تاریخ سرشار است از اقوامی که:

قبلهٔ آمال خود را قدرت؛

قبلهٔ آمال خود را شهرت؛

قبلهٔ آمال خود را شهوت؛

قبلهٔ آمال خود را ثروت؛

قبلهٔ آمال خود را عبادت و پرستش خدای واحد احد قرار داده‌اند، هر چند در یک مقطع کوتاه! لذا محقق می‌تواند میزان سلامت و ناهنجاریهای این اقوام را در رابطه با زمینه‌های یاد شده ارزیابی نموده، با بیطرفی نظر نهایی خود را به بشریت اعلام نماید.

و باز من یقین دارم که آنچه را هیچ کافر منصف و واقع‌نگری نمی‌تواند انکار نماید اینست که: همیشه در طول تاریخ، سلامت روانی و هنجارهای رفتاری از آن افراد و اقوامی بوده است که عمیقاً به خدا و ارزشهای خدائی معتقد بوده‌اند.

اگر کسی منکر این واقعیت است، لطفاً در برابر آن همه شواهدی که پیروان عقیده دارند، شواهدی از دوره‌هائی که مردم در پناه بی‌عقیدتی از سلامت روانی برخوردار بوده‌اند بیاورد!

از سوئی، آنچه را هم تاریخ و هم جریان‌های متعدد و متنوع فردی و اجتماعی معاصر ثابت می‌دارد اینست که: افراد و جوامع، همین که از بار عقیده خالی شده‌اند، دچار انحراف گردیده و سرانجام، سر از روانپریشی در آورده‌اند.

به هر حال، آنچه برای ما تردید نابردار می‌باشد اینست که: پیدایش ناهنجاری روانی، پراکندگی شخصیت، غلبهٔ انحرافهای هویت‌زدای و تثبیت و تداوم اینها زادهٔ فطرت گریزی بوده و تا فرد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جریان توحید و گرایشهای توحیدی را رها نکرده و تا پشت به ارزشهای توحیدی ننماید، گرفتار روانپریشی نمی‌شود.

ما برای ردِّ هر گونه اشکال، مبنی بر ذهن گرائی و غیر تجربی بودن این نظریه، همهٔ مخالفان را، در سرتاسر جهان دعوت می‌نمائیم تا یک مورد را برای ما نشان دهند که جز بر پایهٔ این نظر و اصول آن و به عللی غیر از رها کردن ارزشهای فطری و پشت کردن به گرایشهای توحیدی، به روان نژندی دچار شده باشد.

این نظریه به حدی ملموس، عینی، واقعگرایانه، ضد پنداری و مستحکم است که نظیر ندارد. هر چند، وقتی ما از ایمان و ارزشهای ناب انسانی صحبت می‌داریم، شاید عده‌ئی به این پندار گرفتار آیند که ما بر آنیم تا از طریق یک روش از پیش تعیین شدهٔ غیر تجربی، یک سلسله مسائل را بازگو کرده باشیم! که باید بگوئیم: این واقعاً پنداری بیش نیست.

ما در همین اول قضیه اعلام می‌داریم که روش ما، بر خلاف موارد تبیین فلسفی مطلب، یعنی بر خلاف مواردی که فیلسوف به تبیین فلسفی روان می‌پردازد، روشی‌ست تجربی. آنهم نه در یک فضای بستهٔ محدود معین، بلکه: در پهنهٔ دنیا و در میان تمام معتقدان راستین به خدا و گروندگان مخلص به احکام و ارزشهای خدائی در همهٔ اعصار. بدین شرح که: خوانندهٔ این رساله، خود رفتار و موضعگیریهای سیاسی، هنری، اقتصادی، ارتشی و... افراد مؤمن و مخلص را ـ ولو در برابر دشمنان خود آنها، چه رسد به دوستانشان ـ مورد تحلیل و تجزیه و آزمایش قرار دهد تا موارد هنجار از ناهنجار را خودش مشاهده نماید! زیرا متیقنیم که آنچه در آن هیچ شکی وجود نخواهد داشت، این خواهد بود که در تمام دنیا، رفتار به هنجار مؤمنان به مراتب بیشتر و مشاهدهٔ بیماری‌های مسخره ـ بسیار مسخره ـ و رقت‌انگیز و هراسبار و... در میان آنها کم ـ و بسیار کم ـ خواهد بود.

آنچه را باز هم تأکید می‌داریم این است که : این مؤمنان محصور به پیروان اسلام امروزی (محمدی) نبوده بلکه شامل مؤمنان ادیان یهود، نصاری، زرتشتی و حتی ادیان عمق‌نگر دیار هند را نیز شامل می‌شود منتها هر چه غنای ربانی دین بیشتر و اعتدال وجوه آن متقن‌تر و مستحکم‌تر، قدرت وقایوی و سازندگیش بیشتر خواهد بود.

به هر حال، از نظر این رساله، عامل اصلی و ریشهٔ‌ئی گرایشهای بیماری‌زای را «الحاد» و گرایش به ارزشهای ناپایدار تشکیل می‌دهد یعنی تا انسان به ارزشهای الهی پشت نکند، به بیماری روی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کرده نمی‌تواند. قرآن این واقعیت را بدینگونه تبیین نموده است:

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضاعُو الصَّلوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غيّاً * مریم ـ ۵۹.

«پس جانشین آن مردم خداپرست قومی شدند که نماز را ضایع گذارده، شهوات نفس را پیروی کردند. و اینها بزودی ـ کیفر ـ گمراهی را خواهند یافت».

و این یعنی اول نماز ضایع می‌شود، بعد شهوات پیروی! یعنی پشت کردن به ارزشهای الهی مساوی و همراه می‌باشد به روی کردن به ارزشها و گرایشهای بیماری‌زای. ام الفساد همین‌جاست، و بدترینشان نیز!

حال ممکن است کسی اشکال نماید که ما بسیاری از خداناپرستانرا می‌شناسیم که سالم‌اند و هیچگونه علامت بیماری در آنها سراغ نداریم!

در پاسخ باید گفت: اولاً بیماریهای روانی، همیشه با عارضه‌های خشن و مرئی و محسوس همراه نمی‌باشند!

ثانیاً همیشه علیه دیگران عمل نمی‌کنند.

ثالثاً محدود در قلمرو گرایشهای طبیعی و غریزی نمی‌باشند، بلکه محدودهٔ عقاید و نظامهای عقیدتی، ارزشی و عاطفی را نیز متأثر می‌سازند.

رابعاً در مواقع ویژه و متناسب با موقعیت‌های خاص خود تبارز پیدا می‌کند.

همچنانکه می‌توان گفت: آنها از دیدگاهی عملاً مریض بوده و در متن روانپریشی دست و پا می‌زنند، اما ما نسبت دوری از قله‌های سلامت و طراوت روانی، متوجه نشده، ضعف دریافت، تنگنای دید و نابینائی خود را به حساب نبود مرض، در آنها قلمداد کرده‌ایم!

زیرا واقع امر این است که اینان با مخالفت علنی خود با ایمان به خدا و ارزشهای استعلائی و متعال، به گونهٔ هراسباری در کوری، در جهل و لجاجت و بی‌پروائی به سر برده و به گونهٔ رقت‌انگیزی تردید، دودلی، تزلزل، شک و... ایجاد می‌کنند.

اینان با گرایش به الحاد، نه تنها، تقدس گرایشهای ربانی را پایمال و قانون‌شکنی در مورد ارزشهای ربانی را مجاز قلمداد می‌دارند که خود با زبان گرایشهای خود و رفتار خویش قانون زندگانی ـ آنهم قانونی بهتر و برتر و سعادتمندانه‌تر و کمالزای‌تر ـ می‌تراشند!

اینان با پشت کردن به ارزشهای ربانی، نه تنها مشروعیت آنها را خدشه‌دار جلوه می‌دهند که

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نحوهٔ رفتار خود را مشروعیت و حقانیت و قانونیتی تازه می‌بخشند! آنهم تا آنجا که عملاً دیگران را به ترک ارزشهای ربانی و قبول شریعت خود تشویق و ترغیب می‌دارند.

در حالیکه انسان سالم همیشه تلاشش متوجه آنست تا در جهت گسترش و تعمیق وجود خود قرار گرفته و هر جا عقل، امکان گسترش، تعمیق و ارتباط را نتوانست نفی کرده و آنرا ممکن شمرد، فعالانه در جهت رشد و گسترش تجربهٔ خود تلاش نماید، نه اینکه جاهلانه و لجوجانه از زمینه‌هایی بارور و نتیجه‌بخش محروم سازد که متأسفانه این دسته ساخته‌اند!

اینان با این نحوهٔ عملکرد، به قول «یاسپرس» اولاً در خود و برای خود و ثانیاً برای شاهدان حیات و گرایشهای حیاتی خود تعهد ایجاد می کنند! ویرا درین زمینه گفتهٔ قابل تأملی است که به ذکرش می‌ارزد:

«... او می گوید که مرجع صالحه خداست. اما به سادگی می‌توان دریافت که خدا را در اینجا کاری نیست مگر اینکه بخواهند تلویحاً تکلیفی را خاطرنشان سازند که بر عهدهٔ واقعیت انسانی است تا خویشتن را مسئول همنوع خود بداند ـ مسئول بدین معنا که کوچکترین عمل من بشریت را متعهد می‌سازد. هر عملی پاسخی است یا سوالی، و شاید هر دو. من در واقع با بیان طریقه‌ای که وجودم با توسل بدان از خود فراتر می‌رود، ارزش عمل خویش را برای دیگری تأیید می کنم. و به عکس، حالت انفعالی که در ایام پر تلاطم تاریخ دیده می‌شود، در حکم قصور در انجام این تعهد محسوب می گردد.»[۱]

و بر مبنای همین باور است که «یونگ» در کتاب «تصور نمایشی معاصر» دارد که:

«هر فرد اروپائی باید در برابر یک آسیائی یا یک هندو، مسئول جنایاتی باشد که نازیها مرتکب شده‌اند.»[۲]

از همهٔ اینها که بگذریم، باید گفت: عدهٔ بیشماری از بی‌عقیده‌ها، در گرایشهای خود ـ به گونه‌ئی سخت ناخودآگاه و نسنجیده ـ بی‌عقیده نبوده و به عبارتی روشن‌تر، از موضع صاحبان عقیده و ایمان حرکت می کنند!

---

۱ - پوست سیاه، صورتکهای سفید، فرانتس فانون، ترجمهٔ محمد امین کاردان، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۲۵۳۵، ص ۹۲.

۲ - همان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یعنی آنها نمی‌دانند که در روش رفتاری خود، خداناپرست نبوده و از موضع عقیدتی خودشان عدول کرده‌اند. هر چند از آن نظر که خود را از ارزشهای برین ایمانی و نگرشهای ناب و تلطیف شدهٔ توحیدی محروم ساخته و با جهت‌گیریهای مسخرهٔ نظری خویش ـ چنانکه آمد ـ خود و دیگران را به بدآموزی دچار، قبح موضعگیریهای خردستیزانه را کم و ارزش ارتباط انسانرا با خدا نادیده گرفته و با عملِ خود مخدوش کرده‌اند و... مؤید بیماری آنهاست!

و این بدان علت است که: قانون خلاف نابردار تکون جامعهٔ انسانی بر آنست که اجتماع انسانی، از ارزشهای استعلائی خالی نباشد ـ که نمی‌باشد ـ! لذاست که آنان نمی‌توانند خود را از مواجه با مقوله‌ها و زمینه هائی که ریشهٔ عقیدتی دارند، دور نگه داشته، اگر چه خدا را قبول ندارند، اما ناآگاهانه ارزشهائی را که جز منشأ خدائی ندارند، قبول کرده و عملاً مورد گرایش قرار می‌دهند.

احسان را مدح می‌کنند! ایثار را تأیید می‌کنند! پاکی و عفاف را ستایش می‌دارند! و متقابلهای آنها را رد می‌کنند! لذا، اگر آنها را در قسمتی از رفتارهایشان سالم می‌یابیم دقیقاً به علتِ موضعِ عقیده‌مندانهٔ آنهاست. همچنانکه بسیاری از ـ به اصطلاح ـ موحدان را دارای اخلاق و گرایشهای خداناپسندانه می‌یابیم! اینان در ادعا، به خدا ایمان دارند، اما در عمل: دروغ می‌گویند! هوسرانی می‌کنند! ریاست‌پرستی می‌کنند، خیانت می‌کنند، ظلم می‌کنند و...!

وانگهی مگر امراض روانی محدود و منحصر می‌باشد به: افسردگی، ترس، اضطراب، خجالت و...؟!

مگر آنیکه چیزی (مقوله، ارزش، حقیقت، واقعیت و باوری) را به واسطهٔ نداشتن دلیلی ویژه نپذیرفته و رد می‌کند! ولی مشابه آنرا، با وجود نداشتن همان دلیل می‌پذیرد! بیمار نیست؟!

اینکه برخی از خداناپرستان مثلاً خدا را به این علت نمی‌پذیرند که نمی‌توانند بفهمند که او را چه موجودی آفریده است! ولی همین‌ها، با آنکه نمی‌دانند طبیعت را چه موجودی آفریده است، آنرا پذیرفته و باور می‌کنند!

طبیعی‌ست که مراد ما و مراد خودِ آنان، نمودها و پوست و قشر زمخت و محسوس طبیعت نبوده بلکه حضور، شعور، نیرو و قانونمندیهای پیچیده و غیر مرئی آنست!

اینکه ارزشهای اخلاقی را، همچون خیلی از به اصطلاح فلسفه‌گویان به دیدهٔ تردید نگریسته و آنها را به واسطهٔ نداشتن دلایلی برای پذیرش ـ که نمودار جهل و ضعف و فقر علمی خود آنهاست

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ـرد می‌کنند، بیمار نیستند!

چطور است که تنبلی بیماری‌ست! ولی دست و پا نکردن برای پیدا کردن دلایلی خردمندانه جهت اثبات حق و ارزشهای حقانی ـ که خود نوعی از تلاش است ـ بیماری نبوده، بلکه نمود کمال علمی! و در نهایت سلامت تلقی می‌شود!

آنهم در حالیکه تنبل می‌تواند برای عمل خود، ده‌ها دلیل از قبیل حفظ انرژی، بی‌ارزشی زمینه‌های گرایش، بی‌میلی و... بیاورد، ولی انکار عفاف، راستی، استغنا و... بیماری به شمار نمی‌آید؟!

به هر حال، ما را عقیده بر اینست که ریشهٔ بیشماری از بیماریهای سطحی و ظاهری ـ همچون اضطراب، خجالت، شهوترانی و ... ـ در همین طرز برخورد و ناشی از همین نحوهٔ موضع گیری می‌باشد.

از سوئی، آنچه قابل تجربه است، نیازمند مناقشه نتواند بود! از اینرو کسانی که به این دیدگاه به دیدهٔ تردید می‌نگرند، برای رسیدن به واقع مطلب می‌توانند به یکی از دو تجربه دست یازند:

الف ـ خود با همهٔ وجود گرایشهای عقیدتی را پیشه نموده و به ارزشهای ربانی ارج و گردن گذارده، نتایج گرایشهای خود را بررسی کنند!

این روش به واسطهٔ اینکه خود شخص، برخود و به خود ناظر و حاضر می‌باشد، او را از هرگونه واسطه بی‌نیاز و از هرگونه تردید برکنار می‌دارد.

باء ـ زندگانی مؤمنان مخلص به خدا و کافران مخلص به دنیا را با همدیگر مقایسه نموده، نمونه‌های بارز بیماری را در هر دسته آمار گرفته، عمق فاجعه و ژرفای واقعیت را، مورد ارزیابی قرار دهند.

در حالیکه، اگر از واقع نگریزیم، زندگانی معتقدان راستین و گردنگذاران واقعی ارزشهای ربانی نیز، همچون سایر مردم و همچون بیماران جوامع در میان همین جوامع بیمار امروزی طی می‌شود! و نه در بهشت و زیر سایهٔ رأفت فرشتگان!

این نکته برای عده‌ئی قابل توجه تواند بود که آیاتی در قرآن هست که ثابت می‌کند تا انسان خلاف فطرت عمل نکند به ناهنجاری گرفتار نمی‌شود. یعنی اول فرد به فطرت پشت می‌کند، بعد دچار ناهنجاری می‌شود. هر چند نفس پشت کردن به فطرت، خود نوعی ناهنجاریست. در سورهٔ توبه آیهٔ ۶۷ آمده است:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اَلْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِّنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ اَلْمَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ اَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنافِقِينَ هُمُ الْفاسِقُونَ *

«مردان و زنان منافق از همدیگر و طرفدار همدیگراند، دست از نیکی کشیده و مردم را به کار بد وامیدارند و از نیکوکاری منع می کنند، و چون خدا را فراموش کردند، خدا نیز آنها را فراموش کرد (بخود واگذاشت تا از هر سعادتی محروم شوند) که در حقیقت بدترین زشتکاران عالم همان منافقانند *»

در سورهٔ کهف، آیهٔ ۵۷ دارد که:

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَ نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ إِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا *

«و کیست ستمکارتر از آن کسی که متذکر آیات خدا شده باز از او اعراض کرد و از اعمال زشتی که کرده بود ـ به جای توبه و انابه ـ از همه به کلی فراموش کرد، و ما ـ پس از اتمام حجت ـ بر دلهایشان پردهٔ ـ جهل و قساوت ـ انداختیم تا دیگر آیات ما را فهم نکنند و گوش آنها را ـ از شنیدن ـ حق سنگین ساختیم و اگر به هدایتشان بخوانی، دیگر ابداً هدایت نخواهند یافت *»

چنانکه در سورهٔ مبارکهٔ حشر دارد:

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللهَ فَاَنْسيهُمْ اَنْفُسَهُمْ اُولئِکَ هُمُ الفاسِقُونَ * آیهٔ ـ ۱۹

«و مانند آنان نباشید که به کلی خدا را فراموش کردند ـ و بعصیان شتافتند ـ خدا هم نفوس آنها را از یادشان برد. آنان به حقیقت بدکاران عالمند» *

آنچه در این رابطه به شدت قابل تأمل می‌باشد اینست که: قرآن ریشهٔ روانپریشی را «نسیان حق»، «اعراض از آنچه حقانی» ست و «ستیز با حق» دانسته و راه علاج را بازگشت به حق معرفی می‌دارد.

و این مثبت آنست که: تا از حق اعراض نکنی، به روانپریشی روی کرده نمیتوانی.

در قرآن، آیاتی هست که از آنها چنین بر می‌آید که: فراموشی حق بعد از غلبهٔ شیطان محقق می‌شود:[1]

---

۱ – در سورهٔ مجادله آیهٔ ۱۹ آمده است که:

اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ...*

«شیطان بر دل آنها سخت احاطه کرده که فکر و ذکر خدا را از یادشان برد... *»

و در سورهٔ مبارکهٔ یوسف، آیهٔ چهل و دوم سخنی دارد که بسیار تکان دهنده، بسیار تنبیه کننده و بسیار بسیار تقویت کننده می‌باشد. که شایسته است خود خوانندهٔ این وجیزه بدان رجوع کرده و تفسیرش را از تفاسیر معتبر دریابد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ولی اگر خوب توجه شده، زمینه و آیات مربوط قبل و بعد به دقت مورد تعمق قرار گیرند، این نکته روشن خواهد شد که علت غلبهٔ شیطان، اعراض از حق بوده است. قبلاً نیز آمد که شیطان بر انسان جبراً حاکم نیست، بلکه فقط می‌خواند (دعوت و پیشنهاد می‌کند) و بس.

در واقع قبول شیطان و زمینه‌های پیشنهادی او، پس از توجه به او و آن زمینه‌ها صورت گرفته و توجه به او و زمینه‌های پیشنهادی او ممکن نمی‌شود مگر پس از گرفتن توجه از حق و زمینه‌های حقانی. از همین روست که با صراحتی بی‌بدیل در سورهٔ مبارکهٔ طه فرموده است:

فَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْری فَاِنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنْکا وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ اَعْمی *

و هر کس از یاد من اعراض کند، همانا ـ در دنیا ـ معیشت او تنگ شود و روز قیامتش نابینا محشور گردانیم * آیه ـ ۱۲۴.

و در کل، بر مبنای همین اصل و بینش است که:

۱ ـ ناهنجاری گمراهی را، زادهٔ بی‌ایمانی؛

۲ ـ هراس را زادهٔ شرک و فراموشی و اعراض از حق واحد احد؛

۳ ـ نفاق و دورنگی و دو زبانی را زادهٔ خداستیزی؛

۴ ـ تشدید، تعمیق، توسعه و تکاثر در انحراف و افراط در آنرا نشانهٔ دلِ خداگریز می‌شمارد. چنانکه به ترتیب در آیات زیر روشن فرموده است: سورهٔ انعام آیهٔ ۱۲۵؛ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۵۱؛ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۶۷ و سورهٔ توبه آیهٔ ۱۲۵.

اصولاً از نظر قرآن سلامت و کمال حیاتی فقط پس از اجابت خدا و رسول او صورت می‌گیرد که آورده است:

یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اسْتَجیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ...آیهٔ ۲۴. سورهٔ انفال

ای اهل ایمان! چون خدا و رسول شما را به ایمان دعوت کنند اجابت کنید تا به حیات ـ سالم واقعی ـ دست یابید...*

واقعاً دور از انصاف خواهد بود اگر در رابطهٔ با این آیهٔ مبارکه سخنانی را که «میبدی» در تفسیر «کشف الاسرار» آورده است نقل ننمائیم؛ وی آورده است که:

«... استجابت بر لسان اهل اشارت بر دو وجه است: یکی استجابت توحید، دیگر استجابت تحقیق، توحید یکتا گفتن مؤمنان است و تحقیق یکتا بودن عارفان، توحید صفت روندگان است و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تحقیق حال ربودگان. آن صفت خلیل است و این صفت حبیب، خلیل رونده بود و بر درگاه عزت بر مقام خدمت ایستاده که:

«**وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَ الْأَرْضَ حَنیفاً**». حبیب ربوده، درصدر دولت به حرمت نشسته، که خطاب آمد از حضرت لم یزل که: «**السلام علیک ایّها النبی و رحمة الله و برکاته**». روش سالکان در استجابت ظواهر است بر متابعت رسول و کشش ربودگان در استجابت سرائر است بر مشاهدهٔ علام الغیوب، اینست که عالم طریقت گفت:

اِسْتَجیبُوا لِلَّهِ بِسَرائِرِکُمْ وَ لِلرَّسُولِ بِظَواهِرِکُمْ اذا دعاکم لما یحییکم؛ حیوة النّفوس بمتابعة الرّسول و حیوة القلوب بمشاهدة الغیوب.

... هیچکس را از اصل آفرینش به حقیقت حیوة مسلم نیست، بی‌اجابت توحید و بی‌توقیع تحقیق، تا از حضرت نبوت این نداء عزت می‌آید که: «**امرت ان اقتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله**». «**اِذا دعاکم لما یحییکم**»، اهل زندگی و زندگان به حقیقت ایشان‌اند که از تراجع پاک‌اند و از تهمت دور، و به دوستی مشهور، از سلطان نفس رسته و دلهاشان با مولی پیوسته، و سرهاشان باطلاع حق آراسته، به نسیم انس زنده و یادگار ازلی یافته و به دوست رسیده. پیر طریقت گفت: نه جز از شناخت تو شادیست، نه جز از یافت تو زندگانی، زنده بی‌تو چون مردهٔ زندانی است، زندگانی بی‌تو مرگی‌ست، و زندهٔ تو زندهٔ جاودانی است».[1]

و اینها مؤید و مثبت این واقعیت هستند که سالم‌ترین افراد، دقیقاً همانهائی خواهند بود که خود را در مسیر همین اجابت قرار داده‌اند، چنانکه بدترین افراد را همانهائی تشکیل خواهند داد که: نه «ایمان» می‌آورند! و نه «تعقل» می‌کنند، چرا که خود گفته است:

اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَاللهِ الَّذینَ کَفَرُوا فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ * انفال ـ ۵۶

اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَاللهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذینَ لا یَعْقِلُونَ * انفال ـ ۲۲

علت توسل به انحراف:

تلویحاً آمد که زمینه‌های انحرافی از هر جهت عقیم، انحراف دهنده، تخدیر کننده و در یک کلام دشمن و مخالف و متلاشی سازندهٔ وحدت و یکپارچگی شخصیت بوده، و خود به نوبهٔ خود

---

۱ - کشف الاسرار و عدة الابرار، جلد چهارم، میبدی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۱، صص ۳۵ و ۳۶.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نیز، زاینده و پرورش دهندهٔ آفتهایی‌ست که در تلاشی شخصیت انسان بسیار کمک می‌نماید. سؤال اینست که با همهٔ اینها، چرا بی‌عقیدهٔ منحرف (بیمار) به آنها متوسل شده، سخت چسبیده و به دشواری از آنها جدا می‌شود؟!

باورمان بر اینست که: باز هم باید علت را در رابطه با اختلاف و حضور شکاف میان خود آرمانی و خود واقعی جستجو کرد. خود آرمانی همانگونه که آمد متوجه آرمانها و ارزشهای بکر و بلیغ و پاک و نورانی و پاک کننده و نور بخش و... است، نه ارزشهای ناپایدار و ارزش‌نماها و...!

از سوئی، وقتی روانپریش به زمینه‌ئی پناه می‌برد، چون زمینه می‌تواند به صورت قشری و سطحی در او دگرگونی‌هایی ایجاد نماید و گوشه‌هایی از حس و خیال و وهم او را تحت تأثیر قرار داده و به گونهٔ تحریف‌آمیزی اشباع نماید، از سوئی روانپریش تخدیر شده و مشغول گردیده و رنج خود را فراموش می‌کند! و از دیگر سو، قوهٔ واهمه که اسیر لذتهای غریزی گردیده به نفع غریزه داخل عمل و فعالیت شده، پندارها را عین واقع، سراب را عین آب، ارزش‌نماها را عین ارزش، وسیله‌نماها را عین وسیله و آرمان‌نماها را عین آرمان جا میزند، و به قول قرآن:

... وَ اِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ وَ قالَ لا غالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النّاسِ.. انفال ـ ۴۸

چه در حالاتی از این دست (شرایطی که بیمار برخورد عاقلانه را کنار می‌گذارد) هر چند هرگز نمی‌تواند عقل را در حدی کنار زند که متوجه کیفیت عمل خود نشود، چون شخص خود را از پویائی عقلی محروم ساخته و پر و بال خرد را بسته و امکان هرگونه پرواز عقلی را نابود کرده است، از سوئی: بیمار وسیله‌ای عالی برای تمیز ارزشها از ارزش‌نماها و انگیزه‌ئی سخته برای گرویدن به ارزشهای استعلائی ندارد، و از سوی دیگر: وهم در قبضهٔ غریزه مانده و به نفع آن نیز عمل کرده و در زمینه‌هائی به تلاش مشغول میگردد که ارباب (غریزه) دستور می‌دهد!

لذا روانپریش به کمک وهمِ اسیرِ تحریف‌گرِ غلط‌انداز، چیزی را چیزی می‌بیند و ماهیتی را دیگری گمان می‌کند و می‌پذیرد! مثلاً وقتی سلطه‌جو، به جای رویکردن به ارزشها به سلطه‌گری روی می‌آورد، چون این زمینه عمل با مقداری تلاش، قدرت‌نمائی، پرخاش، زورگوئی و... همراه بوده و این ابزار و حالات را نیاز دارد!

روانپریشِ سلطه‌جو هر یک از اینها را به کمک وهم تحریف‌گر، چیز دیگری، با نما و رنگ دیگری جلوه داده و در اوایل با سماجت و لجاجت و جحد و نفرت‌انگیزی تلاش می‌دارد تا به

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خود بقبولاند که اینها واقعاً همان چیزهایی است که وهم نشان می‌دهد و نه چیز دیگری! اگر چه خودش می‌داند که از بی‌چارگی و لجاجت تن به این جدل مسخره داده و بیهوده تلاش می‌کند. مثلاً قدرت‌نمائی را، قدرت! زورگوئی را، صراحت! پرخاشگری را جدیت و لیاقت و... جا بزند! ولی شدت فرار و شدت گرایش و تلاش و تلقین و... او را به نوع ویژه‌ئی از تخدیر دچار می‌دارد و همین امر باعث می‌شود تا او از یک طرف نسبت به نقص‌های خود ناهشیار بماند و در نتیجه از مقابله شدن با خود آرمانی مصون و از رنج و نفرتی که نسبت به خود واقعی دارد بر کنار بماند! و از سوئی هم به همین نماها مشغول و سرگرم گردیده و معتاد باقی بماند! چه مثلاً روانپریش سلطه‌جو به نحوی کاملاً متزلزل و ناپایدار، خود را قانع ساخته است که مثلاً، پرخاشگری‌های او، نه پرخاشگری، که نمایانگر نیرومندی اوست!

سوء استفاده از هر وسیله‌ای، برای ادامهٔ وضع مورد نظر خودش، نشانهٔ زیرکی و واقع‌گرایی او ـ در میدان تنازع بقاء ـ می‌باشد.

بی‌عاطفگی‌های او، نمایشگر صفای باطن و خلوص نیت و یک‌رنگی اوست؛ زورگوئیها و درشت‌گوئیهای او نشانهٔ صراحت، رک‌گویی و... است!

ظلم و ستم تجاوزگرانهٔ خود را نشانهٔ شهامت و شجاعت پنداشته و لازمهٔ حیات انسان شجاع و پویا، قلمداد می‌کند! زیرا که:

او سلطه‌جوئی را کمال و علو رتبی قلمداد می‌دارد و نه تجاوزگری! و لذاست که آنرا به حساب ارج و منزلت خود می‌گذارد و نه به حساب نقص و ذلت خود!

او سلطهٔ خود بر دیگرانرا نشانهٔ ممتاز بودن و برتری خود جلوه می‌دهد! از سوئی چون جامعهٔ منحرفِ منحرف‌پرور، قسمتی از این دروغهای دمدار را باور کرده است، باور انحرافی، باعث نشاط خاطر و تقویت تخیلات و باورهای غیر معقول و وهم‌آمیز خود او نیز می‌گردد! از سوئی همانگونه که بر اغلب روانکاوان روشن می‌باشد، یکی از راههای فرار از خود، یا یکی از پناهگاهها «بزرگ نمائی» می‌باشد.

روانپریش از خودگریز، چون به شدت زیر بمباران سرزنش باطنی و نفرت از خود و فرار از خود و... قرار دارد، به گونهٔ سخت کودکانه و ترحمبار تلاش می‌کند تا: با درشت کردن ریزه میزه امتیازهای خود! و چند برابر جلوه دادن آنها و ارج مضاعف نهادن به آنها و... خود را «قابل تحمل»

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بسازد! اگر چه هرگز با اینکار نمی‌تواند «قابل قبول» بسازد!

لذا امتیاز طبیعیِ اندک خود ـ بسیار اندک خود ـ را مهم و بسیار مهم می‌نمایاند! اگر ریزهٔ هوشی داشته باشد، به نبوغش بدل می‌دارد! اگر ریزهٔ حسنی به ستارهٔ زیبائی تبدیلش می‌کند! اگر ریزهٔ نیرو و استعدادی، به چیزی اعجاب‌انگیز! چنانکه در رابطه با امتیازهای رفتاری از قبیل ریزهٔ شجاعتی، ریزهٔ تواضعی و ریزهٔ عاطفه‌ئی نیز چنان است!

گر چه ممکن است، اصلاً او فاقد این موارد باشد، یعنی وقاحت، تهور و پرخاشگری را، شجاعت بداند! و ترس از دیگران را تواضع و...[1] با همهٔ اینها این بزرگ‌نمائی، پناه‌گاه پوشالی و متزلزلی‌ست که برای قابل تحمل ساختن خود واقعی، تدارک دیده است.

لازم به یادآوریست که به میزانی که در این بزرگ‌نمائی سرمایه‌گذاری می‌کند از درون پوسیده است و از تحمل آن رنجور و از مقابلهٔ با آن در اضطراب! از اینرو: از دروغ بستن‌های چاپلوسانهٔ دیگران، نسبت به خود شادان می‌شود! مثلاً اگر وارسته و آزاده‌اش بخوانند ـ با آنکه می‌داند نیست ـ خوشحال می‌شود! هر چند که در واقع، خوشحالی او زادهٔ تغافل او از خود اوست!

بر خلاف آنچه برخی از روانکاوها تصور (خیال) کرده و می‌کنند، بزرگ‌نما، دقیقاً متوجه سرمایه‌ها ـ و در واقع نارسائیهای باطنی ـ خود و میزان کم و کیف آنها بوده و در مراحل نخستین نیز، می‌داند که دارد برای خود مواد توجیهی دست و پا می‌کند! ولی رفته رفته، وقتی بزرگ‌نمائی به شکل عادت در آمد، ممکن است، در همهٔ موارد و احوال خودش نداند که چرا به بزرگ‌نمائی پناه می‌برد!

اینکه کلیهٔ بزرگ‌نماها، دچار نوعی میل، توقع، خواست و... برای رسیدن به کمال می‌باشند، مؤید آنست که اینها میان آنچه هستند و آنچه می‌نمایند، خودشان فاصله می‌بینند!

اینکه میل دارد واقعاً نوعدوست باشد، اینکه می‌خواهد واقعاً وارسته باشد! اینکه خیال می‌کند، دیگران منتظرند که او واقعاً به مسئولیت، به تقدس و به سایر مکارم ارزشی ـ آراسته باشد در حالیکه این «دیگران» جز فطرت خود او که به زبان خود آرمانی و از طریق خود آرمانی با او صحبت می‌کند و تماس دارد، نمی‌باشد ـ نشانهٔ آنست که او به خود بینا است، به کسرهای خود بینا است، به پرده‌هایی که بر خود کشیده بینا است و... وگر نه توقع و خواست هماهنگی بی‌معنا بود! آنچه درین

---

۱ – هر چند در نفس امر، چون او به این موارد، از موضوع ارزشها و اخلاق و ایمان و... برخورد نمی‌کند، فاقد آنهاست.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رابطه بسیار طبیعی‌ست آنکه:

۱ـ بزرگ‌نما، بزرگ نارسائی‌های طبیعی و رفتاری خود را کوچک شمارد!

۲ـ عیب‌های کوچک دیگران را، بزرگ و حسن‌های بزرگ دیگران را کوچک قلمداد نماید!

چه این عمل، مکمل بزرگ‌نمائی و در واقع متمم آنست، و بدون این کار، بزرگ‌نمائی تحقق کامل نخواهد یافت.

اینکه عده‌ئی با وقاحت و سماجت شگفتی‌انگیزی می کوشند: با خراب کردن دیگران ـ آنهم از طریق همین عمل بزرگنمائی ـ خود را موجه جلوه دهند، خود را بی‌عیب جلوه دهند، خود را فاقد آن ناهنجاریها و نارسائیها جلوه دهند و... برای آنست که «خود» را برای خود قابل پذیرش و قابل تحمل سازند! همچنان که گاهی، به شکل واقعاً بیمارگونه و پندارآمیزی خیال می کنند: همانگونه که خودشان نسبت به کسرها و نارسائی‌های خود بینا و بصیر می‌باشند، دیگران نیز به ناهنجاریهای خلقی و رفتاری‌شان بینا و بصیراند! لذا:

مصرانه تلاش می‌ورزند، ذهن مخاطب خود را به شدت متوجه نقایص دیگران سازند! تا بدینوسیله خود را عاری از آن نقایص و طرفدار فضایل و مکارمِ متضاد با آنها جلوه دهند!

در همچو مواردی کافی‌ست مخاطب زرنگ، صحبت را به محور مکارم کشیده و موارد تجربهٔ باطنی و خصوصی اینان را مورد تدقیق قرار داده و مثلاً مورد پرسش قرار دهد! و یا بگوید: چقدر خنده‌دار است، آنکه خودش واجد هیچگونه فضایلی نیست، به شرح و افشاء رذایل دیگران می‌پردازد!

به هر حال، همانگونه که آمد، چون زمینه‌های انحرافی در واقع حکم پناهگاه‌هایی را دارند که فرد فراری از خود بدانجا پناهنده می‌شود، خواه ناخواه، و از آنجا که به قول مولوی:

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

این پناهگاه‌ها نوعی از وظیفهٔ دفاعی را بانجام رسانیده و متناسب با وضع ویژه‌ئی که بیمار دارد، مفید بودن خود را «برای فرد بیمار» نمودار می‌سازد!

آنچه در این رابطهٔ ویژه مهم است اینکه: روانپریش فراری، هیچ رنجی را از رنج مواجه شدن با خود برابر نمی‌شمارد! ولو در واقع، چندین برابر آن باشد. علتش آنست که بی‌عقیده خود را حتی در حد خودش هم نمی‌شناسد! و از آنجا که با خودش برخوردی عالمانه ندارد، همانگونه که از

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رسائی‌ها و نارسائی‌های وجود خود، از هنجاریها و ناهنجاریهای وجود خود نیز شناختی عالمانه ندارد؛ لذا نارسائی‌های خود را هم گاهی چند برابر خیال می‌کند! و دقیقاً در همچو مواردیست که رنج مقابل شدن با خود را نیز بدترین و کشنده‌ترین رنج پنداشته، رنج پناه بردن به سلطه‌جوئی، قدرت‌طلبی، پذیرش‌طلبی و... را کمتر از رنج مقابله شدن با خود گمان می‌نماید! و در شرارهٔ آن کمتر می‌سوزد و لذاست که با آن می‌سازد!

از اینرو هر چه ترس بیمار از مواجه شدن با خودش بیشتر و شدیدتر باشد، گرایش و توسل وی به زمینه‌های تحریفی بیشتر و پاینده‌تر خواهد بود. چه وی در این حالت از احساس آرامش نسبی‌ئی، خود را برخوردار پنداشته و از تعادل بیشتری بهره‌مند گمان می‌کند؛ در حالیکه چنین نیست! زیرا که وهم برای قابل تحمل ساختن او برای خودش، از او برای خود او، تصویر دیگری ارائه داده و درین تصویر او را: برتر و فرادست، با ارج و منزلت، با عظمت و با قدرت، با هیبت و با احترام و... قلمداد می‌دارد! چه او با خوار ساختن، تحقیر کردن، کوچک کردن و بی‌ارزش کردن دیگران و یا با فریب دادن، آلت دست ساختن، تحمیق کردن و به کار گرفتن دیگران (تیپ ادغام‌پذیر و پذیرش طلب) احساس پیروزی، احساس کارآئی، احساس تفوق، احساس پویائی و... می‌کند!

او عملاً متوجه می‌شود که توانسته است مطابق میل خود و بر مبنای شرایط خود، در زندگانی دیگران تغییر ایجاد کند، در اداره و طرز رفتار دیگران مؤثر واقع شود، آنها را ابزارگونه در چنگال ارادهٔ خود داشته باشد، حیات آنها را از اراده تهی و از مسیر اصلی تحریف و در جهت منافع خود به کار اندازد! و بالاخره با در هم کوبیدن خواست و میل آنها در جهت میل خود، بر آنها سلطه و پیروزی یابد! و دهها زمینهٔ دیگر. چه هر کدام باعث توانند شد تا بیمار در پس آن حصار کور سازندهٔ تخدیر کننده، به نوعی ویژه از احساس امنیت و تعادل مصنوعیِ بیشتری، دست پیدا نماید!

ولی در واقعیت، دروغی بودن این خیالات از آنجا ثابت می‌شود که:

اولاً: روانپریش هرگز و در هیچ شرایطی و هیچ لحظه‌ئی نمی‌تواند نسبت به حقانیت مواضع خود متیقن باشد!

ثانیاً اینکه: همیشه از مواجه شدن با خود هراسان است!

و ثالثاً اینکه: هرگز نمی‌تواند برای همیشه و به گونه‌ئی یقینی خودِ آرمانی خود را طرد و نسبت به باطل بودن و واهی بودن او متیقن باشد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نگرشی کلی بر عوامل تکوین

اِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً

درست است که وقتی از عوامل تکوین روانپریشی صحبت می‌شود، چون نقطهٔ ورود به مسئله و چون هدف و انگیزهٔ بحث می‌تواند متعدد و مختلف باشد، می‌توان عوامل متعددی را ذکر نمود. و نیز درست است که چون انسانشناسی در زمینهٔ شناخت و فهم روان انسانی هنوز به یک دیدگاه مشترک واحدی دست نیافته، و همین امر باعث شده است که هر چند تائی از به اصطلاح روانشناسان، روان را چیزی تفسیر و در نتیجه: سلامت آنرا در چیزها و نیز ناسلامتی آنرا در چیزها و زمینه‌هائی دیگر جستجو و سراغ دهند. اما از دیدگاهی که ما وارد قضیه شده‌ایم، سلامت واقعی و قطعی روان را در ایمان و ناسلامتی آنرا در «کفر» می‌داند. اگر چه گاه متوجه عوامل فرعی و سطحی‌تر نیز شده است که چون سر تطویل کلام را نداریم، از آن میان فقط به مسئلهٔ جهل پرداخته و کار تحقیق روی سایر مقوله‌ها را به خوانندهٔ کنجکاو خود وا می‌گذاریم.

قرآن در موارد ویژه‌ئی، علت قسمتی از کژ رفتاریها و بیماریهای روانی را جهل قلمداد می‌کند، چنانکه در مورد ذوق و تمایل صنم‌پرستانهٔ قوم موسی (ع) دارد که:

... **قَالُوا یَا مُوسَی اجْعَل لَّنَا إِلَٰهًا کَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ** *اعراف ـ ۱۳۸

«... گفتند ای موسی! برای ما خدائی مثل خدایانی که این بت‌پرستانرا (دیدنی و محسوس) است مقرر کن. موسی در جواب تقاضای قوم خود گفت: شما مردمی جهالت‌پیشه هستید».

در مورد قوم لوط و بیماری آنان دارد که:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّن دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ* نمل ـ ۵۵

«آیا شما با مردان شهوت‌رانی کرده و زنان را ترک می گوئید، بلکه شما بسیار مردمی ـ گمراه ـ و جهالت‌پیشه هستید».

در مورد بیماری حسادت‌ورزانهٔ برادران یوسف (ع) دارد که:

قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ اَخيهِ اِذْ اَنْتُمْ جاهِلُونَ *یوسف ـ ۸۹

«گفت: می‌دانید که وقتی نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟!»

باز هم داستان موسی (ع) تمسخر کاری‌ها را به جهل نسبت داده و می‌فرماید که:

وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ * بقره ـ ۶۷

«و چون موسی به قوم خویش گفت: خدا به شما فرمان می‌دهد که گاوی را سر ببرید، گفتند: مگر ما را ریشخند می کنی؟ گفت: از نادان بودن به خدا پناه می‌برم».

وقتی قرآن را با تدبر و دقت مطالعه نمائیم، متوجه می‌شویم که در موارد متعددی، وقتی کسی یا کسانی را به واسطهٔ بدرفتاری سرزنش می‌دارد، می گوید: «آنها نمی‌دانند»،«آنها تعقل نمی کنند»، «آنها تفقه نمی کنند»، «آنها تفکر نمی کنند» و... چنانکه در موارد: امر به معروف کردن فقط دیگران دارد: سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۴؛ دنیاپرستی: سورهٔ بقره آیهٔ ۱۷۱؛ تمسخر عقاید دیگران: سورهٔ مائده آیهٔ ۵۸؛ دو روئی: سورهٔ حشر آیهٔ ۱۴؛ ستم کشی: سورهٔ طور آیهٔ ۴۷؛ گرایش به عزت‌نمائی: سورهٔ جمعه آیهٔ ۸؛ رفاه زدگی: سورهٔ قلم آیهٔ ۴۴؛ بدگمانی: سورهٔ فتح آیهٔ ۱۵ و غیره که گوشه‌هائی از آنرا کتاب دیگر ما (اسلام و نمودهای روانپریشی) به عهده گرفته است.

باورمان بر این است که با آنچه قبل بر این، و به ویژه در رابطهٔ با ساز و کارهای ناخودآگاه فروید، بعرض رسانده‌ایم، خوانندهٔ بیدار دل خود بهتر متوجه تواند شد که میان این نگرش تا آن نگرش فاصله بسیار است. زیرا این دیدگاه معتقد است که بی‌عقیدهٔ منحرف (بیمار)، چون از فطریات بریده، معیار تشخیص درست از نادرست ـ و به ویژه در مورد ارزشها ـ را از دست داده است. اینکه در قرآن با تأکید می گوید که:

... اِن تَتَّقُوا اللّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً...*انفال ـ ۲۹

نظرش اینست که اگر به فطرت پشت کردید، قدرت درک درست از نادرست، حسن از قبح

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و... از میان می‌رود و بر عکس اگر... ؛

اینکه عدهٔ بی‌شماری در لجن انواع قبایح لولیده، و از آن، احساس نفرتی که ایشان را به سوی پاکی براند، ندارند، علت آنست که از تقوی گریخته بوده‌اند.

وقتی برخی از آیات تکان دهندهٔ قرآن مشعر بر این باشد که: استیلای ابلیس بر بعضی‌ها به واسطهٔ موضعگیریهای خودشان است! نه اینکه موضعگیریهای خودشان به واسطهٔ استیلای شیطان، زمینهٔ بحث ما خود به خود روشن خواهد بود:

... **اِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطانُ بِبَعْضِ ما کَسَبُوا**...*آل عمران ـ ۱۵۵

«... جز این نبود که شیطان به سبب پاره‌ای بدها که کرده بودند، به گناهانشان کشید...»

به هر حال، در کنار آنچه آمد، قرآن علت پاره‌ئی از انحرافهای روانی را به طور صریح و بی‌پرده به کفر نسبت داده است، چنانکه در مورد ارتجاع و بازگشت به گذشته‌های ناصواب عقیدتی دارد:

یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اِن تُطیعُوا الَّذینَ کَفَرُوا یَرُدُّوکُمْ عَلَی اَعْقابِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرینَ *آل عمران ـ ۱۴۹

«ای اهل ایمان! اگر پیروی کافران کنید، شما را از دین اسلام به کفر بر می گردانند. آنگاه شما هم از زیان‌کاران خواهید بود.» چنانکه در موارد متعدد دیگری نیز دارد، و از آن جمله:

در رابطه با حرف ناشنوی و بی‌توجهی به حرفِ حقِ دیگران: سورهٔ بقره آیهٔ ۱۷۲؛ در رابطه با افتراء: سورهٔ مائده آیهٔ ۱۰۳؛ افسون‌پذیری (کودنی): سورهٔ رعد آیهٔ ۳۳؛ تمسخر عقیده و پیام دیگران، و مجادلهٔ غیر عاقلانه با آنها: سورهٔ کهف آیهٔ ۵۶؛ پرخاشگری در برابر ابراز عقیدهٔ مخالفان: سورهٔ حج آیهٔ ۷۲؛ رویگردانی از پند و اندرز: سورهٔ احقاف آیهٔ ۳؛ غریزه زدگی: سورهٔ محمد آیهٔ ۱۲. و امثال اینها.

در واقع قرآن و متون روائی و معارفِ اسلامی، سیره و رفتارشناسی اینان ـ را روشن می‌دارند. از اینرو وقتی از این دیدگاه، از روانپریشی صحبت می‌شود، در واقع سیما و چهرهٔ کسانی به نمایش گذارده می‌شود که به سببِ جهل و کفر، به سبب غفلت و بی‌ایمانی، به سبب نادانی و بی‌عقیدگی و... در عمل و رفتار خویش، تجسم‌بخش و نمایش‌دهندهٔ نابخردی، انحراف و بی‌مرامی‌اند!

روانپریش با هر زمینه‌ئی که رابطه برقرار می کند، و با هر وسیله و مقوله‌ئی که برخورد می‌نماید، سطحی و احساسی و غیر معقول و لجوجانه و ناباورمندانه است و لذا، در هر زمینه‌ئی، احساس خامی، قشریت، نپختگی، ابتدائی بودن و در نتیجه: کوچکی و ناچیزی می‌نماید!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طبیعی‌ست که او در مرحلهٔ اول به این نتیجهٔ بسیار منطقی و مهم و عالمانه نرسیده، اغلب در پایان کار و آن زمانیکه به نتیجهٔ نهائیِ تلاش ویژهٔ خویش می‌نگرد و ثمرهٔ نهائی را ارزیابی می کند، متوجه آن می گردد.

قهراً نتیجهٔ طبیعی فهم این مسئله و بروز آن احساسها، یا «خشم» است، یا «نفرت»، و یا هر دو! و این یعنی رسیدن به احساس ناچیزی!

خشم نسبت به همه چیز، اعم از خود، دیگران و زمینه‌ها؛ ولی نفرت، بیشتر متوجه «خود»!

طبیعی‌ست، انسانی که ـ به هر دلیل ـ از پذیرش خود ناتوان باشد! انسانیکه خودش خود را نتواند بپذیرد! انسانی که خود را ناچیز بیابد! انسانی که خود را از ارائه نمودن و از تشخص بخشیدن ناتوان بیابد! نه تنها از خود راضی نبوده بلکه متنفر هم هست؛ و لذاست که از مقابل شدن با این چهره ـ که چهرهٔ حقیقی اوست ـ متنفر و فراری می‌باشد! در واقع، نفرت از غیر خودش نیز، زادهٔ این نفرت می‌باشد.

از سوئی از پذیرش این واقعیت ناگزیر بوده و از سلطهٔ این قانون بیرون شده نمی‌توانیم که: نیروها و استعدادهای انسانی، توقف‌پذیر و رکودپذیر نمی‌باشند. به عبارتی ژرف‌تر: حیات فقط با مرگ متوقف می‌شود، حال اگر نیروهای حیاتی در مسیر رشد و کمال حیات (گوهر زندگی گرائی) نبوده و به کار انداخته نشد، حتماً در مسیر تخریب و تلاشیِ حیات به کار گرفته خواهند شد. در نتیجه چون روانپریش، نه از عقل پویائی برخوردار است تا بتواند نیروهای حیاتی را عاقلانه در مسیر و جهتی معقول و خردپذیر فعال سازد و بکار اندازد، و نه از عقیده و ایمانی تا در جهت ایمان و ارزشهای ایمانی، سر انجام در سراشیب سقوط، به ورطهٔ تخریب هر چه بیشتر حیاتِ خود و دیگران می‌لغزد! هر چند شاید در مرحله‌ئی، خود متوجه این سقوط نمی‌باشد.

آنچه در پایان این مقال و در رابطه با مسئلهٔ «کفر» مطرح کردنش از اهمیتی به سزا برخوردار می‌باشد این است که: قرآن «کفر» را عملی ارادی و انتخابی دانسته است. چنانکه در سورهٔ انبیاء، آیهٔ هجدهم دارد که:

... **بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ**...

«... بلکه حق را به روی باطل کوبیدیم تا درهمش بشکند و یکباره نابود شود...»

علامه طباطبایی، در مورد این آیه روایتی را ذکر نموده است که چشم‌پوشی از آن را در این

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رابطه خطائی جبران‌ناپذیر می‌شماریم:

«در کتاب محاسن... به سند خود از ایوب ابن حر روایت کرد که گفت: امام صادق (ع) فرمود: «ای ایوب! هیچ کس نیست مگر آنکه حق خود را به او نشان میدهد تا حدی که در قلب او جای می‌کند؛ حال یا آنرا قبول می‌کند و یا نمی‌کند. چه خدای تعالی فرمود:

... **بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ و...**». [۱]

نگارنده را درین رابطه برداشت چنین است که «حق» در این رابطه، با همهٔ اختصاصش، قابل تعمیم بوده و می‌توان چنین پذیرفت که: در زمینه‌های علمی و ارزشی نیز، امر به همان منوال بوده و فرد، آنچه را حق است و شایستهٔ گرایش، تشخیص می‌دهد، ولی به دلایلی که قبلاً ذکرش رفت، ازآن روی میگرداند! این نظر را آیه‌های:

وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّيها * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْويها * قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكَّيها * وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّيها * [۲] نیز تأیید می‌دارند.

به هر حال، نتیجهٔ نهائی به همانسانکه آمد، رسیدن به ناچیزیست!

متأسفانه روانپریش، پس از رسیدن به احساس ناچیزی و ابتدائی بودن، به جای بیدار شدن و چاره اندیشیدن، خود را در غفلتی مضاعف لغزانیده و بر عطشیکه سراپای او را احاطه کرده است می‌افزاید. و همین آتش است که گاه به صورت عطشِ تبارز شخصیت و تشخص بیمارگونهٔ هویت جلوه نموده و گاه در صورت شرارهٔ سوزان تنفرِ از خویش تبارز می‌نماید! در واقع همین تپیدنهای نابخردانه برای خودنمائی و هویت‌نمائی و شخصیت‌نمائی‌ست که او را به عفنگاه هویت‌زدائی و خودباختگی و در نتیجه به پریشان‌روانی فزاینده‌تری می‌کشاند!

و اما اینکه روانپریش سرخورده به کدام دام و کدام ستمکدهٔ هستی‌سوز و کدام اسارتگاه سلامت‌سوز گرفتار می‌آید، در نگرشی ابتدائی زمینه‌ها بسیارند، اما وقتی زمینه‌ها را از نظر ریشه و مبنا مورد توجه قرار دهیم متوجه خواهیم شد که ریشه‌ها و سرچشمه‌ها محدود بوده، ولی دارای جلوه‌ها و نمودها و مظاهر متعدد و بیشمار توانند بود، که ما درین مسئله به مواردی ریشه‌ئی و گوشه‌ئی از پی‌آمدهای هر کدام پرداخته، تحقیق عرضی را به خوانندهٔ محترم خویش حوالت دادیم.

---

۱ - ترجمهٔ تفسیر المیزان، ج ۱۴، ص ۴۲۴.

۲ - سورهٔ مبارکهٔ شمس، آیه‌های ۷ ـ ۱۰.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نگرشی کلی بر رفتار و موضعگیری‌ها

آنچه در پی می‌آید بخش فشرده‌ئی از کلیات گسترده‌ئی‌ست که در مورد اغلب روانپریشی‌ها قابل انطباق بوده و در رابطه با اغلب ابعاد حیاتی و کیفیات رفتاری آنها صدق می‌کند. لازم به تذکر است که جلو و دنبال آمدن موارد مؤید اهمیت و مرتبهٔ آنها نمی‌باشد؛ اگر چه کوشیده‌ایم تا موارد ارتباط منطقی خود را با همدیگر حفظ نمایند.

آنچه در این رابطه از روشنی تردید نابرداری برخوردار می‌باشد این است که: یکی از ویژگیهای عمدهٔ روانپریش، نا آشنائی و بیگانگی او با «وضعیت» خود او و دیگر انسانهاست. به عبارت دیگر: یکی از بدترین نتایج رفتار روانپریش آنست که به گونهٔ هراس‌انگیزی با ابعاد وجودی خود بیگانه و از تجارب عمیق درونی و مستقیم ـ یا تجارب مستقیم و بی‌واسطهٔ درونی ـ محروم است! زیرا که او با فراموش کردن خویش، عملاً به خود پشت کرده و به زمینه، به گونهٔ افراطی چسبیده، همهٔ توجه و دقت خود را در زمینه‌های برون از خود صرف می‌کند.

از اینرو متوجه می‌شویم که: وی به همان شدتی که با وضعیت خودش بیگانه است، علیه خودش عمل می‌کند! و با همان شدت در نابودی خویش تلاش می‌ورزد. طبیعت تبدل‌ناپذیر امر آنست که وی به میزان بیگانگی خود، از هویت برین ربانی خویش و دیگران و از ارزشهای زادهٔ روابط جمعی محروم بماند؛ و این درست مساوی تواند بود به «دور ماندن همه‌جانبهٔ وی از رشد، به میزان دور ماندن او از موارد مذکور»!

با در نظر گرفتن آنچه آمد می‌توان گفت: یکی از ویژگیهای روانپریش بیگانگی اوست با:

آرمانهای اصیل انسانی؛

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ابزار و اسباب کسب و تحقق آرمانهای اصیل انسانی؛

روشها و جوهر احساس نیاز به آرمانها و زمینه‌های تحقق‌بخش آنها.

زیرا که روانپریش، اغلب با هدف‌نماها، وسیله‌نماها و نیازنماها و... خود را تخدیر و نابینا ساخته و لاجرم، از همه چیز محروم ساخته است. یعنی در واقع امر، روانپریش احساسات شخصی نداشته، بلکه زمینهٔ شکل و نحوهٔ بروز آنها را تعیین می‌کند. زیرا که مرکزیت وجودی او در برون قرار دارد! مثلاً او تصمیم می‌گیرد اما تصمیم وی به شدت وابسته و اسیر زمینه‌ها ـ پذیرش‌طلبی، قدرت‌طلبی، سلطه‌جوئی و... ـ بوده، فقط خیال می‌کند که خودش تصمیم گرفته است! در حقیقت او خود را فریب میدهد! چه، در واقع این کار مربوط به موقعیتی‌ست که او را در خود زندانی کرده است و نه به خواست خود او! منتها باید فهمید که این موقعیت اسارتزای و زندانی‌ساز را او به اختیار برگزیده است و نه به اجبار!

خواست‌های او نیز همچون «اراده»ی اوست. چه بسا که چیزی را بخواهد اما وضعیت ویژه اجازه‌اش را ندهد! مثلاً چه بسا بخواهد تا نظری را رد کند اما چون «پذیرش‌طلبی» مانع می‌شود، بر خلاف عقیدهٔ خود و گاه به گونه‌ئی شرم‌آور، شرافت‌زدای و ... آنرا تأیید می‌دارد!

چه بسا بخواهد تا عاجزانه و عاشقانه به پای کسی افتاده و یا اظهار دلبستگی نماید، اما «سلطه‌جوئی» مانع شود؛ در حالیکه دلبستگی و عشق و تعبد، از نیازهای اساسی هر فرد معتدل می‌باشد! چنانکه داشتن اندوه! اندوهی که زادهٔ احساس فراق از آرمانهای استعلائی می‌باشد!

و از همین‌روست که روانپریش را به شدت اسیر حکم برون می‌یابیم و اسیر تقاضاهای زمینه‌های برونی! مثلاً: پذیرش‌طلب، خواست و نظر مردم را اصل می‌پندارد! سلطه‌جو، وضع روانی دیگران و وضعیت ویژهٔ سلطه‌جوئی را! بدین معنا که مثلاً پرسش روانپریش چنین است که: موقعیت چه حکمی دارد؟! و وضعیت چه چیزی را ایجاب می‌کند؟! و لذاست که نه در بند ارزشهاست، نه در بند خرد و منطق و نه حتی در بند خود! چه او را خودی باقی نمانده است!

از اینرو، او با آنکه ظاهراً روش کار را خودش برگزیده است، به شدت زیر فشار تصمیم، خواست و حکم برون قرار دارد! منتها نابخردانه خیال می‌کند خود اوست که: اراده می‌کند، می‌خواهد و حکم صادر می‌کند! از سوئی، برای آنکه نزد دیگران خود را بی‌معرفت نشان نداده، بلکه صاحب نظر و فهم و... جا بزند، می‌کوشد تا به یکی از دو تاکتیک مجهز شود:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الف ـ قلندرمشربی حکیمانه؛ بدین معنی که گاهی خود را قلندری جا می‌زند که همهٔ راز و رمزهای فلسفی را از نظر گذرانیده و به نیکی دریافته است که راز دهر را، نمی‌توان با تفلسف و... دریافت!

باء ـ فضل‌فروشی؛ چه درین موقعیت، اطلاعات جالبی در مورد موش و مگل پیدا کرده، تحویل داده و خود را از معرکه به در می‌برد! از اینرو، متوجه می‌شویم که وی حاضر است ساعتها در مورد مسایل و مقوله‌هایی که «به او مربوط نیست» مطالعه، بحث و کنکاش نماید، اما حاضر نیست حتی چند دقیقه مختصر، پیرامون خودش و گوهر بی‌بدیل وجود خودش به فکر و تعمق بپردازد! یعنی معمولاً زمینه‌ها و موارد مطالعاتی او را چیزهایی تشکیل می‌دهد که به او مربوط نمی‌شود! او واقعاً از کتابها و نبشته‌هایی که به نحوی با مسائل انسانی رابطه داشته باشد ـ به ویژه دین، اخلاق، ارزشها و... هراس دارد! هرگونه پرسشی در مورد مسایل و مقوله‌های عالی انسانی و... او را مضطرب و مشوش می‌سازد! زیرا کتاب، نوشته، گفتگو و سؤال و... را زمینه‌هائی می‌شمارد! که مجبورش می‌دارند با خودِ ناقصِ نارسایِ دور افکنده شده‌اش مقابل شده و رنگ واقعی خود را مشاهده نماید!

و دقیقاً به واسطهٔ همین هراس از خویش است که: دوستانی ویژه می‌گزیند، به مجالسی ویژه رفت و آمد می‌کند؛ با افرادی ویژه سر صحبت باز می‌کند! تاآنجا که اگر زمینه، متناسب حال او نباشد، به نوعی عزلت‌گزینی منفیِ مقطعی تن در می‌دهد!

لذا در برابر حکم سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و... که او را ملزم به تفکر در مورد خود او، و متعهد امور خود او، و مسئولِ واقعیت وجودی خود او معرفی نموده و قرار داده و بخواهد تا وی به دور از هر آنچه به او مربوط نیست، زندگی خود را آرایش و نمایش بخشد! به شدت به جدل برمی‌خیزد! و لذاست که گاهی: به جبر ـ در گونه‌های جغرافیائی، نژادی، اجتماعی، اقتصادی، بیولوژیکی و... ـ پناه می‌برد! چرا که نمی‌خواهد خود را مسئول امور حیاتی خود بشناسد!

ولی از آنجا که مخالف باورهای عمیق درونی خود عمل کرده و به جبر پناه برده، در نظر و عمل خلاف جبرهای خودبافته عمل می‌نماید! تناقض‌گوئیها و تناقض‌کاریهای کمونیست‌ها ـ به ویژه سردمداران تجاوزپیشهٔ امروزی ـ درین رابطه زمینهٔ تحلیل و تدقیق جالبی توانند بود. تذکر این نکته لازم است که: اینان همیشه به جبر پناه نمی‌برند! بلکه ممکن است گاهی آن سیاست، فرهنگ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و جامعه را به آزادی‌کشی و...! متهم نمایند! و مدعی شوند که اینان مانع انتخاب نحوهٔ رفتار و موضعگیری او می‌شوند!

در واقع، روانپریش، نه متن زندگی را یک امر مهم و جدی تلقی می‌کند و نه اهداف حیاتی را! زیرا او با پشت کردن به خود از درک عمق زندگی و ارج شگفتی‌آور اهداف آن، محروم مانده است. او حیات را یک بازی، یک سرگرمی، یک زمینهٔ سطحی، ساده و بی‌ته می‌شمارد! و دقیقاً به واسطهٔ همین فکر ـ مقطعی و بی‌ته شمردن حیات ـ اصلاً نمی‌تواند برای آن هدفی قایل شود! و خود متناسب با نیروهای خود هدفی را دنبال نماید! و لذا، به شدت به خود بی‌ایمان است! خود را ارجمند، با منزلت، والا، قدسی و منحصر به فرد نمی‌یابد!

باید فهمید که میان این منحصر به فرد بودن (جلوه و شأن و مظهریت خاصی که ما مطرح می‌داریم) تا آن فردیتِ طبیعی و ناسوتی، که ورد زبان برخی از روان‌شناسان ـ و حتی گاه بی‌عقیدهٔ ـ غرب شده است، یک عالم تفاوت وجود دارد.

آنچه در این رابطهٔ ویژه به شدت قابل توجه می‌باشد آنست که در این مورد ویژه، شکل مطلب تغییر کیفی کرده است، یعنی: همانگونه که هدفهای ارزشمندانه و نفس حضور ارزشها، عواملی هستند که زندگانی انسان را معنادار، ارجدار، ریشه‌دار، احترام‌آمیز، نورانی، باصفا و... می‌سازند!

همانگونه که انسان با مشاهدهٔ خود در جهت تحقق ارزشها و اهداف ارزشمندانه احساس حضور، احساس حیات، احساس پویائی و نشاط می‌کند!

همانگونه که انسان پس از مجهز شدن به ارزشها و اهداف ارزشمندانه احساس گسترش و سعهٔ وجودی می‌کند و... روانپریش از نداشتن آنها، احساس‌هائی معکوس دارد! چه وی هم از خود ـ به معنای راستین انسانیش ـ دور افتاده هم از هدفداری! زیرا آمد که روانپریش، به گونهٔ هول‌انگیزی ارادهٔ خود را نفی و طرد کرده و هدایتِ خارجِ از خود را پذیرفته است!

روانپریش به معنائی ویژه، اصلاً گزینش و انتخاب ندارد! زیرا که به معنای دقیق کلمه: خود را ویران ساخته، از خود گریخته و بدر شده است! ولی به معنائی دیگر: چون وابستهٔ اشخاص و اوضاع شده، خودش با نابخردی خودشرا از آزادی، گزینش و انتخاب محروم کرده است! چه آمد که او به شدت وابستهٔ زمینه است.

در واقع، او خود را همانگونه که آمد، از مرتبهٔ فاعلیت تنزل داده و به مرتبهٔ شیئیت و ابزاریت

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سقوط داده است. شاید گفته شود: اینکه سلطه‌جوی منحرف، در برابر کسی که بخواهد وضعیت او را به هم ریزد، می‌ایستد، خود گونه‌ئی از آزادی انتخاب است، می گوئیم ظاهر قضیه به نفع اشکال کننده است، اما از آنجا که روانپریش سلطه‌جو، این آزادی را برای در اسارت نگهداشتن خود (برای تداوم سلطه‌جوئی خود) گزیده و دارا می‌باشد، قضیه شکل معکوسی پیدا می کند. یعنی چون در نفس امر، وی فرار را گزیده و این آزادی‌نما هم زادهٔ فرار می‌باشد، آزادی نبوده، بلکه اصلاً فرار است که به شکل آزادی نمودار شده است! پس این ویژگی، حتی در مراحلی که مثلاً روانپریش قدرت‌طلب، به گونهٔ بسیار جدی با زمینه برخورد می کند، ثابت و محقق است! رمز مسئله را قبلاً بیان داشتیم، چه آمد که او به شدت وابستهٔ به زمینه است!

از سوئی، چون موقعیت و وضعیت زمینه، اغلب از کنترول او خارج است، و نیز چون: اغلب از موضع هراس و اضطراب با زمینه برخورد مینماید، و در نهایت چون: مجبور است، مجبور است تا متناسب با وضعیت زمینه، با زمینه برخورد نماید. این نکته مؤید آنست که: وضعیت زمینه، به گونه‌ئی سخت ناپیدا اراده‌اشرا شکل می‌بخشد و نه وضع و موقعیت خود او! ولی از آنجا که به این هدایت‌پذیری منفعلانه و هویت‌زدای عادت کرده، چون به خود، به رفتار خود، به وضع وجودی خود در برابر وجود سایر پدیده‌ها و به وضعیت رفتاری خود ـ از ابتداء تا انتها، یعنی از لحظهٔ توجه به زمینه تا لحظهٔ تحقق هدفی که مورد توجه و بعداً ارزیابی و بعداً مقایسه و بعداً تصمیم گیری و... قرار داده ـ آگاهی و اشراف دقیق ندارد، خیال می کند صاحب ارادهٔ آزاد و شخصی و هدایت درونی می‌باشد!

معنی اینکه می گوئیم به این زمینه آگاهی ندارد، به آن زمینه اشراف ندارد، با آن زمینه بیگانه است و... آنست که: چون به گونهٔ واقعاً مسخره‌ئی همهٔ فکر و فعالیت‌های ذهنی خود را متوجه زمینه ساخته است، از بررسی دقیق ریشه‌ئی، جوهری و عمیق جزئیات انگیزه‌ها و پی‌آمدهای رفتار خود غافل مانده است! در واقع اتکاء و توجه مفرط به زمینه ـ مثلاً قدرت یا شهرت و شهوت ـ خود حجاب غلیظ و دیوار ضخیمی شده است تا او نتواند پشت پردهٔ زمینه، شکل، جهت، رنگ و گرایشات خود را مشاهده نماید! و لذاست که این جهل، ناقض آگاهی اجمالی او به کیفیت موضوع و زمینهٔ مورد گرایش، به انحراف، به خودگریزی و... نمی‌باشد!

او در عین حالیکه به این مورد ناآگاه است، در کل از تأیید زمینهٔ گرایش خود عقلاً سرباز زده

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و بیزاری می‌جوید! زیرا در عین نا آگاهی به انگیزه و پی‌آمدهای گرایش خویش، به جوهر و کیفیت موضوع و زمینه‌های مورد گرایش خود آگاهی داشته و می‌داند که: موضوع و زمینهٔ گرایش او، یک زمینهٔ انحرافی، یک مسکن، یک زمینهٔ تخدیری مشغولیت‌آور و در واقع یک فرارگاه می‌باشد!

آنچه در این رابطه بسیار مهم و قابل تأمل می‌باشد آنست که: برخی از روان‌درمانها در مطالعات بالینی خود متوجه شده‌اند که برخی از بیماران روانی، زمینه و موضوع گرایش خود را «عقلاً» هم رد و نفی ننموده، بلکه به عنوان یک زمینهٔ عادی و معمولی معرفی می‌نمایند!

اینان از این مسئله به این نتیجه رسیده‌اند که: بیمار در مرحله‌ئی از ناهنجاری، کارش به حدی زار می‌شود که بیچاره به محتوای جهت گرایشهای خود ناآگاه گردیده و یا از محتوای جهت موضوع و جهت و زمینهٔ گرایشهای خویش نیز غافل و ناآگاه بوده و با آنها بیگانه و نا آشنا می‌ماند و می‌باشد!

در حالیکه چنین نیست! اصلاً نمی‌توان انسانی را پیدا کرد که از سلامت عقل و فکر معمولی برخوردار باشد، و خلاف ارزشهای محیط عمل بکند و از اینکه دچار انحراف عمل می‌باشد غافل باشد!

خودِ این تغافل نیز، از تسویلات نفس انسان بیمار است! او می‌داند، ولو در یک جامعهٔ بسیار بدوی و با معیارهای جمعی جامعهٔ بدوی زندگی نموده و بر خلاف همان معیارها عمل نموده باشد! واقع امر اینست که: چون اقرار و اعتراف، خود تجسم‌بخش نارسائی و در نتیجه رنج می‌باشد، روانپریش تلاش می‌کند با تغافل و نمی‌دانم و معمولی بوده و طبیعی می‌باشد و... از آن تجسم دردبار خود را برهاند!

چه حضور خود آرمانی، از دیدگاهی مساویست با حضور انسان، و فقط زمانی که فرد عقل معمولی خود را از دست بدهد، نسبت به حضور خود آرمانی هم بی‌تفاوت شده و از رنج مقابل شدن با وی آزاد و یا محروم می‌شود. هر چند تا انسان عقل دارد، خود آرمانی حضور دارد!

طبیعی‌ست که این گفته معنای آنرا نمی‌دهد که چون خود آرمانی حضور دارد (چون فرد نسبت به خود آرمانی اشراف دارد) پس باید، خود آرمانی به نفع خود عمل هم بکند! بلکه برای اثبات حضور خود آرمانی همین بس که: فرد را به عکس‌العمل وا می‌دارد و یا حداقل او را مجبور می‌دارد تا به زمینه پناه برده و از سرزنش خود آرمانی فرار کند!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شاید عده‌ئی خیال کنند: روانپریش، برای لذت بردن فرار می‌کند و نه از رنج سرزنش خود آرمانی ـ و بگو: خود ـ! اگر چه شاید در موارد متعددی چنین باشد، ولی پرسشی که به ذهن متبادر می‌شود اینست که: چرا احساس و اعتراف غبن دارد؟! چرا از لذتهائیکه برده اشباع نشده و هنوز هم احساس نارضایتی دارد؟!

شاید کسی بخواهد با جدل و توجیه‌گری، جواب‌نماهائی را تحویل بدهد، ولی باز هم پرسشهایی سر و کله می‌نمایند که: چرا به غنا و به بی‌نیازی از زمینه‌ها نرسیده و نمی‌رسند؟! چرا تشخص و وجود خود را کرم‌وار در زمینه جستجو می‌کنند؟! چرا استقلال وجودی خود را نمی‌یابند؟! چرا به خود نمی‌رسند، تا از خود سر کشند؟! چرا خود را از طریق زمینه ارائه می‌کنند؟! چرا در حد یک سنگ به هستی‌داری خود، متکی نمی‌شوند؟! و...!

ما می‌پذیریم که: یکی از ظریف‌ترین نکته‌ها در مورد روانپریش آنست که بیمار به مرور زمان، و به ویژه پس از آنکه شدیداً تخدیر شد، گرایش افراطی به زمینه و شدت اشتغال و تداوم آن، وی را نسبت به خود آرمانی، به طور نسبی و بسیار مبهم بیگانه ساخته، نسبت به اینکه گرایش او به زمینه زادهٔ فرار او از نارسائیهای وجودی اوست، غافل می‌گردد. به ویژه وقتی که گرایشهای او به زمینه جنبهٔ تقلیدی داشته بوده باشد!

او به گونهٔ رنجباری ـ منتها نه همه و همیشه ـ از یاد می‌برد که در حال فرار از خود به سر می‌برد! او از مشاهدهٔ خودِ تهی شدهٔ خود ناراضی بوده و به زمینه با همهٔ تلاش می‌چسبد! اما دیگر نمی‌داند که علت آن نفرت و این توسل چیست! اگر چه اجمالاً می‌داند که چرا می‌گریزد و چرا می‌چسبد!

آنچه مسلم است اینکه او حضور فعال خود را در زمینه سراغ می‌دهد! و زندگانی بی‌ریشه و بی‌حال خود را در تحقق زمینه و موضع متحقق می‌یابد! در واقع همین فرار است که او را به عفنگاه روابط انحرافی کشانیده است! لذا محتوای ذهنی خود را محتوایی کلاً بیگانه و غیر قابل تحمل به حساب نیاورده و به ویژه وقتی به اطراف خود می‌نگرد و آنرا تا حدودی عام می‌یابد، آنرا طبیعی و معمولی می‌یابد.

و دقیقاً به همین واسطه است که او از بازگشت به فطرت خود می‌ترسد! و می‌شرمد! چه وی، ناخودِ خود شده را به جای خودِ فطری و انسانی خود پذیرفته است!

از اینرو ناخود را، خود گمان کرده و حاضر است با همین بیگانهٔ خویش قلمداد شده ـ با همهٔ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کمی‌ها و کاستی‌ها و... ـ بسازد اما به خودِ اصیل خویش بر نگردد!

آنچه در این رابطه ـ برخلاف نظر روانکاوان بی‌عقیده ـ می‌توان اظهار کرد آنست که: اینان به سرعت و به خوبی متوجه انحراف خود می‌شوند! اما خود را از دام ذهنیت معتاد شدهٔ خود نجات داده نمی‌توانند!

اینان به سختی و به ندرت حاضر می‌شوند تا در برابر ذهن مطلق‌ساز خود ایستاده و خود را از قید آن مطلق‌های پوچ آزاد سازند!

رفتار روانپریش به گونهٔ روشنی متلاشی سازندهٔ تفاهم انسانیست. زیرا که او شدیداً به زمینه متوجه می‌باشد و نه به مسایلی از قبیل تفاهم و... ! او با زمینه به عنوان وسیله برخورد می کند و در نتیجه او انسانها را تا سطح ابزار تنزل هویت می‌بخشد! لذا خودش ـ در عمل خود ـ زمینه و وسیلهٔ تفاهم انسانی را درهم ریخته و نابود می کند! چرا که روانپریش به دیگران یا به چشم دشمن نگاه می کند و یا به چشم رقیب. و در هر صورت تلاش می‌ورزد تا برنده باشد. چه باخت را جبران‌ناپذیر می‌یابد! زیرا که او از حس نوعدوستی به گونهٔ ترحمباری تهی است؛ لذا، چون نمی‌تواند خود را در نوع و در نتیجه: نفع خود را نفع نوع و زیان خود را زیان نوع و... بیابد و بداند، پهنهٔ حیات را میدان نبردی به شدت خودمحورانه می‌یابد.

از سوئی، روانپریش را گونه‌های متفاوتی از هراس فرا گرفته و تعقیب می کند! مثلاً او می‌ترسد با ایجاد تفاهم میان خود و دیگران ـ به عنوان انسان ـ دیگران را به عنوان ابزار از دست بدهد! یا می‌ترسد که مبادا دیگران در موقعیت او قرار بگیرند! و حتی گاه می‌ترسد که نتواند با آنها رابطه برقرار نماید!

از سوئی، چون همهٔ فکر او حول نحوهٔ استفاده و برخورد ابزاری با دیگران دور می‌زند، خیال می کند غیر از اینگونهٔ برخورد، سایر روشها منتج نبوده و به زیان او تمام خواهد شد! و لذاست که برخوردهایش معمولاً بر پایهٔ ناسازگاری، پرخاشگری، پرروئی، وقاحت، بدرفتاری، کژخلقی و... قرار دارند.

روانپریش، چه سلطه‌جو و چه قدرت‌طلب، به واسطهٔ اشباع نشدن از جریان سلطه و قدرت و ناقص یافتن خود، اغلب به تمرکز و تکاثر کشیده شده و روی می‌آورند! یعنی اینان ناشیانه گمان می کنند که اگر سلطه‌جوئی و قدرت‌طلبی را شدت، عمق و پهنه دهند، بر آنان چیزهائی افزوده

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خواهد شد! و به صورتی واقعی اهمیت، ارج، ارزش و در یک کلمه رشد پیدا کرده و در نتیجه اشباع خواهند شد! لذا به صورت نفرت‌انگیزی به تمرکز و تکاثر متوسل شده و در واقع به شدت اسیر روابط آنها می‌شوند! زیرا که به میزان گرایش به تمرکز و تکاثر، خرد، ناچیز، حریص‌تر و اسیرتر می‌شوند!

در حقیقت، چون روانپریش از درون تهی می‌باشد، به ناچار تلاش می‌کند تا خود را از برون پُر نشان دهد!

از سوئی چون زمینه تنها در اختیار خودش نبوده و دیگران را هم رقیب می‌یابد، او را هراسی فلج کنندهٔ خودش و رقیبش فرا می‌گیرد! این هراس زادهٔ توهم عقب افتادن از رقیب و یا برتری و تفوق رقیب نسبت به او می‌باشد! و آن فلج، زادهٔ گرایش افراطی و توجه بسیار شدید او به زمینه است که در نهایت چون او را از خودش دور می‌کند، به فلج شدن استعدادهای او می‌انجامد! و باز چون حس رقابت افراطی و بیمارگونه را در رقیب بیدار کرده و او را نیز به افراط‌کاری وا می‌دارد، فلجش می‌سازد!

علت اشباع نشدن روانپریش آنست که چون بیمار اسیر محدودهٔ تنگ و تاریک مادیات و محسوسات بوده و در پشت سر لذتهای حسی چیزی ندارد و نمی‌بیند، تنها زمینه‌ئی که برایش باقی می‌ماند، مادیات و دویدن در حول آنها و گرایش افراطی و بیمارگونه به لذتهای ناشی شده از آنهاست! و از آنجا که نفس این لذتها «آنی» آنهم به مفهوم دقیق کلمه «آن»ی است، هرگز چیزی ـ از جنس رشد و کمال و ارج و اهمیت و... ـ بر وی نمی‌افزاید! چه به مجرد گذشت آن، نابود می‌شود. و لذا، در هر مقطعی از حیات، وقتی خود را ارزیابی و وزن می‌کند، در می‌یابد که هرگز چیزی بر او افزوده نشده است! اگر چه از عمرش کاسته شده است! لذا احساس تشنگی، کمبود، نارسائی و... می‌دارد!

در همین جا باید افزود که: برای ارجحیت انسان ایمان‌مدار و معتقد به حق همین ارزش بس که از بند هر آنچه «آنی» ست رهیده و در مسیر آنچه باقی‌ست می‌تپد! و عقیده را نیز، همین ارزش برای گرویدن بس!

به هر حال، از همین‌روست که متوجه می‌شویم سلطه‌جوی بیمار، به واسطهٔ قرار دادن خود در تخدیر و غفلت، خود را از آگاهی ـ آگاهی نسبت به خود ـ و از تغییر، و از رشد و... شدیداً محروم

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌دارد! چه وی به گونه‌ئی بنیادی اسیر احساس رنج باطنی خود بوده و به شدت از آن فراری می‌باشد؛ اگر چه به گونهٔ ظاهری در شرایط سلطه به سر می‌برد!

یعنی ظاهر رفتار و زمینه‌های گرایشیش هم مؤید آنند که وی برای سلطه مرده است! و این، یعنی اسارت و فرار از آنچه آمد!

گاه کار این بیماران به جائی می‌رسد که: فعال بودن دیگران، تجلی استعدادهای دیگران، به کار افتادن ابتکار دیگران و... اینان را هراسان ساخته و آتش حسدِ آنانرا بر می‌افروزد!

اینان به جای آنکه از زمینه‌ئی که بدست آورده‌اند لذت برند و یا به صورتی منطقی و منتج و ارزشمندانه مشغول زمینه باشند، به درد حسادت گرفتار و به شرارهٔ این آتش هویت‌سوز دچار می‌باشند!

این هراس در مراحل اولیهٔ بیماری زادهٔ مقایسهٔ خود با دیگری (برون) و گمان و احتمال برتری دیگریست. اما وقتی بیماری پیشرفت کرد، هر تلاش و فعالیت، هر جلوهٔ استعداد و هر نمود ابتکار و خلاقیت و هر آنچه نمایشگر برتری و ارجحیت و شرافت و رشد و کمال و... باشد، زنگ خطری به حسابش می‌آورند! این نمودِ از بیماری، در مورد سیاست‌زده‌های خودباخته و تازه به منصب رسیده بیشتر و بهتر صدق می‌کند. لذا قبل از آنیکه حضور و غیبت آنرا بررسی کنند و مفید و مضر بودن و یا نبودن آنرا در رابطه با خود ارزیابی نمایند در جهت تخریب و تلاشی آن فعال می‌گردند! لیکن پس از مدتها متوجه می‌شوند که آنچه کرده‌اند به زیان خود کرده‌اند!

اینان، پس از آنکه استعدادهای خود و دیگران را تحریف و یا فاسد کردند؛ پس از آنکه نیروهای خود و دیگران را به فساد و تلاشی محکوم ساخته و از این طریق، خود و دیگران را بدون هیچ بهانه‌ئی به مسخ کشانیده و قربانی ذهنیتِ عقیم و بت‌تراش خود ساختند، اینان پس از آنکه خود و دیگران را تسلیم و زندانی گرایشهای پندارآمیز و وهم‌آلودشان کردند و... متوجه می‌شوند که جهتِ عملشان چه بوده است! منتها و متأسفانه، این بیداری زمانی صورت می‌گیرد که آنهمه رنج و تلاش عبث و پوچ را بر خود تحمیل داشته‌اند!

روانپریش برای قابل تحمل ساختن و منطقی و قانون و شرعی جلوه دادن زمینهٔ مورد گرایش خود، به دروغ بستن و بزرگ کردن خود و باورهای خود پناه می‌برد! او پندارها و گمانهای خود را علم و قوانین علمی قلمداد می‌کند و همیشه و همه جا سعی می‌کند برای اثبات قانونمندی آنها،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دلایلی بتراشد! او درین رابطه چنان اغراق به خرج می‌دهد که از هر آنچه مخالف پندارهای ذهن بیمار اوست، یا نفرت نشان می‌دهد و می گریزد و یا آنرا جزئی از واقعیت قلمداد کرده و باز، از این راه به مطلق کردن پندارهای سخیف خود می‌پردازد! پندارهائی که مطلقاً غلط است!

روانپریش به جای آنکه نسبت به نظریهٔ مخالف، مخالف باشد، نسبت به مخالفان پندارهای خود (صاحبان عقیده) عداوت می‌ورزد. چه خیال می کند: همانگونه که خودش، خود را از طریق نظریه‌پردازی و از طریق قانونی و علمی جا زندنِ تخیلات و پندارهای خود، مطلق ساخته است، صاحب نظریهٔ مخالف نیز، از طریق وسیله قرار دادن عقیده و نظر، خود را مطلق می‌سازد. آنچه روانشناسی بدان فرا افکنی می گوید.

از اینرو با مطلق ساختن پندارها، نه تنها خود را از داشتن نظریه یا موضع عقیدتی ـ به مفهوم روشن و راستین کلمه ـ محروم می‌سازد که خود را از پیش گرفتن روش معمولی و درست که همان تلاش کردن برای درک واقعیت و جوهر واقعیت‌ها می‌باشد، محروم می‌سازد!

از سوئی، چون بیمار از نقص فرار کرده، منتها نه به کمال، بلکه به نقصی مضاعف، از هر چه تداعی کنندهٔ نقص باشد، هم فرار می کند، لذا: به گونه‌ئی واقعاً خنده‌آور و ترحم‌زائی تلاش می کند تا به پندارهای خویش مردد نگردد و مشکوک نشود! به همین دلیل، از لفظ «نمی‌دانم» که مؤید نقص است، می گریزد! وقتی دیگری بگوید «نمی‌دانم» او سرخ می‌شود! و از پذیرش این ممکن سرباز می‌زند که: ممکن است نظرش درست نباشد!

آنچه درین رابطه بسیار جالب است این که: امکان درست بودن نظر و عقاید مخالف را ـ حتی در مواردی که بدان علم ندارد ـ رد می کند! یعنی اصلاً نسبت به نادرستیِ آنها از خود شک و تردیدی نشان نداده و یکسره باطلشان می‌شمارد! به قول قرآن:

بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ * یونس ـ ۳۹

«... انکار چیزی را می کنند که علمشان به او احاطه نیافته و حقیقت باطن آنرا درک نکرده‌اند. پیشینیان هم که رسل و آیات خدا را تکذیب می کردند، مردمی ستمگر و بی‌علم، مانند اینها بودند. ای رسول بنگر که عاقبت کار ستمکاران به کجا رسید و چگونه هلاک شدند».

جالب توجه در این رابطه عام و پایدار شمردن این روش در طول تاریخ از جانب قرآن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌باشد. و این مؤید آنست که پشت کردن به فطرت یک سلسله نتایج سوئی ببار می‌آورد که ثابت و حتمی است! و از جمله همین مورد، یعنی: تکذیب آنچه نمی‌دانیم و برایش توجیه و تأویلی نیافته‌ایم!

حال اگر پرسیده شود: علت این که چرا درک نکرده و تأویلی نیافته چیست؟ باید بگوئیم علت عمده را در این رابطهٔ خاص، برخورد او از موضع دیگر و منظر دیگر، تشکیل می‌دهد. چه او از منظر زمینه (قدرت، شهرت و...) با موضوع برخورد نموده و همین موضع او را به جحاد و انکار وا می‌دارد.

آنچه در رابطهٔ با روانپریش بی‌عقیده باید با همهٔ وجود باور نمود اینست که: بیمار به زمینه اعتقاد عقلی و قلبی پیدا نمی‌کند و گرایشش گرایشی ایمانی و یقینی نشده و نمی‌باشد. چه اگر گرایش وی به زمینه تا بدین حد اوج و عمق پیدا می‌کرد و از مایه‌های ایقانی برخوردار می‌شد، از کشمکش و تضاد باطنی، میان خود آرمانی و واقعی رسته و به گونه‌ئی از آرامش ـ ولو نسبی ـ دست می‌یافت! ولی از آنجا که هویت خود را به نحو تأویل نابرداری در گرایش و چسبیدن به زمینه سراغ می‌دهد، از اینکه عدم ایقان خود را نسبت به زمینه آشکار سازد، هراس دارد! هر چند این کتمان در برخی از بیماران ـ همچون پذیرش طلبان ـ از نظرگاهی ویژه و به عبارتی خاص تطبیق نمی‌کند.

بیمار حاضر است یک عمر، خلاف عقل و قلب خود (خلاف عقیدهٔ خود، خلاف ایمان خود و...) خود را مؤمن به زمینه نشان دهد و رنج این عمل ضد منطقی را تحمل کند! ولی حاضر نیست رنج بازگشت به فطرت و ترک اعتیاد را بپذیرد! او حاضر است به خودش دروغ ببندد و خود را مؤمن به زمینه قلمداد کند! اما حاضر نیست جان خود را با بریدن از این موضع سلامت‌برانداز از زنجیر دروغ و دو رنگی و... آزاد سازد!

دقیقاً به واسطهٔ همین گرایش تناقضبار درونی و برونیست که هرگز به سلامتی، به وحدت شخصیت، به آرامش و طمأنینه نرسیده، هر چه به زمینه بیشتر دروغ می‌بندد، بیشتر دچار ناهنجاری شده و در نهایت، همچون مشرکان از ثمرهٔ خیالی و پنداری زمینه محروم و مأیوس می‌گردد. چه واقعاً کار و کنش و گرایش اینان ـ که از فطرت می‌برند و به زمینه‌های غیر منتج، ضد فطری و آنی روی می‌آورند، و از طریق مطلق‌تراشی و عقیده را ابزار هوس ساختن و... به انتظار نتیجه می‌نشینند،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آنهم در حالیکه هرگز به تحقق نتیجه هم ایمان ندارند ـ شبیه کار و کنش همان دسته از مشرکان است که خداوند دربارهٔشان فرمود:

اُنْظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلی اَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَّا کَانُوا یَفْتَرُونَ * انعام ـ ۲۴

«بنگر که چگونه خود را تکذیب کردند و بدانچه به خدا دروغ بسته، شریک حق قرار دادند، همه محو و نابود شدند».

آمد که روانپریش تجزیه‌گر خود و غیر خود می‌باشد. این تجزیه‌گری باعث می‌شود که:

الف ـ روانپریش وحدت جهت نداشته باشد، زیرا، مثلاً وقتی قدرت را قبلهٔ آمال خود می‌سازد، از آنجا که در این صورت هم، در واقع جهت اصلی او گریز است و نه گرایش، عمل به نفع تجزیه‌گری تمام می‌شود. یعنی اگر او گرایشی هم دارد، گرایش به تخدیر و تغفیل خود است و نه به متنِ خودِ زمینه! زیرا که زمینه را وسیلهٔ رهیدن از رنج خود ساخته است! و این می‌رساند که روانپریش، نظام رفتاری ندارد. چه گاهی به زمینه مؤمن است و گاهی منافق! نظام ارزشی هم ندارد، چه اگر می‌داشت، فاقد نظام رفتاری نمی‌شد. در واقع آن، معلول اینست! چنانکه نظام ضد ارزشی هم ندارد! زیرا در عمل، آنیکه نظام ارزشی ندارد، فاقد نظام ضد ارزشی‌ست! باز هم تأکید می‌ورزیم که او نمی‌تواند وحدت جهت داشته باشد، چه هرگاه مثلاً قدرت به یاد آورنده، تصویرگر و افشاگر ناهنجاریهای او شود، عملاً از قدرت می‌برد! اصلاً نمی‌تواند وحدت جهت داشته باشد، چه اعمالش همه و همه جا در جهت رشد و یا آرامش او نبوده، بلکه تغییر جهت کیفی می‌دهند.

باء ـ وحدت نظر نداشته باشد. چه به زمینه تا وقتی پایبند است که افشاگر ناهنجاریهای وی و یا در جهت تبیینِ ناهنجاریهای وی نباشد، لذاست که متوجه می‌شویم: همین که زمینه جهت تخدیر خود را از دست داد، نظر بیمار هم درباره‌اش تغییر می‌کند! مثلاً قدرت را تا در جهت تخدیر است دوست دارد، ولی همین که در جهت تنویر و بیداری عمل کرد، از آن می‌برد!

جیم ـ مرکزیت وجودی نداشته باشد. چه از یکسو او در حال فرارِ از خود و یا در حال تخدیر هوشیاری خویش است! از سوی دیگر، با ناهمواریهای زمینه و اصطکاکهای آن درگیر است! و از سوئی با میل به کمال! لذا، برای خود میدان و مرکز معینی نگذاشته و در واقع خود را از مرکزیت محروم کرده است!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دال ـ وحدت عاطفی ندارد. چه از یک طرف زیر فشار خود آرمانی به فرار دست زده، از سوئی باز هم خلاف عقیده، خود، به قدرت روی آورده و به گونهٔ مسخره‌ئی، عاطفهٔ خود را بدون هیچگونه عوض و بدلِ اصولی در رهن قدرت نهاده است! از سوئی بدون هر گونه احساس واقعیِ دشمنی با اصطکاکهای زمینه، خود را با آنها در تضاد قرار داده است! در حالیکه با موانع دشمنیِ بالعرض دارد، نه اینکه واقعاً دشمن آنها باشد. زیرا که او ـ در واقع ـ دشمن ناهنجاری‌های خود است و دوستِ رسیدن به هنجاری‌های خود. لذا، نه مستقیماً دوست زمینه است و نه دشمن موانع تحقق زمینه، اما به دلیل رویکرد بیمارگونه به زمینه، به این موضع گرفتار آمده است.

همهٔ این موارد مؤید آنند که روانپریش، خود را تجزیه کرده و یکپارچگی خود را به چند پارچگی مبدل ساخته است! با در نظر گرفتن آنچه آمد می‌توان باور کرد که او به همین علت، به تجزیهٔ نیروهای خود نیز پرداخته است! چنانکه به «هرز دادن» نیروهای خود نیز! چرا که به روشنی در می‌یابیم که روانپریش ـ مثلاً سلطه‌جو ـ همهٔ نیروها و امکانات رشد خود را در جهت خودویرانسازی و تلاشی هویت و تشخص وجودی خود به کار می‌گیرد.

سلطه‌جو، چون به نفس خود بینا است، در مورد نقد و اشکال از دیگران، از نارسائی‌ها و از مشکلات و... تحلیل به دست می‌دهد و گاه خوب هم بررسی می‌کند! اما در رابطه با عمل، نه تنها ناشیانه رفتار می‌کند که مغرضانه رفتار می‌کند! در واقع به واسطهٔ داشتن همین تحلیل است که هم خودِ او را فریب می‌دهد و هم دیگران را! زیرا خودش خیال می‌کند که در یک غنای فرهنگی به سر می‌برد! و دیگران نیز! ولی بدی اصلی در اینجاست که دیگران گاهی، گمان می‌کنند که رفتار او بر پایهٔ آگاهی، نقد و بررسی می‌باشد! در حالیکه عملاً رفتارش تهی از بار نقد، ارزیابی و منطق است! خود او هم که متوجه می‌شود رفتارش مخالف گفتار پر طمطراق و پر کر و فر اوست، رنج می‌برد و مضطرب و هراسان است که مبادا پرده‌اش بر افتد!

روانپریش، چون مسئولیت آفرینش و نمایش هویت خود را به عهده نمی‌گیرد، بهانه‌تراش است. وی به گونهٔ ترحم‌انگیزی تلاش می‌کند تا عوامل نارسائی و نقص خود را در برون از خود و برون از حیطهٔ اراده و اقتدار خود معرفی نماید! او به گونه‌ئی سخت افراطی، اشخاص و اوضاع را عامل سیه‌روزی خود می‌داند! و نه خود را.

روانپریش به گونهٔ حیرت‌انگیزی «نا زمانمند» است و این بدان معناست که نه تنها در زمان و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شرایط زمان واقعی خودش تنفس نمی‌کند که اغلب: «ماضی و مستقبلش، پردهٔ خدا» و از طریق نتیجهٔ حتمیِ آن پردهٔ خودش می‌شود! او به طور کلی یا در گذشته غرق است، و در خوشی‌ها و یا در ناخوشیهایش غوطه می‌خورد! یا در انتظار آینده است و رسیدن به لذائذ و... خیالی آن!

کار وابستگی و دلدادگی روانپریش به جائی می‌رسد که از کمکاری و احیاناً ناکامی در زمینه ـ پذیرش‌طلبی، قدرت‌طلبی، سلطه‌جوئی و... ـ احساس گناه می‌کند! و جالب است متوجه باشیم که، تنها مورد و تنها جائیکه عده‌ئی از روانپریشان خود را واقعاً گناهکار می‌دانند، همین‌جاست! تنها جائیکه به طور ضمنی و به طور غیر مستقیم، مسئولیت را متوجه خودشان می‌دانند همین‌جاست! تنها جائیکه علت‌ها را، ضمنی و ناراست متوجه خود می‌دانند همین‌جاست! و...

و در واقع، همین نحوهٔ برداشت است که او را در عمل به تکاثر و تمرکزطلبی غوطه می‌دهد. چه او می‌خواهد از رنج احساس گناه، رنج احساس بی‌مسئولیتی و... خودش را نجات دهد! بر آنست تا نقص‌ها را جبران نماید! ولی سر از آنجاها در می‌آورد! از همین‌روست که متوجه می‌شویم اینان به طور همیشه و به گونه‌ئی سیری‌ناپذیر و انتها نابرداری، در انتظاری کشنده به سر می‌برند! چه یا در انتظار پذیرش و تحقق سلطهٔ کامل‌اند! و یا در انتظار آرامش و رشد و ارج و... کامل! و لذا به شدت از احساس امنیت، احساس ارج، احساس کمال، احساس هستی‌داری و حضور فعال شکوفای مستقل و... محروم‌اند!

یکی از ویژگیهای کاملاً پنهان شدهٔ روانپریش آنست که موجودیست مأیوس! یعنی روانپریش ـ از دیدگاهی ویژه ـ تا اول به درد یأس گرفتار نشود، به انحراف روی نمی‌آورد! طبیعی‌ست که یأس از زمینه‌های ارزشی (یأس از تحقق زمینه‌های ارزشی، یأس از اصالت، محوریت و کارآیی ارزشها و...) نه تنها توجیهی منطقی ندارد که باز گو کننده و افشاگر تفرعن، بی‌یقینی، تردید و شک، تزلزل و نداشتن استقامت، شکیبائی، فهم وقاد و... می‌باشد! و این مؤید آن تواند بود که: یا بیمار، حتماً می‌خواسته است از طریق تحقق سریع زمینه‌های ارزشی، و در واقع از طریق وسیله قرار دادن عقیده، به هدفی برسد! ولی بی‌عرضگی او مانع شده، و سهل‌طلب پرتوقع، آنرا شکست قلمداد کرده است! در حالیکه اگر از منظر دیگری به قضیه نگاه می‌کرد و متوجه می‌شد که مثلاً: هرکس بخواهد عقیده را وسیلهٔ هوس قرار دهد رسوا می‌شود و...! عین پیروزی بود. چه به تجربه، قانونی را دریافته بود! و یا اینکه: بیمار به حدی از ناهشیاری به خود و فرار از خود غرق و گرفتار

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شده، به حدی از خود تصور زشت، نابجا، منفی و نفرت‌انگیزی دارد که گمان می کند هرگز درین زمینه ـ زمینهٔ تحقق ارزشها و در جهت خود آرمانی ـ موفقیتی حاصل نخواهد شد!

در واقع همین گمان، بیمار را دچار نوعی ترس و هراسی ویژه می‌سازد که از توهم ناتوانی و نارسائی خود زاده شده است! و چون بیمار بیشتر از هر چیز دیگری، از حساس نارسائی و نقص و... خود رنج می‌برد و واقعاً گریزان است، این دلهره گاه تا آنجا گسترده می‌شود که احتمال نارسائی نیز در او، همان هراسی را تولید می کند که عین نارسائی‌ست!

پس در واقع، روانپریش در باطن خود، زباله‌دان متعفنی از یأس و ناامیدی ـ نسبت به رسیدن به رشد و ارج خود و امکان تحقق ارزشهای استعلائی ـ را پنهان کرده است!

و اگر خوب او را وارسی و درک نمائیم، او را در این رابطه‌های ویژه، مأیوسی هراسان خواهیم یافت.

با در نظر گرفتن عرایض گذشته، می‌توان پذیرفت که روانپریش از نظر ساختار روانی یک بعدی شده و با خود فقط از طریق آنچه بر نارسائی‌ها و دردهای او می‌افزاید، فقط از طریق آفتها و بیماریها و فقط از طریق ناهنجاری‌های پلشتی‌زای برخورد می کند! چه او به عوامل رشد، به ابزار کمال، به راه‌های سلامت روانی و به روشهای رهیدن از بیماریها و ناهنجاریها و رسیدن به سلامت و رشد و... عملاً پشت کرده، عملاً خود را از همهٔ آنها محروم ساخته، عملاً آنها را، از حوزهٔ تلاشهای خود برون رانده و عملاً خود را به آنها ناباور ثابت نموده است!

باور ما بر اینست که روانپریش یک مشکل اساسی دارد و بس و آن: بی‌عقیدتی‌ست! منتها حضور این مشکل، زایندهٔ مشکلات متعدد دیگریست! مثلاً، فرد را بی‌تقدس می‌سازد، ارزش‌زدای می‌سازد، بی‌مرام می‌سازد، بی‌مسئولیت می‌سازد و...!

از سوئی چون نمی‌توان جوامع کنونی را از عقیده، از تقدس، از هدف و مرام، از ارزشها و مسئولیت خالی کرد (بکلی خالی و عاری کرد) مثلاً روانپریش سلطه‌جوی، که اجباراً با صاحبان این مقوله‌ها و هواداران آنها در ارتباط می‌باشد، راه و رسم زندگی و رفتارش ـ برای خودش ـ آزار دهنده می‌شود! چه از سوئی آن چیزها را ندارد و از سوئی آنها را عقلاً و قلباً به عنوان خرافه، زایده، غیر منطقی و... رد کرده نمی‌تواند! و رفتارش مخالف آنهاست! لذا آزارش می‌دهد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گوشه‌ئی از پی‌آمدها در آئینه‌ای دیگر

پیش از همه باید یادآور شویم که چون این کتاب را ـ همانگونه که آمد ـ جلد دیگری در پی است که بیشتر حول مسایل و نمودهای روانپریشی از دیدگاه اسلام دور می‌زند، لذا در اینجا اگر مواردی هم می‌آید فقط از باب نمونه تواند بود. نه بیشتر، آنهم نمونه‌هائی ناقص و نامکمل.

به هر حال، حضرت امیر (ع) را درین زمینه نظرات عمیق و گسترده‌ئی‌ست که ایجاب می کند، دانشوران با فرصتی کافی و حوصله‌ئی وافی بدانها پرداخته و به گوشه‌ئی از راز و رمزهای این بخش از معارف انسانی، از دیدگاه آن بزرگ آشنائی حاصل کنند! ما برای ارائه‌ی نمونه ـ ولی نامکمل ـ چند مورد معین را فقط از «غرر و دُرَرِ آمدی» چاپ دانشگاه تهران [1]، گزیده و ارائه می‌داریم.

روانپریش در واقع با گریز خویش از فطرت و مشغول کردن خود به زمینه‌های انحرافی:

۱ ـ از حرکت رشد دهندهٔ عقل جلو می گیرد، حضرت علی (ع) در این مورد دارد که:

سَبَبُ فَسادِ الْعَقْلِ الْهَوی. ج ۴ ص ۱۲۱

«سبب فساد عقل و خرد خواهش است، یعنی خواهشهای باطل.»

ما ضادَّ الْعَقْلَ کَالْهَوی. ج ۶ ص ۵۴

«دشمنی نکند عقل را چیزی مانند هوی و هوس.»

---

۱ – شرح محقق بارع جمال الدین محمد خوانساری بر غرر الحکم و دررالکلم... آمدی. با مقدمهٔ میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث»، چاپ سوم، دانشگاه تهران، سال ۱۳۶۶.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اَقْرَبُ الْآراءِ مِنَ النُّهی اَبْعَدُها مِنَ الْهَوی. ج ۲ ص ۴۰۲

«نزدیک‌ترین رأیها و اندیشه‌ها به عقل، دورترین آنهاست از هوی و خواهش، یعنی هرگاه رأیی موافق خواهش صاحب رأی نباشد و آنرا ترجیح دهد، این نشان نزدیکی آن رأی است به عقل...»

۲ ـ راه سلامت را بر خود می‌بندد، حضرت دارند:

اَلشَّهَواتُ قاتلات. ج ۱ ص ۵۵

«خواهشها کشندگانند که سبب هلاک اخروی گردند، بلکه دنیوی نیز».

۳ ـ زمینه‌ساز هجوم آفتها و میزبان آنها می‌شود، چنانکه آمده است:

اَلشَّهْوَةُ اِحْدُ الْمُغْوِیَیْنِ. ج ۲ ص ۲۳

«خواهش یکی از دو گمراه کننده‌ایست برابر با تمام گمراه کننده‌های دیگر».

۴ ـ با نفیِ قسمت عمده و اصیل استعدادهای خود، نظم وجودی خود (اعم از جسمانی و روانی) را به هم میزند، از این اصل حضرت امیر(ع) چنین پرده بر گرفته است:

ذَهابُ الْعَقْلُ بَیْنَ الْهَوی وَ الشَّهْوَةِ. ج ۴ ص ۳۲

«رفتن عقل میان هوس و شهوت است. یعنی به سبب غلبهٔ یکی از آنها می‌شود».

۵ ـ خود را اسیر لذتهای آنی و فانی ساخته، جریان فساد خود را دامن می‌زند، چنانکه دارد:

اَلشَّهَواتُ تَسْتَرِقُّ الْجَهُولَ. ج ۱ ص ۲۳۰

«خواهشها بنده می‌گردانند نادان را...».

اَلشَّهَواتُ مَصائِدُ الْشَّیْطانِ. ج ۱ ص ۱۵۴

«خواهشها دامهای شیطان است که به آنها مردم را صید کند و تابع خود گرداند».

۶ ـ خود را در توجیه رفتار خود محکوم، از توجیه رفتار خود محروم، از توجیه موضعگیریهای خود محروم، از توجیه اهداف و نظام حاکم بر خود محروم می‌سازد،

اِیَّاکُمْ وَ تَحَکُّمَ الشَّهَواتِ عَلَیْکُمْ فَاِنَّ عاجِلَها ذمیمٌ وَ آجِلُها وَخیمٌ ج ۲ ص ۳۲۴

«بپرهیزید از بروز حکم کردن خواهشها بر شما، پس به درستی که حاضر خواهشها نکوهیده است، و آیندهٔ آنها گران است».

اِیَّاکُمْ وَ غَلَبَةِ الشَّهَواتِ عَلی قُلُوبُکُمْ فَاِنَّ بِدایَتِها مَلَکَةٌ وَ نِهایَتَها هَلَکَةٌ. ج ۲ ص ۳۲۶

«بپرهیزید از غلبه کردن خواهشها بر دلهای شما. پس به درستیکه ابتدای آن بندگی‌ست و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

انتهای آن هلاکت است. یعنی در دنیا سبب بندگی مردم و فروتنی و تملق به ایشان می‌شود به امید بر آوردن مطالب که خواهش آنها باشد و در آخرت سبب هلاکت و عقاب و عذاب».

۷ ـ خود را از واقع‌بینی نسبت به خود و به زمینه‌های مورد گرایش و اعراض خودش و نیز از عاقبت‌اندیشی نسبت به آنها محروم می‌سازد. امام (ع) درین رابطه دارد:

اِذا اَبْصَرَتِ الْعَیْنُ الشَّهْوَةَ عَمِیَ الْقَلْبُ عَنِ الْعاقِبَةِ. ج ۳ ص ۱۳۷

«هرگاه ببیند چشم شهوت را، یعنی چیزی را که خواهش و هوس آن باشد، کور گردد دل از عاقبت، یعنی از نظر در عاقبت آن و تأمل در عذاب و عقاب یا مفاسد دیگر که بر آن مترتب گردد...».

۸ ـ خود را از آرمانهای عالی و شرفِ مقصد و هدف، محروم می‌سازد. چه آنیکه فطرت و شرف مقصد نهائی آنرا رها می کند در واقع از آرمانهای عالی و... خود را محروم می‌دارد، زیرا که فرمود:

مَنْ عَرَفَ شَرَفَ مَعْتاهُ صانَهُ عَنْ دَناءَةِ شَهْوَتِهِ وَ زُورِ مُناهُ. ج ۵ ص ۴۳۸

«هر کس بشناسد شرفِ مقصد خود را، نگاهدارد آن او را از پستیِ خواهشِ خود و دروغ آرزوهای خود...»

۹ ـ فطرت گریز، جز در مورد زمینهٔ انحراف، همیشه به ضعف اراده گرفتار است، درین رابطه آمده است:

مَنْ قَوِیَ هَواهُ ضَعُفَ عَزْمُهُ. ج ۵ ص ۱۹۷

«هر که قوی باشد هوا و هوسِ او، ضعیف باشد عزم او...».

هر چند باید این نکتهٔ ظریف را هم یادآور شد که عزم جزم او نسبت به زمینه، خود جلوه‌ئی از بی‌ارادگی اوست، نه جلوهٔ ارادهٔ متین او. چه اگر او اراده می‌داشت به انحراف سقوط نمی کرد. و این عزم انحرافی هم زادهٔ هراس اوست و نه زادهٔ ارادهٔ او.

۱۰ ـ قوای ادراکی خود را تباه، فاسد و بی‌ثمر می‌سازد، زیرا که گفته است:

مَنِ اتَّبَعَ هَواهُ اَعْماهُ وَ اَصَمَّهُ وَ اَذَلَّهُ وَ اَضَلَّهُ. ج ۵ ص ۴۵۹

«هر که پیروی کند خواهش خود را، کور گرداند او را و کر گرداند و خوار کند و گمراه کند».

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

۱۱ ـ خود را در جریان محکومیت عقل و شرع قرار داده است. چه قضاوت عقلی روانپریش همیشه به ضرر اوست. زیرا که در قضاوتِ عقل، انحراف، محکوم است و شرم‌آور:

لَوِ ارْتَفَعَ الْهَوی لَأَنِفَ غَيْرُ الْمُخْلِصَ مِنْ عَمَلِهِ ج ۵ ص ۱۱۱

«اگر بر می‌خاست هوی و هوس، هر آینه ننگ می‌داشت غیر مخلص از عمل خود».

۱۲ ـ اسارت و بدبختی دائمی را استقبال می‌کند، زیرا که آمده است:

مَغْلُوبُ الْهَوی دائِمُ الشِّتآءِ مُؤَبَّدُ الرِّقِّ. ج ۶ ص ۱۳۹

«مغلوب هوی و هوس «دائم بدبختی» و «پایندهٔ بندگی» است، یعنی بدبختی او دائمیست و بندگی او پاینده».

آنچه در این رابطه بسیار قابل تأمل می‌باشد آنست که بیمار، گریز از فطرت را خطرآفرین به حساب نیاورده و لغزیدن در دام انحراف را نه تنها به زیان خود نمی‌داند که هر لحظه بر فرو رفتن بیشتر تلاش می‌ورزد، زیرا به قول امام علی (ع)، زمینهٔ انحراف دشمنی‌ست که روانپریش نه تنها آنرا دشمن نمی‌پندارد [۱] بلکه از آن پیروی هم می‌کند [۲].

۱۳ ـ او خود را از پالایش باطن خود محروم ساخته است، زیرا که قانون بر خلاف رفتارش حکم می‌کند که:

كَيْفَ يَسْتَطيعُ الْإِخْلاصَ مَنْ يَغْلِبُهُ الْهَوی؟! ج ۴ ص ۵۶۰

«چگونه توانائی دارد اخلاص را کسی که غلبه کند بر او خواهش».

كَيْفَ يَسْتَطيعُ صَلاحَ نَفْسِه مَنْ لا يَقْنَعُ بِالْقَليلِ؟! ج ۴ ص ۵۶۰

«چگونه می‌تواند اصطلاح کردن نفس خود را، کسی که قناعت نکند به اندک؟!»

طبیعی‌ست که این اصل شامل محروم ماندن فطرت‌گریز از عبادت نیز می‌شود، چرا که امام (ع) دارد:

كَيْفَ يَجِدُ لَذَّةَ الْعِبادَةِ مَنْ لا يَصُومُ عَنِ الْهَوی؟!

«چگونه می‌یابد لذت عبادت را کسی که باز نایستد از خواهش؟!»

زیرا که خود فرموده است: **لا دِينَ مَعَ هَوی**. ج ۲ ص ۱۶۲

---

۱ – الهوی داءُ دفین. ج ۱، ص ۱۵۹.

۲ – الهوی عدوُ متبوع. ج ۱، ص ۸۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چه یا زمینه پرستیده می‌شود یا خدا. و چون بیمار فطرت‌گریز عملاً بـه پرسـتش زمینـه مشـغول است، از پرستش حق بدور است.

لذا، تا در هواپرستی‌ست، معالجه غیر ممکن و هدایت نامیسر است:

اَلْهَوی قَرینٌ مُهْلِکٌ. ج ۱ ص ۲۳۷

«هوی و هوس همراهی‌ست هلاک کننده».

یقیناً خوانندهٔ این وجیزه خود متوجه شده است که ما در این بخش فقط آنچه را دریـن رابطـه، در پیوند با مادهٔ هوی آمده بود به صورتی بسیار بسیار ـ و باز هم بسیار ـ اجمالی ارائه داده‌ایم و نه همه را.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پذیرش طلبی

یکی از راههای فرار از خویشتن و به عبارتی: یکی از راههای فرار از رنج زادهٔ احساس ناچیزی و اضطراب زادهٔ بی‌هویتی فرار به پناهگاهِ «پذیرش و تأیید دیگران» است.

روانپریش، وقتی در لهیب احساس ناچیزی می‌سوزد، و وقتی نمی‌تواند عدم تأیید و عدم پذیرش خود را از طرف خود تحمل کند، برای فرار از این رنج و برای ارضای ناشیانهٔ خویشتن به «پذیرش دیگران» روی می‌کند، تا جبران عدم پذیرش را، با پذیرش دیگران نموده باشد.

این روند تا بدانجا ادامه دارد که تأییدطلب به گونهٔ هراس‌انگیزی خودِ آرمانی خود را در گرایشهای تأییدطلبانه زندانی می‌کند! و رفتار تأییدطلبانه، خوی و منش ثانوی او می‌شود. آنهم تا آنجا که گاهی حتی علت تأییدطلبی خود را نیز ندانسته، و به عنوان یک امر عادی تلقی می‌کند.

آنچه در این رابطه بسیار با اهمیت می‌باشد! اینست که پذیرش‌طلب، هدف اصلی خود را تأیید دیگران قرار نداده است، یعنی پذیرش‌طلبی خود هدف نبوده، بلکه به عنوان وسیلهٔ زدایش و یا پنهان کردن رنج، مورد گرایش و استفادهٔ او قرار می‌گیرد! به عبارتی دیگر: پذیرش‌طلبی، حصاریست که روانپریش ـ پناهگاهش تلقی کرده ـ و خود را در آن زندانی می‌کند!

لازم است برای رفع ابهام و کژ فهمی این نکته را یادآور شویم که پذیرش‌طلبی در تقسیم اولیه خود به دو گونه تقسیم می‌شود:

الف ـ پذیرش‌طلبی منطقی و سالم، که در برابر گرایشهای منطقی و ارزشی بروز کرده، فرد در آن هدفی را دنبال می‌کند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

باء ـ پذیرش‌طلبی بیمارگونه و تلاشی‌زای، که مورد تأمل این بخش می‌باشد.

با در نظر گرفتن آنچه در بخشها و بحثهای گذشته آمد، اگر بخواهیم بدون طرح مسائل مقدماتی وارد اصل بحث شده و در یک نگرش کلی تصویری از روانپریش پذیرش‌طلب به دست دهیم، خواهیم دید که او با رویکرد به پذیرش‌طلبی به فردی «فریبکار» بدل می‌شود! زیرا که پذیرش‌طلب از سوئی به فریب دادن خود مشغول بوده و به جای همسوئی با خود آرمانی، به مشغول ساختن و تخدیر و انحراف ذهنی و... خود پرداخته است! و از دیگر سوی به فریب دیگران! چه دیگران را با نحوهٔ معین و ویژهٔ برخورد خویش به وسیلهٔ تأیید خود بدل کرده و حمال بار تأیید خود ساخته است!

روانپریش پذیرش‌طلب، اغلب نیازهای خود را فدای خواهشهای دیگری می‌کند تا پذیرش و تأیید او را جلب نماید! اغلب اسیر خواستها و موضعگیری‌های دیگران می‌شود تا از ناحیهٔ آنها تأیید شود! اغلب منافقت پیشه کرده، چاپلوسی کرده، فروتنیهای مکارانه و... به خرج می‌دهد تا مؤید دیگران قرار گیرد!

در این رابطه، نیاز اصلی او را به دیگران، «تأیید و پذیرش‌طلبی» تشکیل داده، تحقق سایر نیازها را نیز برای همین تأیید دنبال می‌کند؛ مثلاً ریاست را برای تأیید می‌خواهد! حقوق و درآمد بیشتر را برای تأیید بیشتر می‌خواهد! شهرت و قدرت بیشتر را برای تأیید! و حتی ـ اگر مثلاً و خدای نکرده رئیس و یا مافوقِ علمی، هنری، سیاسی، اقتصادی و... بود ـ همکاری و تابعیت دیگران را هم برای تأیید می‌خواهد!

اینان چاپلوسی را قدردانی خیال کرده و اگر خود بدان پردازند، اغلب قدردانی‌هایشان به چاپلوسی می‌انجامد، تا زمینهٔ تأیید بیشتر و کامل‌تر مهیا گردد!

پذیرش‌طلب، با آنکه طبیعت و منطق حیاتی‌شان مؤید آنست که در ظاهر امر، خود را از بیخ و بن و در همهٔ جلوه‌ها، در دیگران جستجو می‌کنند، دیگران برایشان حکم شیئی و ابزار تأیید را پیدا می‌کنند! زیرا که اینان، کسی را جز برای تحقق این خاطر، نمی‌خواهند!

پذیرش‌طلب، حضور و تشخص وجودیش را به گونهٔ ترحم‌آلودی از دست داده و به گونهٔ سایه‌ئی از حضور و تشخص دیگران در می‌آید! زیرا که مرکزیتِ وجودی و تشخص رفتاری او، از طریق تأیید دیگران جلوه و حضور پیدا می‌کند! هر چند که از دیدگاهی ژرف‌تر، نه چنین است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چرا که او در خیال محض به سر برده آنچه حضور و مرکزیت و... تصور می‌کند، همه تصاویر پنداری خود او بوده و در حقیقت و فی نفسهِ هستی و وجودِ او هیچگونه تغییری پیدا نمی‌شود! و او همانیست که قبل از تأیید بوده است و لذاست که رفتار و موضعگیریهایش، با آنکه ظاهراً از برون هدایت می شوند، ولی به صورت عمقی و رنجبار بیشتر به فریب و فساد خودش (فرار از رنج مشاهدهٔ خود واقعی و نابودی حقیقت وجودی وی) می‌انجامد! چه در واقع او خود را فریب داده و متلاشی کرده است.

لازم به یادآوریست که روانپریش پذیرش‌طلب کلاً از برون هدایت نمی‌شود. چه هدایت اولی، همان هدایت اختیاری و درونی اوست، از خودِ آرمانی به انحراف پذیرش‌طلبی! ولی وقتی به پذیرش طلبی افتاد، هدایتهای بعدی او گاه توسط دیگران صورت می گیرد!

اگر چه با در نظر گرفتن دیدگاهی ویژه، شایسته است بگوئیم: هدایت واقعی او ـ پس از انحراف ـ به دست میل پذیرش‌طلبی است. چه او به هدایت دیگران از آنرو تن در می‌دهد که می‌خواهد دیگران را استعمار و استثمار کرده و از آنان پذیرش و تأیید کسب نماید!

پذیرش‌طلب با آنکه می کوشد همه ـ از هر فکر و فرقه ـ او را تأیید نمایند، به تأیید صاحبان جاه و مقام ظاهری و دهن پر کن، که چشم همهٔ مقلدان خودباخته را پر کرده‌اند، بیشتر تلاش می‌ورزد. و اگر خواستی بگو: به استعمار و استعمال این دسته، بیش از سایر دسته‌ها توجه دارد!

بر مبنای همین نگرش است که متوجه می‌شویم، او اسیر و نیازمند دیگران نبوده بلکه اسیر خود است! زیرا که اسیر و نیازمند تأیید خود ـ مطابق الگوی خود آرمانی ـ و نیاز تأییدجویانهٔ خود بوده و دیگران را ابزار آن قرار داده است! و درست بر مبنای همین دقیقه است که در می‌یابیم رابطه‌اش با دیگران، تجزیه‌طلبانه است. و این یعنی نوعی ویژه از شرک و حتی بدترین نوع آن، چه بیمار، در این مرحله به وحدت شخصی هویت خود هم ایمان ندارد! زیرا که نه تنها خود را تجزیه می کند که دیگری را نیز ـ از طریق بیدار کردن منحرفانه و اعتیادآورش ـ تجزیه می کند! چرا که طرف مقابل به واسطهٔ بدآموزی، معمولاً از دیگران هم توقع رفتار او را داشته، او را به خود و به جز خود تجزیه می کند!

معمولاً در گرایشها و موضعگیریهای روانپریش تأییدطلب نوعی هراس و خوفی نومید سازنده وجود دارد. زیرا که او از ترس مواجه شدن با سرکوفت خودِ واقعی و خوف عدم پذیرش، همیشه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مضطرب است! اینان چنانکه قبلاً هم آمد، معمولاً:

بی‌خصال (متلون) و بدون هویتی قوام یافته می‌باشند! اینان معمولاً: بی‌تقدس، بی‌ارج، بی‌کیفیت و بدون پشتوانهٔ ارزشی هستند؛ اینان به گونهٔ هراس‌انگیزی تهی از خردمندی و بارهای عقلی و پشتوانهٔ برهانی بسر می‌برند! اینان به گونهٔ وحشت‌انگیزی «نا زمانمند» تخیلی، تخدیر شده و بدآموز می‌باشند! زیرا که نه تنها به تخدیر و تغفیل خود می‌پردازند، که طرف مقابل را نیز، به دلایل متعدد تخدیر و اغفال میدارند! طبیعی‌ست که خود این تخدیر و اغفال هم باورهای نابجا و نتایج ناشایست دیگری را به وجود می‌آورند! هم باعث بدآموزیهای تازه، در وی می‌شود! و هم بار اسارتی مضاعف را بر دوش هر دو تحمیل می‌دارد! چه هر دو را به این نحوهٔ رفتار معتاد و اسیر می‌سازد!

آنچه در این رابطه قابل تأمل می‌نماید اینست که: چنان نیست که پذیرش‌طلب، نسبت به همه و یا حداقل، قسمتی از این ویژگیها، برای همیشه غافل باشد! بلکه چون در آنها و از طریق گزینش و توسل بدانها، نوعی پناهگاه، نوعی حصار، نوعی زمینهٔ اشتغال و... می‌یابد که می‌تواند با قرار گرفتن در آن، از تهدیدات خود آرمانی، و از مشاهدهٔ کسرها و نارسائیها در امان! بماند، بدانها می‌گرود!

این نکته ثابت می‌کند که بیمار فطرت‌گریز پذیرش‌طلب، به نفس پذیرش‌طلبی، هیچگونه احتیاج و ضرورت غریزی و زیستی نداشته، و هیچگونه اجباری هم او را وادار به استقرار در آنجاها نمی‌کند، بلکه فقط بی‌عقیدتی و انحراف از فطرت و راحت‌طلبی عملی او، وی را بدانجاها می‌کشاند! چه در غیر این صورت باید یا رنج مشاهدهٔ نارسائیهای خود واقعی را تحمل کند و یا در جهت تحقق خود آرمانی به تلاش و عرق‌ریزی تن در دهد!

در واقع او یک کسری دارد و آن اینکه: خودش چون به خود بینا است، خود را نمی‌پذیرد! و از پذیرش خود سرباز میزند! لذا کسر پذیرش و تأیید خود را از ناحیهٔ روان خود، می‌خواهد از طریق دیگران جبیره نموده! خود را از رنج مشاهدهٔ «بی پذیرشی» نجات بخشد! چرا که خود را به صورت ناموجه و بیمارگونه‌ئی بازنده می‌یابد!

اگر چه از این نظر که او با موضعگیریهای خویش، فطرت خود را باخته و دنیای رشید و استعلائی فطریات خود را باخته است و... بازنده است.

از اینروست که در موارد متعددی متوجه می‌شویم که حاضر می‌باشد تا باز هم: از کار و تلاش

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جسمانی، از پول و مکنت، از هنر و حرفت خود ببازد تا تأیید و پذیرش دیگران را برده باشد! روشن است که این بازندگی را نیز، بدآموزیها و خطراتی روشن در پی می‌باشد زیرا که:

طرف مقابل را متکی و نامستقل بار می‌آورد!

طرف مقابل را بی‌ابتکار و مقلد بار می‌آورد!

طرف مقابل را از تجربهٔ تلاشهای حضوری و شخصی محروم می‌سازد! چنانکه خودش را نیز تخدیر نموده، معتاد ساخته و اسیر گونه‌ئی از بازندگی قرار می‌دهد.

روانپریش پذیرش‌طلب چون به علالت ذهنی گرفتار می‌باشد، در مواقع تأیید دیگران، آنها را به گونهٔ تناقضباری تأیید می‌کند! اگر چه گرایشهای افراد مورد تأیید وی متناقض و غیر منطقی باشد، زیرا به گونهٔ حماقت‌آلودی منتظر است تا دیگران هم او را تأیید نمایند!

این احساس نیاز کاذب (نیاز به تأیید شدن) او را وا می‌دارد تا: خود را به گونهٔ وهن‌آمیزی از یاد ببرد! خود را مطابق الگوی دیگران نمودار ساخته و جلوه دهد! از خود برای نمایش هویت، الگو نداشته باشد! و اینها باعث می‌شوند که: یک سلسله ارزشها و گرایشها و زمینه‌هائی را که باطناً دوست دارد، نفی و ترک و طرد کرده! و سلسله‌ئی دیگر را که باطناً دوست ندارد، تأیید، تحمل و پذیرا گردد!

و چون متوجه می‌شود که در این ترک و قبول، در ظاهر امر و در تحلیلِ سطحی و ظاهری قضیه:

برون او را «مجبور» و لاجرم اسیر کرده است!

برون عملاً بر وی سوار شده است!

برون عزتش را نفی کرده و به گونهٔ رقتباری ذلیل کرده است! لذا: نسبت به دیگران بدبین می‌گردد!

و باز وقتی متوجه می‌شود که: عرضهٔ بروز بدبینی و عناد را نداشته و گاه، رذیلانه و خودفریبانه آنرا خوشبینی، نوعدوستی و محبت جا می‌زند! و در تحلیلی واقع بینانه‌تر، وقتی متوجه می‌شود که: این خود اوست که خود را مجبور به این پستی‌ها کرده است، نسبت به خود نیز خشمناک و متنفر می‌شود! و باز چون از سوئی شدیداً احساس ناچیزی، احساس سرشکستگی و احساس بلاتکلیفی کرده و خیال می‌کند که هیچ راه دیگری در برابرش باز نیست، ناامیدانه، سرخورده از همهٔ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بی‌دست و پائی‌ها، با احساسی سخت ذلتبار، همراه با نفرت انسانی شکست خورده، بی‌رمق و زبون، دوباره به دامن پذیرش‌طلبی سقوط نموده و گاه: گمان می کند که پذیرش‌طلبی را به حد کمال نرسانیده است! و لذا می کوشد به صورتی انتحاری آنرا کمال بخشیده و کمیت و کیفیت آنرا افزون نماید! و همین نوع از گرایش است که هر آن او را بی‌قدرتر، بی‌ارزش‌تر، ذلیل‌تر و در نهایت بیمارتر می‌دارد! اگر چه این گرایش انتحاری باعث می‌شود که به گونهٔ تخدیری و غفلتباری، ظاهراً از رنج مشاهدهٔ خود دور افتد. ولی به میزانی که بار خود را گران می‌سازد، بیماری خود را نیز پیچیده‌تر و... می‌سازد!

اینان در برابر پذیرندگان خویش متواضع، تسلیم و اسیر بوده ولی در برابر آنهائیکه نمی‌پذیرندشان، بسیار سختگیر، وقیح، خشن و... می‌باشند.

اصولاً در رفتار پذیرش‌طلب، با وجود توانمندی غیر قابل انکار، اگر نسبت به جدل، عصیان، دشمنی و... نفرت نشان داده می‌شود! اگر نسبت به تواضع و نرمی خوشبینی نشان داده می‌شود، اگر نسبت به برخی ارزشها اطاعت، پیروی و گردن‌گذاری نشان داده می‌شود، اگر از میل سلطه‌گری، برتری‌جوئی، استعمار و... بیزاری و نفرت نشان داده می‌شود، همه و همه ظاهری و فریبکارانه است!

از سوئی، اگر قدری دقت نمائیم، متوجه خواهیم شد که پذیرش‌طلب با گرایش و رویکرد به ذهنیت پذیرش‌طلبانه، عملاً برخود شوریده و خویشتن را از داشتن یک سلسله ارزشها تهی می‌سازد! چرا که او به گونه‌ئی هراسبار خود را از بارِ عزت، آزادگی، تشخص وجودی، تبارز هویت، استقلال وجودی، خود انگیختگی، منزلت، طهارت، شهامت، عزت نفس و... بی‌نصیب و محروم ساخته است! و از دیگر سو، میل استیلای بر دیگران را، از طریق مجبور کردن دیگران به پذیرش خود، اشباع نموده، در واقع دیگران را مجبور به تأیید و پذیرش می‌سازد! درست همانگونه که «توان» و «شهامت» او، از طریق تلاشهائی مشخص می‌شود که وی برای پذیرش‌طلبی انجامشان می‌دهد!

او در این راه، توان عجیبی از خود بروز داده و بینندگان را وا می‌دارد تا بپذیرند که وی شهامت آنرا دارد که تا سرحد بردگی، خود را پست و ناچیز جلوه دهد! شهامتی که افراد کمی توان بروز آنرا دارند! از اینرو منش پذیرش‌طلب ایجاب می کند تا:

همیشه منافق بماند!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

همیشه خود را متمایل و مؤید دیگران جا بزند!

همیشه نظر و عمل دیگران را درست بشمار آورده و به جا جلوه دهد!

همیشه خود را نیازمندِ مهر و لطف و... آنها جا بزند!

طبیعی‌ست که این نحوه از زندگانی برای روانپریش تأییدطلب فوایدی ـ هر چند تخیلی ـ را در بر تواند داشت! زیرا که یک‌رنگ و جدی بودن تصادم و تخاصم ایجاب کرده، نیروی مقاومت و مقابله طلبیده، استقامت و اتکاء به خود را خواسته، تحمل رنج کسب و تحقق بسیاری از زمینه‌ها مانند: آزادگی، شهامت، پاکی، عزت و... را می‌طلبد؛ که او ندارد، پس او نمی‌تواند چنان (منافق) نباشد! زیرا که احساس نداشتن همهٔ آنچه آمد، نه تنها بیمار را به شدت آزار می‌دهد که گاه، حتی مخل غفلت او از نداشتن آنها می‌شود! لذا خیال می‌کند که منافقت و...، می‌تواند از رنج همهٔ این موارد رهائی‌اش بخشد!

او هرگز کاری را که به پذیرش خودش نینجامد، انجام نخواهد داد. لذا هر کاری را که بخواهد انجام دهد، از اول به نتیجهٔ آن نگاه می‌کند، حال اگر به تأیید و پذیرش خودش تشخیص داد، انجامش می‌دهد و الا نه! ولو اینکار یک تفریح ساده باشد! و لذاست که اغلب اینان تفریحگاههائی را بر می‌گزینند که زمینهٔ تأیید داشته باشد!

ولی از آنطرف، همانگونه که آمد، چون از سوئی خود را از مواردی محروم و بی‌نصیب ساخته است و از دیگر سوی: چون می‌داند که به آنچه می‌کند ایمان نداشته و همه را وسیله قرار داده است ـ آنهم وسیلهٔ جبران نارسائیها، کمبودها، حقارتهای وجودی، عقده‌ها و... لذا: به جای آنکه از رنج او، از حقارت او و از ناچیزی او کاسته شود، به گونهٔ هراسباری، احساس بی‌منزلتی، بی‌هویتی، یأس، ناچیزی و... می‌نماید! چه متوجه می‌شود که با وجود پذیرش دیگران هم، هیچ چیزی دگرگون نشده و او همان او است و نه بیشتر! یعنی، او هنوز همانیست که مورد پذیرش خود آرمانی نمی‌باشد!

همانگونه که به نحوی متوجه می‌شود که به گونهٔ حیرت‌آوری طفیلی گردیده است، خودش خودش نیست، جوهریتِ وجودی خود را از دست داده و حالت سایه‌ئی و تابعی پیدا کرده است!

پذیرش‌طلب، با آنکه دیگران را تا سرحد وسیله قرار دادن تحقیر کرده و عملاً ناچیزشان می‌سازد، ولی پذیرش و تأیید همانها را به نفع خود شمرده و ارج و اهمیت قایل می‌باشد! لذا با

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

توسل به ترفندهای متنوع، می‌کوشد پذیرش کسانی را جلب کند که از نظر عامهٔ مردم زندگانی معیاری (قابل تأیید از نظر ظاهری و مادی) دارند!

وی، مرگ و تلاش مرگبار خود را زمانی باور کرده و ناچیزی و حقارت تعفن‌آمیز خود را وقتی تصور می‌کند که خود را محروم از پذیرش تخیل نماید! و این، از نظرگاهی ویژه، درست‌ترین برداشتی است که پذیرش‌طلب نسبت به خود دارد؛ چه، او به خوبی خود را شناخته و بی‌منزلتی خود را در می‌یابد! و چون باور داریم که پذیرش‌طلب فرارگاه خویش را هم خوب می‌شناسد، متوجه خواهیم شد که اگر او تنها فرار گاه خود را هم از دست بدهد، دیگر چیزی برای ابراز وجود نتواند داشت! اگر چه از دیدگاهی ویژه اصلاً وجودی ندارد.

علت آن اینکه، او با از دست دادن پذیرش دیگران تنها پناه گاه خیالی خود را از دست رفته تلقی کرده هم از درون سیلی می‌خورد، هم از برون! تازه مصیبت وقتی بالا می‌گیرد که نتواند فرارگاه دیگری دست و پا کند.

اگر چه علت گرایش به پذیرش‌طلبی را نمی‌توان دقیقاً معین ساخت، ولی آنچه روشن می‌باشد آنکه، عامل ریشه‌ئی را نداشتن پایه و ریشهٔ عقیدتی و ارزشی تشکیل می‌دهد که احساسِ بی‌هویتی و عدم پذیرش خود را به دنبال دارد! طبیعی‌ست که در مراحل بعدی می‌توان جستجوی پناهگاه برای گریز از مقابل شدن با نارسائی‌های خود واقعی و سر کوفت خود آرمانی را، به عنوان علل ثانوی مورد توجه قرار داد. چنانکه شرایط ویژهٔ محیطی و اجتماعی را نیز.

چه ممکن است در برخی از محیط‌ها و یا در نحلهٔ ویژه‌ئی از شرایط اجتماعی، زمینه برای پذیرش طلبی مهیاتر، بازتر و آسان‌تر باشد! همانگونه که در برخی موارد زمینه برای سلطه‌جوئی یا قدرت‌گرائی بیشتر آماده می‌باشد.

این بیماری گاهی به شکلی تبارز می‌کند که ممکن است فرد بیمار قدرت را برای اشباع عطش پذیرش‌طلبی خواسته باشد! بدین معنا که ممکن است از طریق قدرت‌نمائی اشباع نشده ولی از طریق پذیرش‌طلبی اشباع گردد.

هر چند باید متذکر شد که: تعداد راهها بسیار زیاد بوده و ما اگر فقط دو سه مورد را ذکر می‌کنیم یا بیشتر برای ذکر نمونه‌هاست و یا به واسطهٔ این که مبتلایان به این مسئله و دام، از دیگر جلوه‌ها بیشتراند!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یکی از نکته‌های توجه‌انگیز و قابل تأمل درین رابطه آنست که پذیرش‌طلب بـه میـزان تلاشـی که برای کتمان نارسائیهای خود انجام می‌دهد؛ به میزان جدیتی که بـرای گریـز از سـرزنش خـود ایده‌آلی انجام می‌دهد؛ به میزان سعیی که بـرای تخـدیر و اغفـال خـود انجـام مـی‌دهـد؛ بـه میـزان کوششی که برای رهانیدن خود از رنج و اضطراب باطنی به کار می‌بندد، خود را و حقیقت خود را افشاء می‌دارد! زیرا نفس عمل، ابزار مورد استفاده، روشهای مورد بهره‌گیری، جهـت‌گیـری‌هـا و... چون خلاف فطرت و طبیعت اولیهٔ اوست؛ چون تصنعی و سطحی است؛ چون نمایشی و بی‌ریشـه است؛ چون بی‌مغز، بی‌روح و فاقد حرکت و حیات ذاتی‌ست، رسوا کننده و افشاگر می‌باشند!

اگر چه پذیرش‌طلب تلاش بسیاری به خرج می‌دهـد تـا رفتـار و موضـعگیریهایش را طـوری جلوه داده و طوری منظم نماید که متناقض جلوه ننمایند، ولی بـا آنهـم از خجلـت افشـاگری آنهـا مصون مانده نمی‌تواند. و این بدان علت تواند بود که: پـذیرش‌طلـب همیشـه در پـی کسـب تأییـد تیپ‌های گوناگون با تمایلات متضاد و مواضع متضاد می‌باشد، و این خـود، تنـاقض‌هـا را آشـکار می‌سازد! پذیرش‌طلب تأیید باطنی ندارد و این عطش‌زای است! پذیرش‌طلب حدی بـرای ارضـاء نشناخته و هر روز و هر دم خود را نیازمند پذیرش دیگران دانسته و از طریق تحقق پذیرش دیگران به ارزیابی می‌نشیند!

لذا با همهٔ تلاشی که به خرج می‌دهد چون هیچگونه دگرگونی اشباع کننده و راضی سـازنده‌ئـی در خود نمی‌یابد! رسیدن به این واقعیت، خشم و عنـاد او را هـم نسـبت بـه خـودش و هـم نسـبت بـه دیگران بر می‌انگیزاند!

یکی از چیزهائی که پذیرش‌طلب فاقد آن بوده، از آن هیچگونه تجربه‌ئی نداشته و از فقـدانش به صورتی فطری رنج می‌برد، تجربه و احساس رابطهٔ انسانی‌ست، یعنی او نمی‌داند که معنای رابطه با همنوعان چیست؟! او نمی‌داند که داشتن رابطـهٔ مهرآمیـز بـا همنوعـان، چـه حلاوتـی دارد؟ چـه ثمراتی دارد؟ چه شور و شوق و حرکت و نورانیت و لطف و سبکی و... ایجاد می‌کند؟! زیرا که او به دیگران به دیدهٔ ابزار می‌نگرد نه به دیده همنوع و همکار.

پذیرش‌طلب شاید ادعای عشق به طرف مقابل خود داشته باشد، اما عشقِ او به حـدی حسـاب شده است که شگفتی می‌زاید! چه او قبل از ابراز عشق، جوانب متعدد قضـیه را بررسـی مـی‌کنـد! یعنی: طرف را از نظر اینکه می‌تواند کمبودهای پذیرشی او را در ابعاد مختلف برآورده سازد یا نـه،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مورد بررسی قرار می‌دهد! با وسواسی حیرت‌انگیز بررسی می‌دارد که آیا: وضع اقتصادی معشوقش می‌تواند گوشه‌هائی از پذیرش‌طلبی او را اشباع دارد یا نه؟! وضع اجتماعی او را نیز، زیبائی ظاهری، شهرت و موقعیت‌های دیگر او را نیز به همانگونه موردِ ارزیابی قرار می‌دهد! یعنی زمانیکه از هر نظر خاطر بیمارش آسوده شد، به گونهٔ بسیار خفت‌باری، ابراز عشق می‌کند! ولی از آنجا که این عمل از هر گونه پویائی و حیات و جوهر درونی عاری و غیر فعال می‌باشد، معشوق را، هر چند که خرفت و خوشباور باشد، متوجه روح قضیه می‌سازد!

نکتهٔ مهمی را که لازم است یادآور شویم آنست که پذیرش‌طلب، تأیید مردم را از آنرو نمی‌خواهد که معتقد باشد چون دیگران ارجمند و مهم می‌باشند، در نتیجه پذیرش آنان هم ارزشمند می‌باشد! زیرا که او با دیگران و با نفس پذیرش‌طلبی از موضع و دیدگاه ارزشی برخورد نمی‌کند، تا به نتیجهٔ ارزشمندانهٔ گرایش بیندیشد! بلکه از موضع و دیدگاه ابزاری نگریسته، لذا آنرا وسیلهٔ اشباع نیاز خویش قرار می‌دهد!

آنچه آمد، مؤید آن تواند بود که پذیرش‌طلب به صورتی بسیار جدی و عمیق از خویش بیزار و متنفر می‌باشد! و این بدون چون و چرا: هدف‌گریزی، زندگی‌گریزی، ارزش‌گریزی، خردگریزی، کمال‌گریزی و... را در پی دارد! و اینها پندارگرائی، فسادگرائی، مرگ‌گرائی، تخدیر و تغافل، اسارت‌گرائی و... را در پی دارند! و درست پس از رسیدن به این مرحله است که بیمار:

از تهذیب خود؛

از بررسی و محاسبهٔ درجهٔ فساد و کمال خود؛

از بیداری نسبت به حقیقت خود؛

از تلاش و جهاد در جهت تکمیل خود؛

از وقایهٔ خود؛

از تصفیهٔ خود؛

از تفکر نسبت به خود؛

از استقامت در طریق ساختن خود؛

از محبت و دلسوزی به خود؛

از امید به رشد و پروردن خود؛

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از همت در زمینهٔ آزادی خود؛

از مراقبتِ جوهر و هویت ربانی خود؛

از بصیرت نسبت به وضع و جنبه‌های استعلائی و امکانات متعالی خود؛

از معرفت به دارائیهای خود؛

از انس و الفت با خود؛

از خوف و هراس نسبت به آفات هویت و کمال خود؛

از مشاهدهٔ زیبائیهای خود؛

از درک عظمت وجودی و امکانات بیبدیل کرانهٔ ناپیدای رشد و عزت و... خود محروم می گردد!

طبیعی‌ست که آنچه آمد، تنها مربوط به بیمار پذیرش‌طلب نبوده، بلکه شامل کلیه فطرت گریزان گرفتار مصائب روانی تواند شد! ازآنچه آمد، می‌توان به این باور رسید که پذیرش‌طلب، معیار، اصول و ضابطه ندارد! هر چند وقتی خوب دقت کنیم متوجه خواهیم شد که پذیرش‌طلب، از متعصب‌ترین، پر و پاقرص‌ترین و سخت‌گیرترین اصول‌گراهاست!

اصولاً، پذیرش‌طلبی با اصول‌گرائی متناقض است! زیرا که اگر پذیرش‌طلب بخواهد به اصول متمسک باشد، جلب پذیرش کرده نمی‌تواند! از این نظر، می‌توانیم بپذیریم که پذیرش‌طلب پا و پایه ندارد، ریشه ندارد، موضع ندارد، جهت ندارد، قول ندارد، عهد ندارد و...! و دقیقاً به واسطهٔ همین بی‌مایه ساختن خود، از قاطعیت در عمل و در گرایش بی‌بهره است.

گاه در این مزبل فسادبارچنان غوطه می‌خورد که نه تنها از این محرومیت تنبه و بیداری حاصل نمی‌نماید که عملاً این گرایش را تبلیغ هم می کند!

و نیز، دقیقاً به واسطهٔ همین خصلتِ هر دم خود را طرد کردن، هر دم خود را نفی کردن، هر دم خود را دور انداختن، هر دم خود را بی‌موضع کردن، هر دم خود را خوار کردن و... است که از همهٔ بیماران دیگر بیشتر زجر می کشد!

اما اینکه گفتیم وی متعصبی اصول‌گراست، برای آنست که او، همیشه از موضعِ پذیرش دیگران حرکت می کند، و همین نکته را هم اصل و محور و هدف قرار داده است!

قرآن موضعگیریهائی از ایندست را «فسق» و «ظلم» معرفی کرده و سرانجام آنرا، تلاشیِ همه‌جانبهٔ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سلامت و گرفتاری به بدترین ناهنجاری‌های عملی معرفی کرده است:

فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ * اعراف ـ ۱۶۵

«و چون هر چه بر آنها تذکر داده شد فراموش کردند، ما هم آن جماعت را که پند می‌دادند و خلق را از کار بد باز می‌داشتند نجات دادیم، و آنانرا که ستمکاری کردند به کیفر فسق‌شان به بدترین عذاب گرفتار ساختیم.»

چه اینان، تذکرات پی‌همِ واقعیت‌های تاریخی، تذکرات پی‌همِ وجدان جمعی، تذکرات پی‌هم رسولان الهی و دین باوران‌دلسوز و از همه روشن‌تر و قابل فهم‌تر، تذکرات پی‌همِ فطرت خود را نیز از یاد برده‌اند!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سلطه جوئی

اِنَّ فِرعُونَ عَلی فِی الْاَرْضِ ...

پناه‌گاه دیگری که ممکن است فطرت گریز بیمار، به آن پناه بُرده و به وسیلهٔ آن حقارت و ناچیزی وجودی خود را پوشانیده و خود را از سرزنش خود ایده‌آلی و رنج زادهٔ نارسائی‌ها و... نجات بخشد، سلطه‌جوئی‌ست.

این پناه‌گاه بر خلاف پذیرش‌طلبی، هیچگونه وجههٔ معقول و منطقی نداشته در همهٔ حال برای هر دو طرف، نتایج ویرانگر و ضد ارزشی دارد. چرا که در این چهرهٔ از بیماری، روانپریش خود را به گونهٔ هراسباری از هویت انسانی تخلیه کرده و از موضعِ موجودی غیر انسانی، با دیگران برخورد می‌کند.

او نیز همچون پذیرش‌طلب که از پذیرش‌طلبی، عقلاً و قلباً بیزار بود عقلاً و قلباً از سلطه‌جوئی بیزار بوده، اما به واسطهٔ گریز از فطرت ارزشمدار خود، تنها راه را سقوط در سلطه‌جوئی می‌یابد.

سلطه‌جو فاقد هویت واقعی‌ست! چه وی همیشه در حال فرارِ از خود به سر می‌برد! همیشه در حال فرار از مشاهده و دیدار خود قرار داشته و عمل می‌کند! او در مسیر گریز از تحقق هویت خویش گام برداشته و در خلاف جهت رشد و تعالی هویت خود تلاش می‌ورزد.

از دیدگاهی، او هویت ساختگی و تخیلی خود را در یک وضعیت ویژه (سلطه) سراغ گرفته و از همین موضع به نمایش و تثبیت هویت خویش می‌پردازد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

او نیز تجزیه‌گریست که خود را به خود و نه‌خود، به خود و غیرخود تجزیه نموده و خود را همیشه در رابطهٔ با آن موقعیت جستجو و دنبال می‌کند! آنچه محقق است آنکه، او حتی خود را هم، در رابطهٔ با آن موقعیت جستجو نکرده، بلکه، به دنبال نوعی بیخودی و نوعی ناخودمندی بیمارگونه است! تا از رنج خودآگاهی و مشاهدهٔ نقص‌های خویش برهد!

او از اینکه ذهنش متوجه دید و برداشت مردم شده و خود را در دیدگاه مردم فردی مسلط می‌یابد هم خورسند است و هم به صورتی آنی از سرزنش خود آرمانی در امان! در واقع، همین نشوهٔ فریبناک باعث می‌شود تا نتواند به گونهٔ عاقلانه پذیرای سختیهای بازگشت به خویشتن گردد.

باید متوجه بود که سلطه‌جوئی اشکال متنوعی داشته و در گرایشها و موضعگیریهای مختلف و گاه متناقضی ظهور و بروز می‌نماید.

ممکن است سلطه‌جو دم از اخلاق و ارزشهای والای انسانی و یا ضرورت اجراء مکارم اخلاق و پیاده شدن احکام انسانی و ارزشی زده و چنان با حرارت هم اینکار را انجام دهد که ساده‌دلان وی را یکی از عاشقان اخلاق و لطایف و ظرایف گرایشهای ناب اخلاقی پندارند! ولی واقع امر این باشد که سلطه‌جو می‌خواهد به گونه‌ئی نامرئی، سلطهٔ فکری خود را به شنونده تثبیت نماید!

به طور خلاصه می‌توان گفت که چون بی‌عقیدهٔ سلطه‌جو، تنها راه گریز را سلطه‌جوئی خیال کرده است، تلاش همه جانبهٔ او متوجه این نکته است که در هر مورد و هر زمینه‌ئی، سلطهٔ خود را ثابت نماید! لذا بررسی می‌دارد که در چه شرایط و کدام زمینه‌ها می‌توان مسلط شد. و چون یقین به مسلط شدن پیدا کرد، اقدام می‌کند! ولو زمینه، زمینهٔ ابراز عشق باشد که ظاهراً با هر گونه سلطه‌جوئی ناسازگار می‌نماید! لذا عشق خود را به گونه‌ئی ابراز می‌دارد که مستقیم و یا غیر مستقیم، سلطهٔ او را بر طرف، ثابت نماید!

ممکن است فطرت‌گریز سلطه‌جو بخواهد، سلطهٔ خود را از طریق شهرت علمی، شهرت هنری و یا سیاسی ثابت کند، لذا باید متوجه بود که وی به خودِ علم، به خودِ هنر و سیاست و... هیچگونه ارزش، احترام و... قایل نبوده ولی چون اینها را نزد دیگران مقدس می‌یابد، تلاش می‌کند تا از این طریق، سلطهٔ خویشرا ثابت و متجلی بسازد! چه متوجه شده است که: در شرایطی ویژه هم می‌توان از طریق آنها مسلط شد! و هم شخصیت دیگران را خرد کرد! چه از دیدگاه فطرت‌گریزِ سلطه‌جو، علم و هنر و سیاست و... هم می‌توانند مظاهر سلطه باشند، هم وسیلهٔ ترس و تحقیر دیگران.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لذاست که: به میزانی که فطرت‌گریز از شکست خود تنفر داشته، از حقارت خود آگاه، از ناچیزی خود فراری و از مقابل شدن با خودِ واقعی هراسان و سر افکنده باشد، در ایجاد ترس و تحقیر دیگران کوشاتر و در روشهای سلطه‌گری خشن‌تر و شدیدتر عمل می‌کند.

در رابطهٔ با بیمار سلطه‌جو، آنچه بی‌نیاز از برهان می‌نماید آنست که سلطه‌جو، تلاش می‌کند تا در رابطه‌اش با دیگران، ایجاد هراس و ابهت نماید! او از اینکه دیگران از او بترسند، شرمنده و ناخوشنود نیست که بگذر، بلکه لذت هم می‌برد! زیرا، او از اینکه مرجع و منبع هراس باشد، رنجی نداشته و زشتی آنرا درک نمی‌کند! لذاست که، تلاش می‌کند از زمینه‌ها، ابزار، برخوردها و... به گونه‌ئی استفاده کند و به جائی استفاده کند و به موقعی استفاده کند که در طرف مقابل ایجاد هراس نماید! چه گمان سلطه‌جو برآنست که با برقرار کردن رابطهٔ ترس هم بهتر می‌تواند به نیازهای سلطه‌جویانهٔ خود جامهٔ عمل پوشاند! و هم با اینکار، درجهٔ سلطه‌پذیری طرف مقابل را افزایش بخشد! چنانکه می‌پندارد بر نفوذ او به عنوان سلطه‌جو افزایش، عمق، پهنه و تداوم ایجاد می‌کند!

از سوئی، وقتی می‌بیند دیگران از وی می‌ترسند، او این ترس را به حساب احترام گذاشته، از ناحیهٔ ابهت خود شمرده، احساس وجود و حضور و لاجرم پذیرش و تحمل خودش را می‌نماید! لذا به میزانیکه خود را ناچیز می‌یابد، دیگران را تحقیر کرده و به میزانیکه از شکست خود متنفر است، دیگران را با شکست مواجه ساخته و از شکست آنها احساس قدرت و نیرو و استیلا می‌کند! اینکه برخی گمان می‌کنند: سلطه‌جو همیشه و همه جا آدمی‌ست خشن، عصبانی، جسور، بی‌عاطفه، پرخاشگر و... با آنکه درست است، کامل نیست. چه اینان فقط متوجه یک چهرهٔ سلطه‌جو می‌باشند و نه همهٔ چهره‌ها و مظاهرش!

اصلاً باید باور کرد که سلطه‌جوی، فقط سلطه‌جوی است و نه پرخاشگر، جسور، عصبانی و...! چه این روشها و ابزار و... فقط در یک حالت ویژه و شرایط خاص مورد توجه سلطه‌جویند و نه همیشه! زیرا ممکن است سلطه‌جو به روشها و ابزار دیگری خود را نیازمند پنداشته، بدانها مجهز شده و از همانها بهره جوید!

ممکن است یک زن خوشگل ظریف طناز عشوه‌گر، سلطه‌جو باشد! ولی او جز طنازی و عشوه‌گری و... وسیلهٔ‌ئی نداشته و جز از طریق همانها، اعمال نفوذ ننماید. چنانکه یک کودک نازپرور، فقط از طریق معین خودش به سلطه‌جوئی پرداخته، پدر و مادر بی‌انضباطش را زیر سلطهٔ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خویش می کشاند! این واقعیت در مورد روحانی‌نمای سلطه‌جو، که با تفسیر جزمی و من در آوردی آیه‌ها، حدیثها و احکام عمل کرده، یا واعظ و سخنرانی که مطابق میل شنوندگان خود ـ و نه نیاز آنها ـ سخن می گوید! یا فردی که با زور و فشار، مبلغی عبارتِ ظاهرفریب و کلیشه‌ای را حفظ نموده و دانشمندنمائی می کند و یا مظلوم‌نما و بدبخت‌نمائی که می کوشد با آه و ناله قلب طرف را زیر سلطهٔ خود قرار دهد و دیگران و دیگران قابل تعمیم و صدق تواند بود.

فطرت گریز سلطه‌جو، اگر به قدرت برسد، دم از خدائی هم می‌زند! مگر نمرود در جواب ابراهیم (ع) که گفت:

اِذْ قالَ اِبْراهیمُ رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ ... نگفت که: **قالَ اَنَا اُحیی وَ اُمیتُ؟!** [1] مگر فرعون نگفت: ... **اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلی...؟!** [2]

اینان هرچه بر تلاشهای سلطه‌جویانه‌شان افزوده گردد، هر چه میدان عملشان فراخ و شدت عملشان بیشتر و تجارب عملی آنان کار سازتر گردد، در سلطه‌جوئی حریص‌تر و جری‌تر می‌شوند!

اینان هر چه روحیهٔ مردم را حقیرتر و آمادگی مردم را در سلطه‌پذیری بیشتر بیابند، شرورتر می‌شوند! آنهم تا آنجا که گاه تنها به ادعای خدائی بسنده نکرده، بلکه تا بدانپایه از روانپریشی پیش می‌روند که بدون کمترین احساس شرمی مدعی می‌شوند و متوقع می‌باشند که «باید» مردم، به بندگی خود، ناچیزی خود، بی‌ارادگی خود و... نسبت به اینان اعتراف نمایند! گریز از خود و همهٔ واقعیت وجودی، بر اینان چنان استیلا یافته و ابلیس برآنها چنان تسلط یافته که به قول قرآن:

وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ اِبْلیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ اِلَّا فَریقاً مِنَ الْمُؤْمِنینَ .* سباء ـ ۲۰

«چنان خیال می کند که آنچه می‌پندارد درست و آنچه متوقع می‌باشند، به جای می‌باشد!»

طبیعی‌ست که این رابطه، بنابر طبیعت ذاتی و گوهر روان‌پریشانه خود، رابطهٔ خدای غنیِ غفورِ رحیمِ رحمان با بندگان خود نمی‌باشد تا بنده از فیض و رحمت معبود خویش به رشد، به نعمت، به کمال، به آزادگی، به راحت، به پاکی، به خرد، به نور، به راستی، به بزرگی، به ارج و به هستی برسد! بلکه رابطهٔ ناخداوندِ بیچارهٔ حقیرِ تهی‌مایهٔ از خودگریزِ بی‌خصلتی است که از بی‌مایگی به سلطه‌جوئی فرار کرده است.

---

۱ ـ بقره ـ ۲۵۸

۲ ـ نازعات ـ ۲۴

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

موجودیست که نه تنها خودش اسیر شده است کـه مـی‌کوشـد بـا توسـعه و تعمیـق و تشـدید سلطه‌جوئی، بندگان خود را از هرگونه معنی، حرمت، عزت، ارج و تقدسی خالی سازد!

خدائی‌ست که بیش از بندگان خود محکوم و اسیر رابطهٔ خدائی و بردهٔ بندگان خویش می‌باشد! خدائی‌ست که نه تنها خودش از عزت وجودی گریخته است که می‌خواهد عزت وجودی دیگران را نیز پایمال روابطِ سلطه‌جویانه نماید!

خدائی‌ست که به جای القاء سیرت خداوندگاری، خواری، زبونی، پستی، ناچیزی، بی‌هـویتی و... را القاء می‌دارد! زیرا: بیمار سلطه‌جو، از همه توقع خدمت، نه، بلکه انتظار نوکری دارد! و وقتی کـارش بالا گرفت منتظر است تا دیگران نـوکری او را نـوعی عمـل افتخـارآمیز، نـوعی کـار ارج‌بخشـنده و شخصیت‌افزای بشمارند!

با این مایهٔ از بینش است که متوجه می‌شویم: چرا عشق نزد سلطه‌جـوی، معنـای دیگـری پیـدا کرده است! او نباید عاشق کسی بشود. بلکه این وظیفهٔ دیگران است که عاشق او باشند! به عشـق او بسوزند! و به درد او افتخار کنند!

سلطه‌جو چون به خود و عواطف خود پشت کرده و از درک آنها عاجز است از موقعیتی کـه برای عواطف خود ایجاد کرده است بی‌خبر است! و از اینکه عواطف استعلائی و گـوهر خـود را متلاشی ساخته است، غافل می‌باشد! و دقیقاً به همین واسطه هم هست کـه از تلاشـی و فسـاد آنهـا محزون نیست!

طبیعی‌ست وقتی کسی مثلاً از محبت و زمینه‌هـای درونـی و برونـی آن گریختـه باشـد، چـون نمی‌تواند نسبت به آنها اشراف داشته باشد نسبت به صلاح و فساد آنها نیز، بی‌توجه و غیـر حسـاس خواهد بود. از اینروست که سلطه‌جو، سلطه و روابط سلطه را عشق قلمداد می‌کند! منتها، وقتی هـم کسی عاشق او شد، نباید این گرایش باعث شود که آندو در یک هویت واحد به هم برسند! بلکـه روابط ویژه حکم میدارد که عاشق باید بسوزد تا معشوق او را درک کند! چرا که او فقط از طریق خواری عاشق است که می‌تواند او را درک کند، نه از طریق عزتی که عشق به عاشق مـی‌بخشـد! هر چند که وی به گونهٔ مسخره‌ئی ادعا می‌کند که هر که عاشق او شود عزت مـی‌یابـد! امـا چـون نمی‌تواند معنای این انتظار و ادعا را درک نماید، مایل است که عاشقش گرفتار رابطـهٔ سـلطه بـاقی مانده و در ذلت سلطه دست و پـا بزنـد! و دقیقـاً از همـین روسـت کـه بـه عاشـق خـود دل سـپرده

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نمی‌تواند! یعنی چون رابطه‌اش واقعاً رابطه‌ئی قلبی و عاشقانه نیست، چون عاطفه‌اش در امر عشق سهیم نبوده و لاجرم اشباع نمی‌شود، نمی‌تواند در بند عاشق بماند! و لذا به دیگری عشوه می‌فروشد!

طبیعی‌ست که درین بحث، مسئلهٔ جنسیت مطرح نبوده و موضوع اعم از مرد و زن و نر و ماده مورد نظر می‌باشد!

اینان دلی که داشته‌اند به سلطه داده‌اند! لذا دلی ندارند تا به عاشق و یا معشوق خود بدهند! از اینرو، همیشه از لذت محبت ورزیدن، از لذت عاشق شدن و عاشق بودن، از لذت واقعی معشوق بودن، از لذت انتظار کشیدن، سوختن، رنج بردن و... در راه عشق محروم می‌باشند! زیرا که عشق دلی آزاد و جانی آتشناک می‌طلبد و اینان اسیرند و دلمرده! و لذا از درک آنهمه لطف محروم!

فطرت‌گریز سلطه‌جو، به گونهٔ رسواکننده‌ئی، زیر سلطه به سر می‌برد! گوئی عاشق سلطه است! زیرا که او در بند، در اسارت و زیر سلطهٔ ذوق و خواست سلطه‌گیری‌ست.

او زیر تمایلِ سلطه بر دیگران است! او اسیر تمایل سلطه بر دیگران است! او عاشق سلطه بر دیگران است! و چون این عشق بدون حضور دیگران ناممکن بوده و بدون سلطه‌پذیری دیگران ممتنع می‌باشد، متوجه می‌شویم که او در واقع زیر سلطهٔ دیگران است! منتها خودش متوجه نبوده و نمی‌داند که زیر سلطهٔ حضور و سلطه‌پذیری سلطه‌پذیران خود به سر می‌برد!

او با شیئی قرار دادن شخص و کنترول و استعمال او، در واقع خود را از شخصیت تخلیه و به شیئیت بدل می‌سازد. زیرا عملش مناسب کسی که به خود شخصیت قابل باشد نیست. چه سلطه‌جو به همه کس و همه چیز (اشیاء و اشخاص) به عنوان وسیله نگاه کرده و با همه چیز از همان موضوع برخورد می‌کند!

فطرت‌گریز سلطه‌جو یک هراس اصلی دارد و یک سلسله هراسهای فرعی. هراس اصلی او روبرو شدن با خود واقعی، ناقص و نارسا و رنج حاصل از این مقابله و روبروئی‌ست.

باید خاطر نشان کرد که هراس روانپریش سلطه‌جو از شناخته شدن (هراس از اینکه دیگران بفهمند که او موجودی ناقص و نارساست) هراسی فرعی بوده و از این هراس بدان جهت هراس دارد که مجبور می‌شود از این طریق به خود بنگرد و با خودِ واقعی و رنج مشاهدهٔ کاستی‌های آن مقابل گردد. زیرا روانپریش سلطه‌جو به واسطهٔ شناختی که از خود دارد و بصیرتی که به نارسائی‌های باطنی خود دارد ـ بر خلاف تصویری ادعایی که از خود بروز می‌دهد ـ تصویر نفرت‌انگیز و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تحمل‌نابرداری از خود پرداخته است!

او خود را موجودی زاید، بی‌محتوا، پست، بی‌عاطفه، منافق سیرت، بی‌اراده، بی‌تقدس، ارزش‌گریز، موذی، ستمگر، سختی‌گریز، راحت‌طلب، بی‌استقامت، خشن، بد اصل، بی‌صبر، بی‌نیرو، کم حوصله، بی‌مرام، بی‌ریشه، بدبخت، بیگانه با همه و از همه، بی‌همزبان، دشمن‌تراش و... می‌داند! و در واقع داشتن همین تصویر هراس‌انگیز است که او را به خشونت بیشتر، به دخالت و فضولی بیشتر، به بی‌عاطفگی بیشتر و... وامیدارد!

لذا به جرأت می‌توان گفت که: قسمتی از گرایشات سلطه‌جویانهٔ او برای پوشیدن هراس خودش می‌باشد. و اگر خواستی بگو: برای پوشانیدن نقص‌ها و ندیدن آنها می‌باشد.

آنچه در این رابطه به گونهٔ شگفتی‌زائی جالب توجه می‌نماید آنست که: آنچه روانپریش سلطه‌جوی از آن خود را متنفر نشان می‌دهد، در عمل گرفتار آن می‌باشد! فرعون از خدا می‌گریخت! اما این گریز، سر از خداوندگاری خودش بیرون آورد! کمونیستها از مذهب می‌گریختند، اما، به پرستش بافته‌های منحط سیاسی ـ حزبی خودشان انجامید! از استبداد، به استبداد کارگری! از دولت، به حاکمیت پرولتاریا! آنهم به شکل، رنگ و شدتی که در تاریخ بشریت کمتر می‌توان نظیرش را سراغ داد!

به هر حال، فطرت‌گریز روانپریش، وقتی به دام سلطه‌جوئی کشیده شد، یگانه راه نجات از ترس مقابل شدن با خود را، سلطه‌جوئی و احیاناً تشدید کیفی و کمی آن گمان می‌کند! و لذاست که متوجه می‌شویم: او از یک سو همچون فرعون، سزار، چنگیز، هیتلر، استالین و... به شدت عمل روی می‌آورد و از دیگر سوی، برای فرار از سرزنش و نیز برای گسترش زمینه، به بازشناخت راههای سهل‌تر و پرداخت بدانها می‌گراید! لذاست که در کنار کشتارهای دسته جمعی، مثلاً از «فلسفهٔ علمی!» هم دم می‌زند! و یا همچون سلطه‌جویان غربی، در کنار سانسور غیر مستقیم اذهان ـ که گاه از طریق بمبارانهای لغزاننده و تحریف کنندهٔ تبلیغاتی صورت می‌گیرد ـ از آزادی بیان و عقیده هم دم می‌زنند!

این نکته به روشنی پیوسته است که: سلطه‌جو ـ همچون قدرتگرا ـ چون اصل را بر سلطه گذاشته است، هراسی بسیار مسخره او را احاطه می‌دارد! او نه تنها از روابطِ سلطه هراسان است که از مظاهر اشکال مختلف برتریهای انسانی نیز، اعم از فرهنگی، سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و حتی هنری نیز می‌ترسد!

آنچه به یادآوری خودش می‌ارزد آنست که: سلطه‌جو، خودش، سلطه‌جوئی را انتخاب کرده، پیشه ساخته و در عمل خود نه تنها آنرا قانونیت بخشیده که از طریق عمل خویش به تبلیغ آن برخاسته است! ولی با همهٔ اینها از روابط سلطه بیمناک و هراسان است. منتها باید اذعان داشت که ترسش از به هم خوردن موقعیت خود او ـ به عنوان مسلط ـ است! و دقیقاً به همین علت هم هست که از مظاهر سلطه نیز می‌ترسد. آنهم تا آنجا که گاه یک کتاب مخالف تعادل آنرا به هم می‌ریزد! یک صدای مخالف رعشه بر اندامش می‌افکند! یک نقاشی تشویشش را چند برابر می‌سازد و...! و لذاست که به سادگی، در جریان مناسبات ترس، مقهور تاکتیکهای دلهره انگیز قرار گرفته و به آلت دست ترس انگیزان بدل می‌شود! وقتی به صحنه‌های سیاسی ـ اقتصادی توجه جدی و ارزیابانه معطوف گردد، این نکته روشن خواهد شد که نیروها و استعدادهای زیادی از ترس ـ ترسِ پیش افتادن دیگری ـ افتخار انتخاب شدن و پیش فروش کردن خود را، قبل از دیگران، جشن می‌گیرند!

چه سیاست‌زده‌های بی‌ریشه‌ئی که از ترس، به چالهٔ آلت دست شدن قدرتها سقوط نکرده و نمی‌کنند؟! و باز چه چهره‌هائی که به وسیلهٔ هراس دیگران بدل نمی‌شوند؟! چه چرندهائی ـ همچون فلسفهٔ علمی! ـ مایه و تندیس رعب و هراس میلیون‌ها انسان قرار نمی‌گیرند؟! چه نیروهائی در دخمهٔ ذهنهای ترسانیده شده نگندیده‌اند؟! چه قیام‌هائی که به شکست مواجه نشده‌اند؟! چه حق‌هائی که پایمال نگردیده و چه آزادی‌ها و آزادگی‌هائی که پایمال هراسهائی از این دست نشده‌اند؟!

هدف اصلی فطرت گریز سلطه‌جوی را، نفس سلطه‌جوئی و یا پی‌آمدهای آن تشکیل نمی‌دهد، هر چند او برای تحقق سلطه‌جوئی تلاشهائی را به خرج می‌دهد، راهها و روشهای متعددی را تجربه می‌دارد، برای شناسائی ابزار کارآمدتر و براتر رنج می‌برد، به شناسائی زمینه‌ها همت می‌گمارد، اما همهٔ اینها نقش دست دوم، سوم را دارند! زیرا که هدف اصلی، گریز از رنج خود واقعی است.

به عبارت دیگر، سلطه‌جو یک نیاز اصلی دارد (نیاز به هماهنگی با خود آرمانی) و یک سلسله نیازنماهای فریبنده! گرایش او به سلطه‌جوئی، بر مبنای رفع نیازنماها بوده و هیچ ارتباط ضروری با نیازهای واقعی و اصیل او ندارد. حال اگر او به سلطه‌جوئی رنگ و شکل نیاز بخشیده و آنرا با پرروئی و وقاحت یک نیاز قلمداد می‌دارد یا برای پنهان کردن چهرهٔ واقعی خودش می‌باشد و یا به

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

علت خوی ثانوی شدن این گونه رفتار و برخورد! ولی آنچه مسلم است اینکه: هیچ ضرورت حیاتی و هیچ اجبار غریزی گرایشات سلطه‌جویانهٔ او را پشتیبانی نمی‌کند! و هیچ اجباری او را بدانسوی نمی‌کشاند! مگر میل تخدیر و اغفال خود!

آنچه درین رابطه از نظر برهانی مهم است اینکه: گرایش او فقط به عقیده (فطرت) ضروری و در نتیجه زاینده و ثمربخش می‌باشد و بس.

از دیدگاهی ویژه، سلطه‌جوئی یعنی کشتار. چه سلطه‌جو، در تحلیل نهائی بر آنست تا: هم بر اندیشهٔ دیگران داغ مرگ بزند، هم بر عمل دیگران. طبیعی‌ست که اینکار را کرده نمی‌تواند مگر آنکه اول مرگ سلامت اندیشه و عمل خود را اعلام کرده باشد. زیرا او می‌خواهد دیگران نظراً و عملاً بمیرند تا او تحقق یابد! چه او بگونه شگفتی‌زائی از اندیشه و آزادی اندیشهٔ دیگران می‌هراسد! درست به همانگونه که از عمل و ارادهٔ آزاد دیگران برای عمل می‌هراسد! و لذا بر آنست تا دیگران ابزار اندیشه‌ای باشند که او برای آنها تهیه دیده! و ابزار عملی باشند که او پیشنهاد می‌کند!

فطرت‌گریز سلطه‌جو، برای اینکه خود را اگر سرزنش خود آرمانی برهاند، زندگانی را میدان جنگ و انسانرا گرگ انسان، معرفی می‌دارد! گرگی که اگر تو او را از پای در نیاوری، او تو را نابود خواهد کرد. او با طرح همین سفسطهٔ هویت‌برانداز، به سلطه‌جوئی خود قانونیت و مشروعیت بخشیده، آنرا عملی دفاعی و ناچار از پذیرش تلقی می‌دارد!

در زمان ما سلطه‌جوئی زیر نقاب ترحم، دلسوزی، ترقی (استعمار) و... نمایان گردیده، سلطه‌جویان حرفه‌ئی، برای توجیه عمل شنیع خود متوسل به سفسطه‌گوئیهائی می‌شوند که هیچ احمقی هم آنرا باور کرده نمی‌تواند!

اگر آرمان و هدف را دارای بار ارزشی بدانیم، سلطه‌جو، هدف ندارد، چون «خود»ی ارزشمدار ندارد. او خودِ واقعی خویشرا قبول نداشته و با خودِ آرمانی هم، هنوز هم‌جهت نشده است! هر چند که فطرت‌گریز گاهی خود را هدف‌دار جا زده و هدف خود را نیز ارزشی قلمداد کرده و برای اثبات حقانیت ادعا و عمل خود دلیل تراشیهائی هم می‌کند، ولی در واقع: برای فرار از برخوردی ناشایست و پنهان کردن نمای واقعی خویش است که به سفسطهٔ سلطه‌جویان فطرت‌گریز متوسل شده، به قانونِ «هدف وسیله را توجیه می‌نماید» می‌گراید! تا با قانونیت بخشیدن به رفتار خود، خود را از رنج سرزنش شدید خود آرمانی رهائی بخشد. زیرا که رفتار دسته‌ای از سلطه‌جویان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فطرت‌گریز، برای رسیدن به آنچه هدف قلمداد می‌کنند، از مرز حیوانیت و ضد حیوانیت هم می‌گذرد! و این برای خودش هم ناراحت کننده و غیر قابل تحمل است! لذا برای تخدیر خود و رهائی از چنگال محکومیت باطنی به سفسطه‌گوئی پناه می‌برد!

در واقع روانپریش، با روی کردن به سفسطه و مشغول کردن خود به آن، از خود آگاهی فرار می‌کند! تا با قرار گرفتن در حوزهٔ نوعی بی‌خودی، خود را نبیند! به خود آگاه نباشد! تا رنج نبرد! و این همان معنای: «از ترس رنج، تن به بدی دادن» است! از اینرو می‌توانیم یقین داشته باشیم که سلطه‌جو تا در حوزهٔ گرایشهای سلطه‌جوئی به سر می‌برد، برای خودش آرمان و هدفی نداشته و گریزش به سلطه‌جوئی انفعالی و برای تخدیرخود و فرار از احساس رنجی‌ست که می‌برد! یعنی چون رفتار سلطه‌جو، فعالانه و تنش‌زدای نبوده بلکه منفعلانه و تنش‌زای می‌باشد، غیر هدفمندانه است، هرچند که سلطه‌جوی، به صورتی سخت خیال‌پرورانه برخی از تلاشهای خویشرا «مقدس» و در نتیجه ارزشی و هدفمندانه قلمداد می‌کند! در حالیکه او، هم بی‌تقدس است و هم هدف‌گریز!

ممکن است سلطه‌جو خود را دلسوز مردم، محب و غمخوار مردم و متمایل به تحقق اهدافِ آنها جا بزند! ولی همهٔ اینها زمانی خواهد بود که این گرایشهای منافقانه بتوانند سلطهٔ او را بر دیگران مسجل سازند! از سوئی باید بپذیریم که چون فطرت‌گریز سلطه‌جو، بی‌تقدس است، نوعدوستی او نیز بدون بار احترام و از موضع سلطه‌جوئی‌ست! زیرا که وی هم طعم دوستی را نچشیده و کسی را هم جز برای تثبیت سلطه‌جوئی دوست نمی‌دارد! یعنی ممکن است که او دیگران را دوست بدارد، اما برای آن دوستشان می‌دارد که بر آنها مسلط باشد! درست همچون قصابی که گوسفند چاق و چله را دوست می‌دارد!

همانگونه که ممکن است پذیرش‌طلب، برای تحقق پذیرش‌طلبی، به شهرت‌طلبی یا سودجوئی و یا سلطه‌جوئی روی نماید، سلطه‌جو نیز ممکن است به پذیرش‌طلبی روی آورد! ولی این فقط زمانی خواهد بود که دیگران او را به عنوان فردی مسلط بپذیرند.

باورم بر اینست که هر یک از ما، با کمی دقت متوجه خواهد شد که برخورد سلطه‌جو نسبت به سایر انسانها، بسیار شگفتی‌زای است! چه از سوئی آنها را ابزار اهداف بیمارگونهٔ خود تلقی کرده و به هویت انسانی آنها به دیدهٔ تحقیر می‌نگرد! و لذا ظاهراً نسبت به سرنوشت دیگران بی‌توجه می‌نماید! ولی از سوئی، چون خود را در حضور منفعلانهٔ دیگران سراغ می‌کند، تلاش خنده‌آوری

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دارد تا سرنوشت دیگران را به عنوان موجودی مسلط بدست گیرد! لذا در هر کارشان مداخله می‌کند، در هر امرشان خود را شریک قلمداد می‌کند و...

در تحلیل نهائی می‌توان باور کرد که او با اعمال سلطه، در واقع دیگران را از احساس مسئولیت نسبت به خودشان محروم، منع و خالی می‌سازد! زیرا که به گونهٔ رقت‌انگیزی آنها را از مداخله در امور حیاتی خودشان محروم و به گونهٔ هراسباری متکی و وابسته‌شان می‌سازد! چه معتقد است که اگر دیگران خود برای خود تصمیم بگیرند، به مرور ایام سلطهٔ او بهم می‌ریزد! لذا به هر عنوان ـ و حتی به عنوان دلسوزی و دوستی و... ـ مداخله گرانه عمل می‌کند!

روانپریش سلطه‌جو، در موارد بی‌شماری رقت قلب، عواطف ملایم، نرم‌خوئی و دلسوزی را نادیده گرفته، در برخی از موارد آنرا نفی و نشانهٔ ضعف شخصیت قلمداد می‌دارد! ولی آنچه مسلم می‌باشد اینست که او به واسطهٔ بیماری، برخلاف عقیده و فطرت خود برخورد می‌کند. یعنی اگر بیمار سلطه‌جو، این موارد را نادیده می‌گیرد، نه به واسطهٔ آنست که بر وی اثر نکرده و یا عقلاً بتواند آنها و اثرات مثبت آنها را نفی کند، بلکه به این علت از آنها کناره می‌گیرد که: یا می‌ترسد تحت تأثیر قرار گرفته و موضع‌گیری او نشانهٔ ضعف وی تلقی شوند و یا می‌ترسد که عمل او از موضع سلطه تنزل یابد! زیرا که وی تنها از منظر سلطه و از طریق سلطه به نشوه می‌رسد!

روانپریش سلطه‌جو اغلب منضبط، بانظم، خوش‌عمل، دقیق و... می‌نماید! درست همانگونه که اغلب پرتلاش و پر جنب و جوش می‌نماید! اما باید میان کار در جهت رشد و کمال هویت که کار است و بیگاری که چیزی جز تلاش در جهت فساد و تلاشی هویت نیست، فرق گذاشت! همچنان باید میان انضباط، نظم، خوشکاری و دقتی که در جهت فطرت است از آنچه در جهت خلاف فطرت می‌باشد، امتیاز قایل شد. لذا باید پذیرفت که گرایش به کار بیشتر، خود گرایش به زمینه‌های سلطه‌جوئی‌ست. همانگونه که زمینه و فرارگاهی‌ست از احساس شرم و رنج نارسائیهای خود واقعی! چه بیمار، به میزانی که مشغول و متوجه کار است، از خود غافل است، به همان نحوی که گاه توجه به نظم و... یا برای نمایش قدرت و در نتیجه تثبیت و تداوم و تعمیق سلطه است! یا فرارگاهی موقتی است و یا خود را دلسوز خود و ... قلمداد کردن! در حالیکه او نه به کار سالم و نظم سالم و معنادار توجه دارد نه به انضباط سالم و معنادار!

بیمار سلطه‌جو نیز همچون پذیرش‌طلب، خود را از خیلی چیزها محروم ساخته است، که با

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وجود تذکر آنها در بخش مربوط به پذیرش‌طلبی به واسطهٔ اهمیت بسیار برجستهٔ آنها، همهٔ آن موارد را عیناً دوباره درینجا نیز یادآوری می‌داریم، سلطه‌جو به واسطهٔ انغمار در سلطه‌جوئی خود را:

از تهذیب نفس خود؛

از بررسی و محاسبهٔ درجهٔ فساد و کمال خود؛

از بیداری نسبت به حقیقت خود؛

از تلاش و جهاد در جهت تکمیل خود؛

از وقایهٔ خود؛

از تصفیهٔ خود؛

از تفکر نسبت به خود؛

از استقامت در طریق ساختن خود؛

از محبت و دلسوزی به خود؛

از امید به رشد و پروردن خود؛

از همت در زمینهٔ آزادی خود؛

از مراقبت جوهر و هویت ربانی خود؛

از بصیرت نسبت به وضع و جنبه‌های استعلائی و امکانات متعالی خود؛

از معرفت به دارائیهای خود؛

از انس و الفت با خود؛

از خوف و هراس نسبت به آفات هویت و رشد و کمال خود؛

از مشاهدهٔ زیبائی‌های خود؛

از درک عظمت وجودی و امکانات بیبدیلِ کرانهٔ ناپیدای رشد و عزت و... خود محروم می‌گرداند!

علاوه بر اینکه این تیپ‌ها در واقع:

از پذیرش عواطف و اهداف خود فرار می‌کنند!

از نمایش اصیل و آفرینش هویت‌های مختلف، یا هویت خود در ابعاد مختلف فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، هنری و... فرار می‌کنند!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از ارزشهای درون‌ذاتی، واقعی و تحققیِ هویت انسانی خود به سوی اعتباریات وهمی فرار می‌کنند!

از زمینه‌های تجهیز خود به نیروی نفی بدیها و نارسائیها و... و نیز توانائی اثبات خوبی‌ها فرار می‌کنند!

از شوریدن بر نارسائیها و از عصیان علیه بدیهای خلقی خویش فرار می‌کنند!

از عملِ دمیدن، روئیدن، بالیدن، و جوشیدنِ از درون ـ آنهم به نفع هویت انسانی خود ـ فرار می‌کنند! و...!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قدرت طلبی

از فرارگاههای روانپریش فطرت‌گریز یکی قدرت‌طلبی است و طبیعی‌ست که این نگرش و گرایش بیمارگونه، غیر از نگرش و گرایش لازم و منطقی به قدرت، به عنوان وسیلهٔ رشد می‌باشد. چه:

در نگرش و گرایش منطقی، فرد در حال فرار از خود نمی‌باشد؛

قدرت را به عنوان وسیلهٔ تخدیر و ناهشیارسازی خود بکار نمی‌گیرد؛

خود را در پناه آن محو، بیرنگ و بی‌اثر نمی‌سازد؛

از قدرت به عنوان وسیله‌ای در جهت اهداف انتخابی و اختیاری خود استفاده کرده و آنرا وسیلهٔ تحقق آرمانهائی می‌سازد که متناسب با نظام عقیدتیِ وی و در جهت کمال و شکوفائی استعدادهای استعلائی خودش باشد و...! در حالیکه در نگرش و گرایش بیمارگونه، همهٔ موارد به عکس می‌باشد!

در این بخش به علت اینکه هم در طول تاریخ، نمونه‌های بیماران قدرت‌زده بیشمار بوده و هم در زمان ما، این بیماری به گونه‌ئی رسوائی‌انگیز شایع بوده و حتی نفس بیماری، گونه‌ئی از سلامت جا زده شده است بیشتر توجه خواهیم داشت و کنجکاوی خواهیم کرد.

امروزه دامنِ این بیماری تا بدانجا کشیده شده که عده‌ئی «فحش ننگین» «ابر قدرت» را، لقبی افتخارآور می‌پندارد! امروزه عده‌ئی از خرد باخته‌های بیماری که به دلایلی به قدرت رسیده‌اند ـ و در واقع، تلاشهای قدرت‌طلبانه بیماری‌زای، آنها را به قدرت رسانیده ـ نه تنها خود آرزوی ابرقدرت

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شدن را دارند! که متأسفانه گاه داشتن رابطهٔ ننگ‌بار، با یکی از ابر قدرتها را نیز برای خود «افتخار» می‌شمارند!

انا لِلّه و انا الیه راجعون!

امروزه تبِ قدرت‌طلبی تا بدان پایه بشرِ بی‌جلوِ بی‌تقدسِ مسخ شده را فرا گرفته است که نه تنها از یاد برده است که قدرت‌طلبی گونه‌ئی از انحراف و بیماری روانی‌ست! بلکه این مصلحت قدرت پرستانهٔ خود و مصلحت رازپردازانه و نا افشاگرانهٔ خود را از یاد برده است که: حداقل، تبرا جستن از قدرت‌طلبی، خود به نفع نظام و گرایشهای قدرت‌طلبانه بوده و اخلاق و تاکتیک‌های اخلاق قدرت‌طلبانه ایجاب می کند خودِ قدرت‌طلب، قدرت‌طلبی را تأیید و تأکید ننماید. لذاست که متوجه می‌شویم: قدرت‌طلبی نه تنها بیماری شناخته نمی‌شود که نشانهٔ سلامت هم قلمداد می گردد! نه تنها عامل تجزیهٔ وحدت روانی و یکپارچگی شخصیت و بی‌رنگ کردن هویت و بی‌اثر کردن ماهیت انسان شمرده و شناخته نمی‌شود که عامل وحدت روانی و یکپارچه‌سازی شخصیت و جلایِ رنگ هویت و اثربخشی ماهیت انسانی جا زده می‌شود!

امروزه دیگر الگو و اسوهٔ اکثریت مطلق افراد و جوامع بشری ـ و حتی جوامع به اصطلاح اسلامی ـ فلاسفه و حکماء و اولیاء و پیامبران نبوده، بلکه قدرتمندان‌اند! و لذاست که متوجه می‌شویم هر دسته‌ئی تلاش می کند تا یا خود را قدرتمند و سمبول قدرت بسازد و یا اگر نشد و نتوانست، به قدرتمندان نزدیک ساخته، و در سایهٔ قدرت آنها ـ و نه خودِ آنها ـ احساس هستی و حضور نماید!

در واقع اینان تلاش می کنند که یا به اوج قلهٔ انحراف و بیماری برسند و یا اینکه خود را به خطرناک‌ترین و هراس انگیزترین بیماران نزدیک ساخته و در پناه نیروی بیمار و بیماری زای این بیماران، احساس هستی و اثر نمایند! در حالیکه، نه از داشتن چنین ذوق و هدف و آرمانی احساس شرمندگی می کنند و نه از گرایش به چنین زمینهٔ شرمباری خجالت می کشند و نه از اظهار چنین مرام ننگباری احساس سر افکندگی می‌دارند!

من نمی‌دانم آیا وضعی اسف انگیزتر از این را «انسان» تجربه تواند کرد یا نه؟!

از اینرو باورم بر اینست که شایسته است به این نمود از بیماری بیشتر از سایر جنبه‌ها توجه گردد. چه امروز، در عمل و گرایشهای عملی، اختاپوس قدرت‌طلبی چنان در ادارهٔ شئون و امور فردی و اجتماعی مردم نفوذ کرده که اغلب ابعاد و جنبه‌های شخصیت فردی و جمعی ما، به گونهٔ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

انکارناپذیری هم در سلطهٔ قدرت قرار دارند و هم آلت دست قدرت می‌باشند!

امروزه سیاست، در چنگ قدرت طلبی اسیر است و نه در خط عزت گرائی و آزادگی و عدالت و نوعدوستی و...!

امروزه هنر در خدمت قدرت جان می کند نه اینکه پالایش عاطفهٔ ناب انسانها را مورد توجه خود قرار داده باشد!

امروزه، آرامش اکثریت مطلق انسانها ـ و حتی آرامش معمولیِ طبیعیِ غریزی ـ در چنبر قدرت گرائی گرفتار است!

امروزه حتی خودِ قدرت ورای خود چیزی را مد نظر نداشته و لذا خودِ قدرت هم اسیر و پایمال قدرت گردیده است!

امروزه علم و فرهنگ، آلت دست قدرت‌طلبی گردیده و دانشگاهها و مدارس و... به جای آزاد ساختن انسان از زنجیر جهل نسبت به خیلی از زمینه‌ها، به زنجیر کردن انسانها در آستانهٔ قدرت مشغول‌اند! امروزه افراد و دولتها، بدون هیچ شرمی، زمینه‌های عام المنفعه را به پایگاههای تحقق، کسب و تداوم قدرت بدل کرده‌اند!

و در یک کلام: امروزه، روز قربانی کردن آدمیت و انسانیت در پای قدرت می‌باشد! لذاست که باید ـ و بر خلاف نظر و تأکید برخی از به اصطلاح روانکاوان جاهل و یا مغرض، باید و صد البته که باید ـ با تلاوت آیهٔ استرجاع به خداوند پناه برد!

*آنچه در رابطهٔ با قدرت گرائی بیش از سایر زمینه‌های انحرافی جلب توجه نموده و قابل توجه می‌باشد اینست که: قدرت گرائی محدود در یک زمینهٔ ویژه نبوده، بلکه به دلایل متعدد، که در رأس همه، شدت انحراف و توسل تکاثرطلبانه و بسیار شدید و دامنه‌دار و پیگیر و... می‌باشد، زمینه‌های مختلفی را احتواء نموده است!

آنچه پیش از ذکر نمونه‌های متنوع در زمینه‌های مختلف لازم است گفته آید اینست که قدرت‌طلب نیز، از نظر انحراف دارای همان ویژگیهای کلی و تأسف‌آوریست که هر روانپریش منحرفِ از فطرت گرفتارش می‌باشد. ولی از آنجا که در این زمینه بحث بیشتری خواهیم کرد، از ذکر این ویژگیها به صورت جداگانه صرف نظر می کنیم! به هر حال، آنچه در رابطهٔ با قدرت‌طلبی به گونهٔ روشنی نمایان می‌باشد آنست که: قدرت‌طلب، دچار تجزیهٔ هویت خود و دیگر انسانها،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اولاً به: خود و جز خود (خود و قدرت) می‌باشد! که در مراحل و شرایط حاد قدرتگرائی، بدون حضور قدرت از درک خود و احساس شئون حیاتی خود به کلی ناتوان است! و ثانیاً: روابط انسانی را دچار تجزیه به «صاحب قدرت و فاقد قدرت» ساخته، اصل قدرت گرائی را جانشین اصل ارزش گرائی می‌سازد!

به عبارت دیگر: روانپریش قدرت گرا، معیار و مشخصهٔ بارز و قانونی شناخت افراد انسانی را قدرت قلمداد می کند نه حکمت و صداقت و عدالت و محبت و دیانت و...! از اینرو روانپریش قدرت گرا، برای فهم خود و سایر انسانها به مؤلفه‌ها و ابعاد وجودی انسانها توجه ننموده، به آنچه ذاتی وجود انسانی‌ست اهمیت نداده، حتی در مواردی، چشم از عوارض لاینفک وجودی او نیز بسته، او را فقط از مجرای قدرت به درک می‌نشیند!

طبیعی‌ست که از این پس احکام او دربارهٔ آنچه او «خود»ش و یا «انسان»ش می‌خواند فاقد اعتبار علمی بوده و نمی‌تواند بر موجودی به نام انسان قابل حمل باشد! چه این موجود، فاقد عینیتِ منطقی و هویت بوده، آمیزه‌ای‌ست از نما و تخیل. و دقیقاً به واسطهٔ همین برخورد قدرتگرا با خود می‌باشد که قدرت گرا، خود را مجبور می‌یابد تا در بعد فردی خود را مرکز قدرت ساخته و عملاً هم در جهت تحقق این خواست تلاش نموده و محور حضور، حیات و تلاشهایش را در همین نکته قرار دهد! و در بعد جمعی نیز، به ایجاد مادر شهر، ام‌القراء، ام‌البلاد و کلن و... پردازد!

معنای این سخن آنست که از سوئی: قدرتگرا خود و دیگر انسانها را دچار تجزیه و تلاشی ساخته، منظومهٔ فسادانگیز و تلاشیزائی از خود به عنوان ثابت، خورشید و مرکز و دیگران به عنوان اقمار و ابزار و بی‌هدفان دوره گرد ایجاد کرده و این انحراف را هم اصل و ارزش و قانون قلمداد می کند! چنانکه در تجزیه شهرها به همین کار روی می‌آورد! و در این راستا مصر فراعنه، یونان دوران سکندر، روم قیاصره، ایران ساسانی در گذشته و کاخ سفید و کاخ کرملین در امروز روز، نمونه‌های بارز این تجزیه گری توانند بود! چه اگر قدرت گرا خود را مرکز قدرت و شهر و دیار خود را مرکز زور نسازد، همانگونه که آمد: نمی‌تواند از خود احساس هستی و هویت نماید! زیرا که او از خود بریده و بر خود شوریده و با خود قهر کرده و با بیچارگی به قدرت روی نموده و چون خود را فقط در قدرت می‌تواند ببیند و بیابد، می‌دود و می‌تپد تا از مایهٔ هستی خود (قدرت) دور نیفتد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لذا قدرتگرا تلاش می کند تا نیروها و استعدادهای خود را شناسائی، مهار، تقویت و متمرکز کرده و در جهت تحقق قدرت به کار اندازد! معنای دیگر این سخن آنست که: قدرتگرا خود را محدود و یک بعدی می‌سازد، چه او با قرار دادن همهٔ نیروها و استعدادهایش در کانال قدرت، سایر ابعاد وجودی خود را فلج ساخته، از کار انداخته و به امید قابل پذیرش و قابل تحمل ساختن خود، به تمرکزطلبی و سراشیب عفن حرص و بیش‌اندوزی سقوط می کند! چه به قول قرآن، چون قدرت نمی‌تواند جانشین ارزشهای استعلائی شده و قدرت‌پرستی نمی‌تواند جانشین خداپرستی شود:

اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا لَنْ تُغْنِیَ عَنْهُمْ اَمْوالُهُمْ وَ لا اَوْلادُهُمْ مِنَ اللهِ شَیْئاً... * آل عمران ـ ۱۰

لذاست که تلاش متکثرانه در زمینهٔ قدرتگرائی، چون در جهت خلاف فطرت و از نظر واقع چون در جهت خلاف میل و ذوق باطن می‌باشد، جز اینکه بر میزان رنج و انحراف بیفزاید، کاری از پیش نتواند برد چه:

... وَ لا یَزیدُ الظّالِمینَ اِلّا خَساراً...[1]

اصل قضیه از این قرار است که: قدرتگرا با رویکرد به قدرت، به گونه‌ئی تخدیری از خود غافل می‌شود! و چون این غفلت او را از احساسِ رنج زاده از مواجه شدن با خودِ ناقصِ واقعی، موقتاً بر کنار می‌دارد، او خیال می کند که قدرت مؤثر افتاده است! ولی از آنجا که خود به حال خود بینا و بصیر بوده و در سیر کسب قدرت، در خود دگرگونی قابل پذیرشی نمی‌یابد ـ اگر چه افزایش قدرت وی چشمگیر تواند بود ـ به جای بازگشت به فطرت انسان‌مدار و خداگرای خویش، به این خیال می‌افتد که هنوز به قدرت کافی دست نیافته است، ولی آنگاه که به قدرت کافی دست یابد، حتماً بر منزلت او، بر ارج او و بر مایه‌های وجودی او افزوده خواهد شد (... **یَحْسَبُ اَنَّ مالَهُ اَخْلَدَهُ** * همزه ـ ۳) و از این بی‌قدرتی بدر خواهد آمد! لذا به قدرت‌زدگی و تمرکز و تکاثر و بیش‌خواهی روی می‌آورد! ولی از آنجا که طبیعت این گرایش شدید یک بعدی، او را بیشتر دچار ساز و کارهای قدرت، راههای افزایش قدرت، ابزار تکاثر قدرت، روشهای حفظ و تداوم قدرت، زمینه‌های گسترش قدرت، مقابله با آفات قدرت و... می‌سازد و همهٔ اینها آن ته ماندهٔ فکر، نیرو و توجه او را نیز از خودش معطوف به قدرت می کند، دیگر اصلاً نه نیرویی برای توجه به خودش باقی می‌ماند و می گذارد و نه امیدی برای رهائی از آنچه گرد آورده و بدان معتاد شده است!

---

۱ ـ اسراء ۸۲؛ فاطر ۳۹؛ اسراء ۶۰.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لذاست که به قول قرآن، جز این که زیانکاری او تشدید و ویرانگریهای او چند برابر و خودگریزیهای او مضاعف شود، چیزی عاید حال او نمی گردد، زیرا بیمار قدرت گرا، به گونهٔ واقعاً رقت‌انگیزی در جهت حذف و انزوای خود عمل می کند! چه قدرت گرا، در هر زمینه‌ئی قدرت را می‌جوید و به قدرت می‌نگرد! و این باعث می‌شود که بیمار نسبت به سایر ابعاد زمینه کور گردد!

قدرتگرا در هر رابطه‌ئی قدرت را تعقیب می کند! و این باعث می‌شود که او خود را از خیلی موارد دیگر محروم سازد!

قدرتگرا، در هر پیوندی معیار اصلی را قدرت قرار داده و لذا می کوشد با بهره گیری هر چه بیشتر از فرصت، برای تحقق و تحکیم قدرت بیشتر و برتر، از زمینه سود جوید!

طبیعت این گرایش، خواه و ناخواه، پاره کنندهٔ رشته‌ها و حلقه‌هایی‌ست که میان بیمار قدرتگرا و دیگران، و نیز میان قدرتگرا و قدرت وجود دارد. چه زمانی که قدرتگرائی در هر زمینه، در هر رابطه و در هر پیوندی اصل و محور قرار گرفت نفس عمل ضرورت تحکیم رشته‌های قدرت گرائی را ایجاب و گسستن سایر رشته‌ها را حتمی می‌سازد!

اینکه بیمار قدتگرا از سیر در باغ، لذت نمی‌برد! این که بیمار قدرتگرا از همسر خویش لذت نمی‌برد! این که بیمار قدرتگرا از پیروزی فرزند خود در آزمونها و تجربه‌های زندگی لذت نمی‌برد! اینکه برای بیمار قدرتگرا، بهترین سرود، سرود قدرت و بهترین نغمه، نغمهٔ قدرت است و...! برای آنست که او با هر زمینه‌ئی، از منظر و موضع قدرتگرائی برخورد می کند! مثلاً او در باغ، متوجه جلوهٔ برین جمال گلها و طراوت بوته‌ها و نوازش جان نواز نسیم و... نبوده بلکه باغ را از جنبهٔ قدرتی که می‌تواند متبلور سازد ارزیابی می کند، به همسر، از نگاه اتحاد هویت و همدلی و همزبانی که لازم و شایسته است پیدا کند ننگریسته بلکه از نظر قدرتی که در رابطه با ایجاد زندگانی تولید می‌نماید می‌نگرد!

لذا، اگر در زندگانی بیمار قدرتگرا، میان او و پسرش و همسرش و مادرش و... هیچ گونه پیوندی را سراغ داده نمی‌توانیم، و هر کدام را از دیگری دور و تجرید شده می‌یابیم، و راز اصلی آن در افسون بی‌خود کنندهٔ قدرتگرائی نهفته بوده و علت واقعی را گرفتاری بیمار قدرتگرا در نگرش و گرایش قدرتگرایانه تشکیل می‌دهد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در واقع، بیمار قدرتگرا، با اصل قرار دادن قدرت باعث می‌شود تا نتیجهٔ تلاشهایش در هر زمینه و رابطه و پیوندی، به حذف خودش و انزوای استعدادها و... بینجامد! چه قدرتگرا، از زمینه، از رابطه و از پیوند، قدرت را نمی‌جوید تا در جهت رشد و استعلای هویت خود عمل کند.

از سوئی، چون قدرتگرائی به عنوان روشی عام مورد گرایش قرار گیرد ـ چنانکه امروزه قرار گرفته است ـ همهٔ نگاهها، همهٔ هدفها و همهٔ تلاشها متوجه قدرت خواهد بود! و این یعنی: بی‌توجهی به خود و به گوهر انسانیت! زیرا که نفس بی‌توجهی به خود را، حذف خود تشکیل می‌دهد! و اگر خواستی بگو: راندن خود از مرکز زمینه‌ها و رابطه‌ها و پیوندها! و دقیقاً از همین روست که بیمار قدرتگرا از زمینه‌ها، از رابطه‌ها و پیوندها تجربهٔ عاطفی اندوخته نمی‌تواند و از لذت‌ها و نیروهای حیات‌بخش و تکامل دهندهٔ عاطفی بهره‌مند نمی‌شود! چه او، خودش ـ با توجه و اقبال و توسل و پیوستن به قدرت ـ خود را حذف نموده است تا قدرت را جانشین سازد! و چون در جریان عمل و گرایش، عملاً نسبت به خود غافل و بی‌توجه و نسبت به قدرت حساس و دقیق بوده است، بهره و نتیجهٔ تلاشهایش هم متوجه چیزی نخواهد شد که از او غافل بوده است.

معنای واقعی این تشدید گرایش نمی‌تواند چیزی جز قربانی شدن فطرت‌گریز روانپریش باشد! در واقع قدرتگرا، به جای زنده ساختن خود و به جای تلاش در جهت حیات مینوی و استعلائی خویش، لجوجانه و جحودانه به زنده دفن کردن خود در مغاک الم‌خیز قدرت‌زدگی مبادرت می‌ورزد! و در رابطه با درک همین نحوهٔ از نگرش و گرایش است که متوجه می‌شویم بیمار قدرتگرا، از نظر عاطفی شدیداً دچار اختلال بوده، خود را از آثار حیاتی یک بخش عمدهٔ از وجود خود، محروم ساخته است! لذاست که با کمترین برخوردِ به بیمار متوجه می‌شویم که قدرتگرا، از تنها زمینه‌ئی که لذت می‌برد و تنها زمینه‌ئی که به شور و هیجانش وا می‌دارد قدرت است!

یعنی قدرت‌گرا لذتی را که از ارتباط با قدرت و اعمال قدرت می‌برد، از چیز دیگری نمی‌برد! قدرتگرا با اعمالِ قدرت و برون راندن رقیب و با ضعیف و ناتوان کردن دیگران، احساس حضور می‌کند. گر چه در واقع و نفس امر، این کار به ضرر خود او می‌باشد. او نمی‌داند ـ یا اگر می‌داند ذلیلانه تجاهل می‌کند ـ که با اینکار، میان خود و دیگران دیواری از نفرت بالا آورده است! میان خود و دیگران، آتشی از تنازع بر افروخته است! خود را از محبت دیگران، از همدلی و همزبانی با دیگران، خود را از تفاهم با دیگران و.... محروم ساخته است! خود را محکوم به جدائی، محکوم

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به گریز، محکوم به فرار، محکوم به تنفر و محکوم به دشمنی با دیگران و از دیگران نموده است!

علت این لذت و آن غفلت آن تواند بود که بیمار قدرتگرا فقط یک چشم دارد، که آنهم جز قدرت و مناسبات قدرت ـ در اشکال متنوع آن ـ را نمی‌تواند ببیند! او، همانگونه که آمد، چون به قدرت تنها از یک دریچه نگاه می‌کند، خود را اسیر ذهن تجریدگر، اسیر شده و پریشان خود ساخته است! از اینرو، در رابطه با مناسبات قدرت‌گرائی، قدرتگرا همیشه منتظر است تا دیگران از او کسب تکلیف کنند! منتظر است تا دیگران خود را فاقد اراده، قلمداد کنند! منتظر است تا دیگران خود را فاقد ابتکار عمل و آمادهٔ امتثال فرامین وی اعلام دارند!

* قدرتگرائی وقتی چهرهٔ اجتماعی به خود می‌گیرد خطرخیزتر و فساد انگیزتر می‌گردد. چه در این حال، چون قدرتگرا مجبور است تا متناسب با مقتضیات جمعی با زمینهٔ قدرت برخورد کند، گاه به واسطهٔ عام شدن قدرتگرائی، گاه به واسطهٔ جذب ادغام‌پذیرهای یلهٔ بی‌خود و گاه به واسطهٔ محکومیت ناتوانها، در واقع، بیماریِ تجزیه و دفن نیز وسعت پیدا می‌کند! آنهم تا آنجا که اگر صدای مخالفی بلند شود، قدرتگرای منحرف نه تنها متوجه برکت و صداقت و محبت نهفته در آن صدا نشده؛ نه تنها متوجه این که این صدا او را در واقع به خودش فرا می‌خواند، نشده؛ نه تنها متوجه این که این صدا او را به آزادی دعوت می‌کند نشده؛ نه تنها متوجه این که این صدا او را از اسارت می‌رهاند نشده و نه تنها متوجه اینکه این صدا او را به ارجمندی، به اصالت، به ارزشهای برین و متعالی، به رشد، به پالودگی، به آزادی و به سلامت می‌خواند نشده که خیال می‌کند او را به ضد همهٔ آنچه آمد می‌راند! لذا با هراسی رقت‌انگیز از همین قدرتی که برای فراچنگ آوردنش، آن همه مایه نهاده، هستی‌اش را به پایش ریخته و... برای خفه کردن این صدا استفاده کرده و در واقع خود را مصداق این سخنِ حق قرار می‌دهد که:

اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ لِیَصُدُّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ ... * انفال ـ ۳۶

اصل این قضیه از این قرار است که قدرتگرائی وقتی در زمینه‌های سیاسی ـ اجتماعی رخنه می‌کند، تجزیه، تلاشی و پاشندگی مضاعف به بار می‌آورد. زیرا بیمار قدرتگرا، تلاشها و گرایشهایش به گونهٔ حیرت‌آوری یک طرفه شده و می‌شود، و در هر آن هم، در مسیر «قدرتمند شدن» به پیش می‌رود! از سوئی چون نفس این تلاش با تشکیل ذهنیت و گرایش به خودمحوری و تک‌روی همراه می‌باشد، بیمار به تناسب قدرتی که دارد، تک‌روی می‌کند! و به تناسب انزجار و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نفرتی که تولید می‌کند، اصل تک‌روی و رسیدن به قلهٔ خودمحوری و تک‌روی را قانونیت بخشیده و عام می‌سازد! اگر چه این امر، در شرایط و زمینه‌هایی محدود، بسته و ذهنی باشد!

با همهٔ اینها چون در مناسبات سیاسی ـ اجتماعی، بنا به طبیعت زمینه، به گونهٔ مختلفی قدرت تقسیم می‌شود، خواهی نخواهی اصطکاک قدرت به وجود آمده و همین امر باعث و زمینه‌ساز فساد و پاشیدگی‌های مضاعف می‌گردد!

آنچه در این رابطه تجربه شده و نسبتِ تکرار تجارب هزاران باره قابل تأمل می‌نماید آنست که بیمار قدرتگرا، نه تنها به واسطهٔ روی کردن به روابط هویت برانداز قدرت‌گرائی، از خود تهی شده و به امید رسیدن به قدرت، سرمایه‌های انسانی خود را از دست می‌دهد! که در ضمن روابط سیاسی ـ اجتماعی، قدرت را هم از دست می‌دهد! چه هر کدام از این بیماران همیشه برای بالاتر آمدن در هرم قدرت تلاش ورزیده و چون نتیجهٔ این تلاشها ـ هم از طریق خود آنها و هم از طریق جامعه ـ به خنثی کردن خودشان می‌انجامد، وقتی متوجه می‌گردند که به گوشهٔ زندان گرفتار آمده‌اند!

طبیعی‌ست که در جریان این تلاش و این سرمایه‌گذاری، میدان اصلی نبرد را، روان انسانها تشکیل داده و جنگ اصلی را: جنگ قدرت‌طلبی و ارزش‌گرائی تشکیل می‌دهد! و به عبارتی ظریف‌تر، جنگ عملکرد و گرایش به نفع خود و به ضرر خود! چه بخواهیم نخواهیم، در جریان این درگیریها و فعالیت‌ها بیشترینهٔ اذهان نپخته، نسبت به زمینه‌های بسیاری از ارزشها دچار تردید شده و احتمال لغزیدن به پرتگاه عفن قدرت‌گرائی برایشان میسر گردیده و امکان لغزش آنها را فراهم می‌آورد!

لذا به میزانی که این نبرد پهنه و عمق یابد، روانپریشی اجتماعی پهنه و عمق یافته، افراد از تزلزل، ناهماهنگی و اضطراب بیشتری رنجور خواهند بود! زیرا که در شرایطی از ایندست، هر یک از افراد به تبع روحیه و رفتار قدرت‌طلبانه می‌کوشد، جبران بی‌قدرتی و بی‌هویتی خود را از طریق قدرت نموده و از این طریق بر رنج پاگرفته از درک نارسائی فائق آید. ولی از آنجا که این کار و این روش از روشن‌ترین نمونه‌های هویت‌زدائی و منزلت‌زدائی و... می‌باشد، نتیجهٔ آن بیشتر به نفع روانپریشی خواهد بود و بس. چه این روش، بیشتر او را از خودش و در نتیجه از اشعار به نارسائیهایش دور می‌سازد. زیرا او با پشت کردن به خود و سرعت گرفتن هر چه بیشتر، فقط او خود دور تواند شد و بس.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در واقع قدرتگرا، به میزانی که به قدرت و روابط و مناسبات قدرتگرائی می‌چسبد، اجباراً از خود دور می‌شود. زیرا انسان دوتا دل، دوتا مرکز توجه و دوتا مرکز گرایش ندارد تا با یکی مثلاً به قدرت میل کند و با دیگری به هویت ربانی خویش! چه به قول قرآن:

ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فی جَوْفِه...[1]

از اینرو به همان میزانی که به قدرت می‌گراید و در جهت قدرت پیش می‌رود، از خود بریده و دور می‌شود. به همین دلیل، عناد و خشم و نفرت قدرت‌زده هم، از خودش بیشتر می‌شود.

قضیه همانگونه که آمد از این قرار است که قدرت‌زده به خیال تحقق و قابل تحمل ساختن خود، به گونهٔ وحشیانه‌ئی به قدرت رو می‌کند، ولی دیری نمی‌گذرد که با وجود تشدید این رویکرد و با وجود مایه‌ئی که در این زمینه نهاده و اخلاصی که به قدرت ورزیده و... متوجه می‌شود که طرفی نبسته و به نتیجه‌ئی نرسیده است! و لذا درست همچون کسی که گمان داشته و دارد: آنکه در درون او جای کرده مقصر اصلی همهٔ حقارتها، سرگردانی‌ها، بی‌ارجی‌ها و فسادهای وجودی او می‌باشد، با خود در می‌افتد! نسبت به خود عناد می‌ورزد و نسبت به خود (آنی که در درون اوست) خشمگین است! یعنی، چون به تناسب تلاش، احساس عقیم بودن و بی‌اثری می‌کند، لذا به همان میزان هم، عنادش نسبت به خود افزون می‌گردد!

* فطرت‌گریز قدرتگرای نیز، به گونهٔ هول‌انگیزی وابستهٔ قدرت و نیروهای مولد آنست. این واقعیت به ویژه زمانی ملموس می‌گردد که تضاد میان خود آرمانی و خود واقعی، به دلایلی از حیطهٔ اشراف فرد دور شده ـ آنهم به شکل موقتی و به تعبیری کاملاً ویژه ـ و باز به معنایی کاملاً خاص، خود واقعی با زمینه‌های گرایشی خود تضاد پیدا می‌کند!

به عبارتی دیگر: وقتی بیمار با زمینه‌های قدرت درگیری پیدا می‌کند و مثلاً متوجه می‌شود که ماشین قدرت را حادثه‌ئی تهدید می‌دارد و یا ممکن است که محکومین قدرت، علیه او قیام کنند و...! به شدت هراسش بر می‌دارد! معنای واقعی این هراس آنست که مایه‌های دلبستگی ـ و در واقع وابستگی ـ خود را در حال تزلزل و زوال یافته و به گونهٔ مبهمی متوجه می‌شود که سخت اسیر دست مثلاً زیر دستان خود می‌باشد!

و لذاست که زوال آنها را عین زوال خود می‌یابد! از اینرو، با آنکه خود را مجبور از انتخاب

---

۱ - احزاب ـ ۴.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خود یا طرف مقابل می‌یابد تا تضاد بوجود آمده را حل نماید، همچون نوزاد علیلی خود را از انتخاب عاجز می‌بیند! در واقع او به خداوند بی‌ریشه‌ئی شباهت دارد که در بندِ بندگی بندگانش دچار گردیده و خود، عبادتِ عباد خود را برگزیده است!

اربابی که به خدمت نوکرانش مشغول است، ولی این خفت خدمت‌گزاری را سروری قلمداد می‌کند!

نکتهٔ بسیار جالب مسئله در اینجاست که صاحب قدرت وقتی متوجه تضاد میان خود و دیگری (فاقد قدرت) می‌شود، این نکته را ـ اگر چه در برخی از مواقع به گونهٔ مبهم و کمرنگ‌تری ـ در می‌یابد که وی به شدت نیازمند و وابستهٔ دیگری می‌باشد! چه متوجه می‌شود که با همهٔ دبدبه و کبکبه، وجود و هستیش تابع متغیری از وجود دیگریست، این واقعیت را قدرت‌مدار استثمارگر امروزی، بیش از هر دوران دیگر تاریخ، دریافته، ولی متأسفانه، به جای تلاش برای رهائی خود، با توسل و ابداع روشهای پیچیده‌ترِ استثماری ـ استعماری، هر روز بر رشته‌های محکم اسارت و فساد و تباهی و تلاشی خود افزوده و از مسیر و موضع سلامت و طهارت دورتر می‌افتد! و این در حالیست که به روشنی احساس می‌دارد که هستی و هویتش بیشتر شبیه سایه‌ئی‌ست که شکل آنرا دیگری معین کرده و طرح می‌ریزد! موجود بی‌شکلی‌ست که مجبور است خود را در قالب و شکل دیگری به نمایش بگذارد! و در یک کلام، متوجه می‌شود که طفیلی‌ست.

درست همچنان که فاقد قدرت وقتی متوجه تضاد مسخره میان خود و قدرتگرا شده و درمی‌یابد که موجودیست فاقد اراده و فاقد جهت، که به گونهٔ هول‌انگیزی اراده و جهت او را قدرتگرا معین می‌دارد! درمی‌یابد که هستیش را تسلیمی غرورکش و شرمبار رنگ می‌بخشد! متوجه می‌شود که شیئی است در دست قدرتگرا، که در جهت منافع و خواست او ـ فقط ـ می‌تواند کاربرد داشته باشد و بس!

موجودیست بدون ته، بدون مغز و بدون محتوا، که محتوای ذهنی او را فقط قدرت و قدرتگرا تعیین می‌کنند! و بالاخره متوجه می‌شود که به شدت فاقد خود گردیده است!

و درست در همچو یک حالتی‌ست که هر دو از آنچه هستند بیزار بوده و از آنچه در آن قرار دارند متنفر بوده و این گونهٔ از بودن را غیر قابل تحمل، فاقد بار انسانی، ظالمانه، غیر معقول و حتی غیر حیوانی می‌شمارند!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

با همهٔ اینها، وقتی صحبت از تغییر برود، اصلاً متوجه تغییر تکاملی و بهنجار و آزاد سازنده نبوده، بیشتر به تغییر تعویضی می‌اندیشد! و این واقعاً از آنجا ناشی می‌شود که روانپریش فطرت گریزِ قدرتگرای با پشت کردن به خودِ آرمانی، رابطهٔ خود را با بسیاری از مقوله‌ها و مفاهیم و زمینه‌های ارزشی و انسانی قطع کرده، و این قطعِ رابطه باعث شده است که به مرور، صور ذهنی این مقوله‌ها را نیز با هزار نیرنگ و دوز و کلک کمرنگ نماید. چه به واسطهٔ تداعیِ آزاد و غیر ارادی، هر وقت بیمار قدرتگرا، با یکی از این صور ذهنی مقابل می‌شود، چون تداعی کنندهٔ نارسائی‌های او، و در نتیجه بر انگیزانندهٔ اضطراب و عناد او می‌باشند، با همهٔ وجود تلاش می‌کند تا این صور ذهنی را نیز از عمل باز دارد! ولی از آنجا که از محو کامل و فلج سازی همه جانبه و بیرنگ کردن و... آنها ناتوان است، حتی آنجا هم که به صورتِ غیر مستقیم و از طریق گرایشهای دیگران با این مقوله‌ها و زمینه‌ها مواجه می‌شود، تمام کاخ وهمی هویت جدید او متزلزل شده و او را اضطرابی مرگ‌آور فرا می‌گیرد! نتیجهٔ این شدت بیگانگی، بی‌همزبانی و تضاد میان خود واقعی و آرمانی، رنج کشندهٔ مداومی است که او را دنبال می‌کند! و نفرت زهرآلودی است که تحمل می‌کند! و عناد دلهره انگیزی است که با خود می‌ورزد!

* یکی از آثار مخرب قدرتگرائی اینکه قدرتگرا از یکسو و قدرت‌زده از دیگر سو برای خودشان الگوی ذهنی و عینی قدرت تراشیده و تلاش می‌کنند خود را به آن برسانند. اینکار نه تنها باعث می‌شود تا زمینهٔ تخدیر بیمار و درجهٔ انحرافِ از خود عمیق‌تر شود، بلکه باعث می‌شود تا: قدرتگرا و قدرت‌زده ـ ولو موقتاً ـ موضع عینی و ذهنیِ خود را از یاد برده و یا نسبت به موضع روانی خود غافل بمانند؛ باعث می‌شود تا به گونهٔ موقت، زشتی و قبح موقعیتی که در آن سقوط کرده‌اند، از نظرشان پنهان بماند! باعث می‌شود تا انحراف به گونه‌ئی طبیعی و اجتناب‌ناپذیر جلوه کند، چنانکه امروزه و به ویژه در رابطه با سیاسیات و اقتصادیات چنین می‌نماید! باعث می‌شود تا بیماری قدرتگرائی قانونیت پیدا کند! و بالاخره، چنانکه امروزه ما بدان دچار هستیم، باعث می‌شود تا قدرتگرائی و به عبارتی دیگر «بیماریِ گرایش به فرارِ از خود، در هم کوبیدن هویت خود و...» امری لازم جلوه کند!

در واقع، همین درجهٔ از خود بیگانگی و ناهنجاریست که روانپریش‌های امروزی را به پرستش قدرت و گریز حیرت‌انگیز از خود، از سلامتِ خود، از آرامش خود و... کشانیده است! و باید

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

افزود که قسمت عمدهٔ این موارد نیز، زادهٔ ذهن و روان ناسالم، لجوج و عقده‌مند روانپریش است؛ زیرا، فطرت گریز قدرتگرا، در برابر قانونیت‌های خود آرمانی، در برابر آنچه خود آرمانی فطری و طبیعی جلوه می‌دهد و بالاخره در برابر آنچه خود آرمانی نیاز و ضرورتِ رشد هویت معرفی می‌دارد، لجوجانه قدرتگرائی را قرار می‌دهد تا شاید بتواند خود را برای خود، قابل تحمل سازد!

او که از قانونیت انسانی خود فرار کرده، او که از تمایلات فطری خویش بریده و در نهایت، او که از نیازهای اساسی خود دور افتاده، اگر با زور، با لجاجت و سرسختی و وقاحت، قدرتگرائی را هدف خود قرار ندهد و انتخاب نکند، هیچ بهانه و معنائی برای زیستن نداشته، هیچ جاذبه‌ئی او را به ادامه حیات وادار کرده نتوانسته و هیچ انتظار و امیدی نخواهد توانست توجیه‌گر تحمل رنجهای متنوع زندگانی وی باشد.

در واقع این الگوتراشیها نیز، پناهگاه دیگری‌ست که قدرتگرای در پناهگاه اولیه (قدرت) تعبیه کرده و برای دست بسر کردن خلجان کوبندهٔ ذهن خود از آنها استفاده می کند تا بتواند حداقل در پناه قدرتگرائی، از سرزنش خود آرمانی، فرار کرده و نفسی براحت بکشد!

آنچه در این رابطه به شدت قابل تأمل می‌باشد اینکه عقل قدرتگرا، به این توجیه‌گریها هرگز صحه نگذاشته، در صعق باطن خود با آن مخالف بوده، آنرا محکوم کرده و از آن بیزار و رویگردان می‌باشد! حتی گاهی این مسئله چنان روشنی پیدا میکند که فرد، علناً هم آنها را محکوم و رد می کند! اگر چه بیمار قدرتگرا، به علت اینکه خودش نسبت به خودش آشنا و نسبت به گرایشهای خود بینا می‌باشد، حتی در مراحل اولیهٔ رویکرد به قدرت نیز از قدرت‌گرائی ـ به عنوان عامل تخدیر و ناهشیارساز ـ راضی نبوده و رنج می‌برد. چه خودش می‌داند که به تخدیر خود و به بی‌خود ساختن خود، مشغول می‌باشد. ولی چون رنج می‌برد، می کوشد تا خود را از رنج رهائی بخشد و اما چون هر چه بیشتر می کوشد، کمتر می‌تواند موضع خود را قابل قبول سازد، وقیحانه به قانونیت بخشیدن گرایشهای قدرت‌گرایانهٔ خود متوسل می‌شود. چه بدون مشروعیت بخشیدن به قدرتگرائی و برخورد ضدِ انسانی با دیگران، نه می‌تواند به تمایلات قدرت‌طلبانه و به تمایلات حفظ و تمرکز و تکاثر قدرت در چنگ خودش جامهٔ عمل بپوشد و نه می‌تواند خود را از رنج سرزنش باطن و مواجه شدن با خودِ پوچ قدرتگرا نجات بخشد! چه فقط در صورتی می‌تواند از فرارگاه نفرت‌انگیز قدرتگرائی بهره جوید که قدرتگرائی را امری طبیعی، قابل توجیه و... جازده،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سیرهٔ قدرتگرائی را خشن، زشت و ویرانساز تلقی ننماید!

طبیعی‌ست که در اینصورت ـ چنانکه در اکثر زمینه‌ها مشاهده می‌شود ـ قدرتگرا خود را حق به جانب، قدرتگرائی را تنها طریق نجات خود و ناچار از پذیرش در میدان تنازع بقاء قلمداد می‌دارد! و درست از این به بعد است که به تبعیت پرستش قدرت، قدرتمندان نیز مورد پرستش قرار می‌گیرند! و درست از این به بعد و دقیقاً برای رهیدن از شر رنج ناشی از مقابلهٔ با خود واقعی‌ست که کلیه نیروهای فکری بیمار قدرتگرا، صرف توجیه قدرتگرائی می‌شود! ولی از آنجا که واقعیت انکارناپذیر گرایشهای قدرتگرای را، واقعیت‌های وهمی و اعتباری تشکیل می‌دهد نه بدیهی، و باز از آنجا که عقل، این گرایشها را محکوم کرده و از تأیید آنها سرباز می‌زند، و نیز چون تنها مؤید این گرایشها وهمِ اسیر فرد بیمار می‌باشد و بس، نه می‌تواند فرد قدرت‌گرا را عقلاً قانع بسازد و دائماً راضی نگهدارد و نه می‌تواند او را پر، کامل و رشید بسازد. و لذاست که با وجود داشتن قدرت کافی ـ برای خود و اولاد و آینده و هوسهای خود و... ـ باز هم به قدرتِ بیشتر متوسل می‌شود!

به سادگی می‌توان پذیرفت که رجوع وی به قدرت بیشتر مؤید آنست که توجیه‌گریها، مشروعت بخشیدنها و قانونیت‌پردازیهای او همه نقش بر آب بوده و در واقع برای بی‌خودسازی بیشتر، ناهشیارتر ساختن خویش و همانطور که قبلاً آمد، برای فرار از رنج مقابل شدنِ با خود است!

از سوئی، چون بیمار همهٔ نیروهای خود را صرف زمینه‌های وهمی، اعتباری و غیر واقعی و غیر مؤثر می‌دارد، از شناخت موضع خود، از شناخت امکانات رشد خود، از شناخت راهها و ابزار آزادی خود، از شناخت زمینه‌های تحقق سلامت خود و... دور افتاده، محروم مانده و در نتیجه از تحقق هویت خود دور می‌ماند!

با همهٔ اینها، فطرت‌گریز قدرت‌گرا، تا زمانی که پایبند به این الگوها بوده و بر مبنای معاییر پاگرفته از این بینش بیماری‌زای عمل می‌کند، مجبور است: نظام طبقاتی و تبعیض را تحمل کند. چه نفس قدرتگرائی ایجاب می‌کند که عده‌ئی صاحب قدرت باشند و عده‌ئی فاقد قدرت؛ چنانکه نفس قدرت‌گرائی ایجاب می‌کند که قدرت نزد قدرت‌گرای تمرکز یابد! و این ایجاب می‌کند که از چنگ دیگران بیرون کشیده شود! و باز خودِ این یکی ایجاب می‌کند که قدرتگرا، وقتی خودش قدرت دارد و تا این گرایش به نفع او و در جهت منافع اوست به «آقائی» خود و «بردگی» دیگران تن در داده و بر آن مُهر صحت گذاشته و وقتی به نفع دیگری و در جهت منافع

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دیگریست، بردگی خود را طبیعی و قانونی و ضروری پنداشته و به آقائی دیگری مُهر صحت بگذارد! در حالی که نمی‌پندارد و نمی گذارد! آنهم بویژه وقتی قدرت در جهت مخالف قرار می گیرد! چه، انسان وقتی به خود توجه می کند، به نفس خود و به ناداریها و نارسائیهای خود بیناست، و لذاست که وقتی که قدرت هم دارد، باز هم خود را ناچیز و بی‌مایه یافته و از همین‌رو هم هست که به قدرت بیشتری می‌چسبد! و وقتی ندارد که وضع روشن و بی‌نیاز از مشاجره است.

آنچه در این رابطه به تذکرش می‌ارزد آنکه فطرت گریز قدرتگرا، بدون اینکه خود متوجه شود، در عمل از خود بریده و تا مرحلهٔ ابزار توجیه قدرت تنزل ماهیت پیدا می کند! چه قدرتگرا مجبور است، یعنی نحوهٔ موضعگیری و موقعیت او، او را وا می‌دارد تا برای راضی ساختن خود، برای موجه ساختن موضع خود، برای قابل قبول ساختن موضعگیری خود و... به زمینه‌هایی توسل جوید که مهمترین آن: توجیه قدرتگرائی و قانونی و شرعی جلوه دادن این سیرهٔ ضد فطری می‌باشد.

این عمل باعث می‌شود که منحرف قدرتگرا، همهٔ نیروها و استعدادهای خود را، عملاً در خدمت توجیه قدرت قرار داده و خود را به ابزار سلطهٔ قدرت بدل سازد! از این پس، قوای فکری او در این میدان به عمل پرداخته، تخیل، وهم و سایر نیروهای ادراکی وی در این زمینهٔ مسخره به تلاش و تقلا مشغول خواهند بود.

از سوئی، چون خود مبلغ قدرتگرائی شده است، به گونهٔ بسیار مشمئزکننده‌ئی، نیروها و استعدادهای سایر انسانها را نیز در این زمینه کانالیزه می کند! و این نحوهٔ برخورد با قدرت به نحوهٔ غیر مستقیمی اعلام ارجحیت قدرت بر انسان را به عهده می گیرد! و این از نفرت انگیزترین نتایجی است که قدرت گرا، علیه خود و علیه انسانیت تدارک دیده است!

در واقع، از این پس، قدرتگرا خود را به شیئی تبدیل کرده است که خدمتگذار قدرت تواند بود و بس! و لذاست که هر چه تلاشهای او عمق، شدت و گسترش یابد، به همان میزان از آدمیت و هویت انسانی او کاسته شده و به شیئیت او افزوده می‌شود!

بیمار قدرتگرا، تا وقتی در خدمت قدرت قرار دارد، به گونهٔ ناهشیارانه‌ئی راضی به نظر می‌رسد، ولی همین که بنا به عللی این پرده کنار کشیده شود و یا جزئی‌ترین حادثه و رویدادی که او را متوجه خودِ او سازد، توفانی از نفرت و عناد در باطن او ایجاد شده و همهٔ کاخها و پلهای

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ظاهری را بر باد می‌دهد! عبارت دیگر این معنا آنست که بیمار قدرتگرا تلاش می کند تا قدرت را تحت سیطرهٔ خود در آورد. اما چون در حین عمل و نحوهٔ برخورد با قدرت، خود را از اراده، از هویت، از اصالت، از ارج و... تخلیه داشته و از موضع غنا و بی‌نیازی رانده و در موضع انفعال و نیازمندیهای کاذب محبوس می‌دارد؛ چون از موضع «کسی که» خودش قدرت را به کار می گیرد، خود را به موضع «چیزی» که قدرت او را به کار می گیرد سقوط می‌دهد، به جای آنکه به تسخیر قدرت پرداخته و بر قدرت استیلا یابد، قدرت او را مسخر و مسخرهٔ خود ساخته و بر او استیلا حاصل می کند؛ از این پس بنا به سنت لایتخلف هستی، از نظر اعتبار ذهنی، او مالک قدرت می‌باشد، ولی از نظر سیطره و حاکمیت واقعی ـ به تعبیری ویژه و از منظری خاص ـ قدرت بر او حکومت می کند!

او قدرت دارد اما هویت ندارد، چنانکه حق استفادهٔ از قدرت به نفع هویت استعلائی خود را ندارد! قدرت دارد اما راحت و نشاط پا گرفته از راحت و آرامش را ندارد! قدرت دارد اما جرأت مقابل شدن با خود را ـ چنانکه واقعاً هست ـ ندارد! قدرت دارد امّا با این قدرت شئون ذاتی خود را رشد نبخشیده است، هیچ، که فاسد هم کرده است! قدرت دارد اما قدرت اینکه از این قدرت در جهت کمال خویش بهره جوید ندارد! قدرت دارد اما حق استفادهٔ درست از قدرت را از خود سلب کرده است! قدرت دارد اما قدرتِ بهره‌گیری از قدرت در مسیر غیر قدرت را ندارد! قدرت دارد اما قدرتِ مقابله با قدرت را ندارد و...!

* یکی از پی‌آمدهای پذیرش بینش طبقاتی گرایش به جانشینی‌ست، نه گرایش به آزادسازی! به این معنا که قدرت‌طلب، وقتی با زمینه‌های قدرت و مولد قدرت تضاد پیدا می کند، وقتی غالب است و صاحب قدرت، به فکر حذف زمینه‌های متضاد و جانشین کردن موارد رام و سازشگر است، نه اینکه تلاش کند تا معنای واقعی تضاد (تخاصم) را یافته، جهتِ واقعی تضاد (اسارت) را یافته، نتیجهٔ واقعی تضاد (تلاش هویت) را یافته و در جهت آزادسازی خود و آزادسازی زمینه، در جهت نجات خود و نجات زمینه و در جهت بازیافت و پرورش هویت اصیل خود و زمینه بر آمده و مسیر سلامت روانی را پیش گیرد! ولی آنگاه که فاقد قدرت می‌باشد، همهٔ اندیشه‌اش حول این محور می‌چرخد که قدرتگرای را از مسند قدرت به زیر کشیده، خود بر جای او بنشیند! چه او به واسطهٔ الگوی وهمی‌ئی که برای خود تراشیده است، خیال می کند همینکه موضع عوض شد (موضع

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قدرت) و روابط اعتباری دگرگون شد خود او هم عوض می‌شود! در حالیکه اگر اندک تعقلی به خرج می‌داد، می‌توانست بفهمد و دریابد که تغییر در رابطهٔ مالکیت، اصلاً و ابداً کاری به تغییر ماهوی هویت ندارد.

چه درآنجا یک اعتبار ذهنی سلب و یک اعتبار ذهنی دیگر فرض و یا اثبات می‌شود. در صورتی که لازمهٔ تغییر در هویت فرد، تغییر عینی واقعی‌ست. بیمار فطرت‌گریز، به واسطهٔ شدت وابستگی و تخدیر، چون فرصت پیدا نکرده است تا میان تغییرات ماهوی یا زمینه‌های عینی بدیهی با تغییرات اعتباری و زمینه‌های مربوط به آن فرقی قایل شده و وجه امتیازشان را دریابد، به شدت در دام نگرشها و گرایشهای ناهنجار تلاشیزای دست و پا می‌زند.

* یکی از ویژگیهای کاملاً خاص قدرتگرا، تخریب مضاعف نیروها و استعدادهای خودش می‌باشد. اینکه قدرت‌گرا بواسطهٔ کانالیزه کردن توان خود و دیگران در جهت مخالف خود و ضد خود، در واقع به تلاشی و تخریب هر چه بیشتر نیروها و استعدادهای خود مشغول است، حرفی نیست؛

اینکه مثلاً قوای فکری او به جای فعالیت در جهت رهائی ذهن و روان و رشد و کمال خود او و قوای فکری او، در جهت محکومیت و تحدید و اسارت ذهن و روان و تلاشی و فساد خودِ او و قوای فکری خودِ او و دیگران عمل می‌کند، مبرهن است، چه قدرتگرا به جای این که بیندیشد: چگونه، با چه وسیله و ابزاری، با چه روشی و از چه راهی می‌تواند به حداقل پذیرش و قابل قبول بودن خویش برسد؟ چگونه می‌تواند روان خود و دیگران را آزاد بسازد؟ از چه طریقی می‌تواند به خویش برسد؟ با چه وسایلی می‌تواند خود را رشد دهد؟ چه روشی را برای آشتی کردن، سازگار کردن و تفاهم برقرار کردن با خویش، پیش گیرد و... همهٔ نگرش او متوجه آنست که: چگونه می‌تواند از سرزنش خود فرار کند؟ چگونه می‌تواند از مشاهدهٔ نارسائیهای خود، خود را غافل، بیگانه، بی‌خبر و ناآگاه سازد؟!

اندک توجه به گرایشهای بیمار قدرتگرا مؤید این واقعیت است که همهٔ قوایش متوجه قدرت، ابزار قدرت، روشهای تمرکز و تکاثر قدرت، راههای وصول به قدرت، مبارزه با آفات قدرت، طریقه و وسایل حفظ قدرت، گسترش و تداوم قدرت می‌شود! روشن است که هر یک از اینها در واقع، تلاشی است برای فرار از خود، توبیخ خود، تحقیر خود، تخریب خود، بیگانگی با خود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و...! ولی آنچه این تخریب را مضاعف می‌سازد آنست که قدرتگرا، به واسطهٔ قدرتی که بدست می‌آورد، قوی‌تر و تواناتر شده و چون از موضع قدرت و توانائیِ بیشتر با خود برخورد نموده و به ستیز بر می‌خیزد و چون از موضع توانمندی بر خود می‌شورد، هم نفس توانمندی و هم موضع روانی‌ئی که قدرت‌گرا، از آن موضع با خود در می‌افتد باعث می‌شود که تخریب مضاعف صورت گیرد!

از اینرو، به میزانی که قدرت فطرت‌گریز روانپریش افزایش پذیرفته و اتکای به توانمندیش افزون می‌گردد، تلاشهای تفاسدیش بیشتر و افزون‌تر می‌گردد. و لذاست که به همان میزان، امکان تداوی بیمار نیز مشکل‌تر می‌شود. چه در این موقعیت ویژه، از بیماری او تا به سلامت او دقیقاً مسافتی به طول شدت انحراف و تخریب وجود دارد. و اگر خواستی بگو: از بیماری تا به سلامت، پرتگاهی به عمق محکومیت او به قدرت، وجود داشته و تا این مسافت را باور نکرده و خودش ـ و نه هیچ کس دیگری ـ طی نکند، به سلامت نخواهد و نتواند رسید.

* در رابطهٔ با اینکه عامل اصلی ناهنجاریهای روانی چیست، هر دسته‌ئی نظری دارند که اگر چه ما به ذکر پاره‌ئی از این نظریه‌ها در مباحث گذشته اکتفا نمودیم ولی باید مجدداً یادآور شویم که در این رابطهٔ ویژه، در تحلیل نهائی: مارکسیست‌ها به نقش اقتصاد تکیه و تأکید دارند، فرویدیستها به نقش لیبیدو، فرهنگ‌گراها ـ همچون فروم، هورنای و... ـ به نقش فرهنگ و تعلیم و تربیت و سایر عوامل و زمینه های فرهنگی تأکید دارند! آنچه در این رابطه قابل تأمل ـ و بسیار هم قابل تأمل می‌باشد ـ اینکه:

الف ـ اینان به اقتصاد، فرهنگ، جغرافیا، نژاد، قدرت، لیبیدو و غیره نقش زیربنائی می‌دهند. چه اینان مقوله و یا زمینه را اصل، علت و مقدم شمرده و هنجارها و ناهنجاریها را معلول، فرع و مؤخر به حساب می‌آورند.

باء ـ اینان به این زمینه‌ها با نگرشی مطلق‌پندارانه می‌نگرند، زیرا که چنان می‌پندارند که زمینه‌ها به گونهٔ مطلق و از موضع مطلق عمل می‌کنند! در حالیکه به وضوح درمی‌یابیم که هر یک از اینها جلوه‌ئی از جلوات حیات و به زبان روان‌کاوی، جلوه‌ئی از جلوات خودِ فرزند آدمی‌ست. چنانکه در می‌یابیم، هر یک به گونهٔ انکارناپذیری در دیگری اثر می‌کند، و مسئله هم روشن‌تر از آنست که به تحلیل و شرح و مثال نیازمند باشد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در واقع همین غیر مدلل بودن و تعامل انکار ناپذیر زمینه‌ها باعث شده است که مثلاً یکی اقتصاد را علت و فرهنگ را معلول قلمداد کند و دیگری بر عکس! اما از دید این رساله، همانگونه که آمد، عامل اصلی را همان پشت کردن به فطرت کمال‌گرای و روی آوردن به زمینه‌های تخدیری تشکیل می‌دهد و مسیر نیز همانگونه که آمد، مسیر فرار از جاذبه‌های خود آرمانی و لغزیدن به پرتگاه خودِ تخدیری و انحراف است! یعنی تا انسان به نیازهائی که خود آرمانی ترسیم و تصویر نموده است پشت نکند؛ تا بر فطرت ـ که همان مسیر و را ه تحقق هویت اصیل و راستین او است ـ نشوریده و پشت نکند؛ تا ذلت تخدیر و اغفالِ خودِ مسکینِ تخدیری خود را نپذیرد و تحمل نکند و... دچار ناهنجاریهای روانی نخواهد شد!

چه از این دیدگاه، نیازهای فطری یعنی همان نیازهای گریزناپذیر برای رسیدن به کمال؛ و سنن فطری یعنی همان سنن تحقق سلامت و تداوم آن. لذا عمل به فطرت که در این زمینه به شکل هماهنگی با خود آرمانی تبلور می‌یابد، عمل بی‌روح، تخدیری و ناهشیارساز و... نبوده بلکه عمل به فطرت یعنی: عمل برای تحقق سلامت، رشد، بیداری، ارجمندی، معنایابی و... خواهد بود! و لذاست که هر وقت اعراض شروع می‌شود، ناهنجاریها همچون سایه و همزاد نفرت‌انگیزی با وی جلوه می کنند!

شاید پشت دیگر سکه این معنا را بتوان چنین مطالعه کرد و گفت که: عاملِ اصلی انحرافات و ناهنجاریهای روانی را رویکردن به «نسبی‌های مطلق شده» و «مطلق کردن نسبی‌ها» تشکیل می‌دهد. یعنی تا نسبی‌های مطلق شده را قبلهٔ خود نسازد، تا به مطلق‌سازی نسبی‌ها دل نبندد و... به انحراف و ناهنجاری روانی دچار نمی‌شود. در واقع علت تداوم بیماری، علت خو گرفتن به بیماری، علت معافیت حاصل کردن در برابر زشتیها و قبایح و... همین مطلق انگاری و ارزش‌پنداری زمینه‌هائی چون قدرت، لذت، شهرت و... می‌باشد. چه طبیعی‌ست که در این رابطه، همانگونه که قبلاً هم آمد، هر کسی مثال کمالی دارد، یا الگو و اسوه‌ئی دارد که یا به زبان ایجاد و تکوین خود، دیگران را به خود می‌خواند و یا با زبان ایجاب و قرارداد. و در واقع همین الگو و اسوه است که هدایت فرد را به عهده دارد که قدرتگرا هم مستثنی نیست!

از مجموع گرایشهای بیمار قدرتگرا چنین به نظر می‌رسد که چون همهٔ فعالیت‌های فرد بیمار در محدودهٔ قدرت اسیراند و در همین حوزه ظهور و بروز می‌یابند، پس قدرت است که راهنمائی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

و هدایت استعدادها، نیروها و تلاشهای قدرتگرا را به عهده دارد. ظاهر قضیه درست است، یعنی در ظاهر امر این قدرت و نیازهای قدرت گرائیست که هدایت تلاشها و فعالیتهای بیمار قدرت گرای را به عهده دارند! اما اگر بدانیم که چرا فرد به قدرت گرائی سقوط می کند، متوجه خواهیم شد که در واقع و نفس‌الامر، این هراس بیمار است که فعالیت‌های او را رنگ‌آمیزی کرده و شکل می‌دهد.

فطرت گریز قدرتگرا، چون از خویش بیزار، از مشاهدهٔ حقارتهای خود سرافکنده و از مواجه شدن با خود حقیر و نارسای خود هراسان است، به زمینه‌های انحرافی و از جمله به قدرت رو می کند! پس نقش اصلی هدایت او را به قدرت، هراس او از خودش، بازی می کند، و راهنمای تلاش او به سوی قدرت و حوزهٔ قدرت هراس او از خود نارسای او می‌باشد. همانگونه که علت اصلی مطلق‌سازیهای او را همان هراس تشکیل داده و در واقع همین هراسِ اوست که هدایت گر ذهن بیمار او به سوی مطلق‌سازی‌ست. عین آنکه ارزش‌تراشیهای او نیز از همین مایه آب می‌خورد. زیرا، بیمار قدرتگرا در واقع از نقص و نارسائی‌هائی می گریزد تا در پناه قدرت، بر نقص خود چیره شده و به جبران آن پردازد. یعنی بیمار وقتی خود واقعی خویش را با خود آرمانی مقایسه می کند، شدیداً ـ از خود ـ منزجر شده و از شدت انزجار از خود واقعی فرار می کند. اما در واقع، به جای آنکه از نقص فرار کند، به نقص فرار می کند! چه نفس قدرتگرائی، همانگونه که روشن است، بیشتر از جسم، فکر و روان گرونده را فاسد و بیمار میسازد! زیرا وقتی فرد گرفتار این بیماری شد، همهٔ نیروها و بیش از همه، نیروی فکریش، و همهٔ تلاشها و بیشتر از همه، تلاشهای علمیش او را در چنبر روابط قدرت اسیر کرده و از خودش دور می‌سازد. چه قدرتگرا به دنبال تجارب و علومی می‌رود که در ظاهر به قدرتِ او بیفزاید، همچنانکه در زمینه‌هائی بکار می‌اندازد که در ظاهر، ضمانت تحقق و تداوم قدرت را بنمایند! اما در واقع او به دنبال تجارب، علوم و زمینه‌هائی می‌رود که او را از خودش بیشتر می گریزانند! او را از خودش بیشتر بیگانه می‌سازند! به خودش بیشتر زیان می‌رسانند! زیرا اگر خوب دقت کنیم، قدرتگرائی به گونهٔ حیرت‌آوری رابطهٔ خود را با نیازهای قدرتگرا (چیره شدن بر نقص و جبران نارسائی‌ها و...) از دست می‌دهد. قدرتگرای را نیازی به سوی قدرت کشانیده است، اما قدرت به سوی افزایش بر خود و به سود حاکمیت خود ـ و نه حاکمیت قدرتگرا ـ عمل می کند. از اینرو با هر قدمی که قدرت گرا به سوی قدرت بر می‌دارد، از خود فرار می کند! و به میزانی که خود را از طریق قدرت به تماشا می گذارد و تشخص

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می‌بخشد، به تخریب خود می‌پردازد! از این پس قدرتگرا، با تلاشهای جنون‌آسا به تلاشی و تخریب استعدادها و نیرویهای خود روی کرده و از طریق به کار انداختن آنها در مسیر قدرت و در رابطهٔ با قدرت، شگرد ترحم‌آلودِ تخریب خود را دنبال می‌کند! لذا به جای آنکه سر از ترمیم و جبران نارسائی‌ها به در کند، از تخریب و تلاشیِ همه‌جانبه پرده بر می‌گیرد.

بیمار قدرت گرا، بدون ارادهٔ قبلی و طرح از پیش تعیین شده، قدرتگرائی را عقیدهٔ خود می‌سازد! و در واقع به این دام می‌افتد. طبیعی‌ست که قدرتگرا این کار را نه بر اساس «ارجحیت»، «کارآیی» (رشد دهندگی، آزاد سازندگی، تطهیر کنندگی و...) قدرت‌گرائی انجام می‌دهد و نه به حساب این ویژگیهایش بر می‌گزیند، بلکه برای قدرتگرا اصل غالب بودن، برتر بودن، مسلط بودن و... می‌باشد. یعنی قدرتگرا به محتوای انسانی نظر نداشته بلکه به واسطهٔ نفوذ و غلبه و استیلا، آنرا گردن می‌نهد! اینکار دقیقاً مساویست با بریدن از همهٔ باورهای قبلی، یا پشت کردن به عقاید قبلی و نیز مساویست به: وسیلهٔ استیلای ناهنجاریهای روانی شدن! ابزار دست گرایشی نادرست شدن! یاور حاکمیت افکاری ضد انسانی شدن! کمک تثبیت ذهنیت بیمارگونه شدن! جلو رشد و نفوذ عقیده و آرمان سالم و بهنجار را سد کردن! مانع گسترش آرمانهای انسانی شدن! تولید شک و تردید نسبت به ارزشها نمودن! اذهان ساده را به ورطهٔ تزلزل و تذبذب کشانیدن و ...! و آنچه در این رابطه ناگفته روشن است آنکه معیار عقیدهٔ اینان را نیز «تمرکز» و «تکاثر» قدرت تشکیل می‌دهد و نه چیزی دیگر!

اینان (بیماران قدرت‌گرائی که قدرت‌گرائی را عقیدهٔ خود ساخته‌اند) با رویکرد به این خلق و سیره، در واقع داخل باند تروریست‌های عقیدتی شده، نه تنها به ترور نظام عقیدتی و پی‌آمدهای ایدئولوژیک آن دست می‌آلایند که بدتر از آن، قدرت را و قدرتگرائی را به نام عقیده، بر خود و دیگران تحمیل می‌کنند. و لذاست که به روشنی در می‌یابیم: درست از آنچه فرار می‌کردند (ایمان به حق و ارزشهای فطری و...) خود را گرفتار ساخته، ذوق می‌زنند، شادی می‌کنند و جست و خیز می‌زنند و بدان افتخار می‌کنند و از آن آبرو و عزت و پاکی و آزادی و سلامت و آرامش باطنی می‌جویند! و بدتر از هر گوساله‌پرست متعصبی، از «عقیدهٔ!» خود دفاع می‌کنند! و در حالیکه گاوپرستی را خرافه قلمداد می‌دارند خود به «خر پرستی» افتخار می‌کنند !

البته خوانندهٔ زیرک ما می‌تواند تصویر انکارناپذیر «خر» را که اینک او را به خدائی برگزیده‌اند،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بدانان نشان دهد!

آنچه در رابطهٔ با این مسئله به طرح خود می‌ارزد اینست که: این گرایش تا زمانیست که گرایش می‌تواند به نیازهای قدرتگرایانهٔ اینان پاسخ داده و هم‌جهت با منافع اینان باشد.

بیمار قدرتگرا با پشت کردن به هویت انسانی خود، عملاً به جوهرهٔ وجودی انسانها پشت می‌کند. به دلیل اینکه یقین داریم کسی که به خود ظلم روا دارد، اصولاً نمی‌تواند ـ از همان بعد و همان ناحیه ـ به دیگران کمک نماید. و نیز آنیکه دلش اسیر قدرت، دیده‌اش متوجه قدرت و مظاهر آن می‌باشد، چون محکوم روابط و مناسبات قدرت می‌باشد، نمی‌تواند برون از حوزهٔ اسارت خویش عمل کند. به عبارت دیگر، تا قدرتگرا اول به خود ستم نکند و روی از خود بر نتابد به قدرت روی آورده نمی‌تواند. پس قدرتگرا با تخریب خود و دیگران، با متلاشی ساختن هویت خود و دیگران، با ناتوان کردن خود و دیگران و با بی‌رمق کردن خود و دیگران نه خود را که قدرت را افزایش می‌بخشد! چه اگر خوب توجه کرده باشیم، قدرت‌گرا با تخریب دیگران به تعمیر خویش نمی‌پردازد، بلکه با تخریب خود و دیگران به تعمیر قدرت می‌پردازد!

بدی قضیه در اینست که وقتی قدرتگرای بیمار، قدرت سیاسی جامعه‌ای را قبضه کرد، سیرهٔ حاکمیت بیمار قدرتگرا آن می‌شود که انسانها را اسیر روابط قدرت، عاشق قدرت، منتظر قدرت، ستایشگر قدرت و... ساخته، از آنها موجودات یک بعدی بسازد؛ چنانکه امروزه متوجه هستیم که ساخته‌های دست اینان کم نیست! قدرت‌زده‌های قدرت‌پرستی که ایجاد رابطه با فلان نمایندهٔ قدرتِ بیشتر را تاج کرامت خود قلمداد می‌کنند! تأیید فلان قدر قدرت را مایهٔ افتخار و سر بلندی خود می‌شمارند! همفکری و همداستانی با فلان مرکز قدرت را ـ ولو برای کشتن ملتی ـ اوج سعادت خود می‌شمارند! و از همین طریق، خود را برای خود قابل تحمل ساخته و بر نارسائی‌های خود پردهٔ تغافل و تخدیر می‌کشند!

* تحلیل رابطهٔ قدرتگرا با قدرت و با دیگر انسانها عبرت‌انگیز است؛ بیمار قدرت‌گرا، با قدرت رابطهٔ «انسانی» و بر پایهٔ هویت انسانی خودش برقرار کرده نمی‌تواند! چه اگر بخواهد با قدرت رابطهٔ انسانی برقرار کند، چون نمی‌تواند خود را انسان نداند و اشرف نشمارد و عزیز ندارد، مجبور خواهد شد به قدرت به عنوان ابزار دست انسان و به عنوان واقعیتی مادون هویت خودش نگریسته و به گونه‌ئی برخورد نماید که هویت او همیشه اعز و اشرف باقی مانده و دچار تحقیر نگردد. به عبارتی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دیگر، وی مجبور خواهد بود تا با قدرت طوری رابطه برقرار نموده و برخورد نماید که او به عنوان انسان، همیشه آقا و فعال باشد، نه برده و ابزار. و چون روشن است که رابطهٔ بیمار قدرتگرا با قدرت رابطهٔ «هم هویتی» یعنی رابطه بر اساس تساوی هویت نبوده، بلکه دقیقاً رابطهٔ هویت‌پریشانه است! و این در حالی است که رابطهٔ بیمار قدرتگرا با سایر افراد، متأسفانه از این هم بدتر است! چه بیمار قدرت‌گرا به واسطهٔ در هم کوبیدن هویت و آثار و احکام هویت انسانی خود، از برقرار کردن رابطهٔ انسانی «بر پایهٔ هویت واحد» انسانی، محروم و ناتوان است! او توان باور و گرایش اینکه بتواند در یک هویت با دیگری به هم بپیوندد، به هم برسد و رابطه برقرار کند ندارد!

در ارتباط سالم انسانی، دو موجود (دو انسان یا دو کتلهٔ انسانی، دو جامعه و...) از طریق هویت انسانی و از مسیر هویت واحده به هم می‌رسند، و لذا: یکی اصل و دیگری فرع: یکی آقا و یکی برده، یکی ابزار و دیگری به کار گیرندهٔ ابزار نیست! یک دسته، دستهٔ دیگری را به عنوان وسیلهٔ تمایلات خود نمی‌بیند و به کار نمی‌کشد. ورای همدلی چیزی آنانرا به خود نمی‌خواند. «من» به عنوان مرکز اراده و موضوع اراده ـ به عنوان دو هویت جداگانه ـ معنی ندارد! اما در رابطهٔ با بیمار قدرتگرا، اصل هویت انسانی افراد، دیگر مطرح نمی‌باشد که هیچ، رابطه بر اساس تفوق بخشیدن قدرت بر هویت انسانی برقرار می‌شود! چه قدرت‌گرا نمی‌خواهد انسانهای دیگر، حتی در حد قدرت ارج و بها داشته، بلکه می‌کوشد از سایر آدمیان به عنوان وسیلهٔ تحقق قدرت بهره جوید!

این نگرش مؤید آنست که انسان در برابر قدرت حتی از ارزش مساوی هم برخوردار نبوده، بلکه می‌تواند به عنوان ابزار تحصیل قدرت مورد استفاده قرار گیرد! حال اگر بپذیریم که قدرت‌گرا از طریق موضعگیری جدی و فعال و عملی خود یک اصل و یا یک قانون را به اعلام و نمایش می‌گذارد، باید بپذیریم که بیمار قدرتگرا وقتی به قدرتگرائی مشغول می‌باشد، با زبان عمل، موضعگیری و گرایش خود صریحاً اعلام می‌دارد که قدرت بر او رجحان داشته و او از قدرت پست‌تر و بی‌ارزشتر است!

آنچه در این رابطه قابل تأمل می‌باشد اینکه: به میزانی که قدرتگرا تلاش می‌کند تا خود را از خود دور، غافل و ناهشیار نگهدارد، نیروی هراس، نیروی عناد و نیروی نفرت او علیه خود واقعی، منحرف و نارسای او متراکم شده، در صورت بروز فرارگاهی، متراکم و با فشار تراکم، عکس‌العمل نشان می‌دهد! لذاست که متوجه می‌شویم، وقتی که بیمار قدرتگرا به خود می‌آید، به

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گونهٔ ترحم‌آلودی در هم شکسته به نظر می‌آید.

در رابطهٔ با همین نحوهٔ موضعگیری، آنچه امروزه در ابعاد وسیعی و به ویژه در بعد سیاسی و اقتصادی به چشم خورده و قابل تأمل می‌نماید آنست که اغلب استعمار شده‌های سیاسی و اقتصادی متوجه این اصل شده و به خوبی درک می‌کنند که رابطهٔشان با استعمارگران و استثمارگران، رابطه‌ئی مادون ابزاری است! چه هیچ قدرت‌گرا و یا بیمار منحرف دیگری، از هیچ ابزاری توقع نداشته و نخواسته است تا از موضع مادون ماهیت خودش با زمینه برخورد نماید! ولی هر لحظه از انسان، به عنوان شیئی، خواسته می‌شود تا از موضع مادون هویت انسانیِ خود با قدرت و یا سیاست و... برخورد نماید!

با همهٔ اینها، چون این موجودات زبون ذلیل بی‌مقدار، درحدی از نفرت با خود قرار دارند که خودشان هم تصور نمی‌کرده‌اند و چون به ناروا خود را عاجز از بازگشت به خویش می‌پندارند، به جای توجیه واقع‌بینانهٔ بازگشت خویش به هویت متعالی؛ به جای توجیه منطقی و قابل قبول رها کردن موضع از خودبیگانگی و به جای توجیه زایندهٔ گرایش به هویت راستین خویش، به گونه‌ئی بسیار هراس‌انگیز، این نحوهٔ برخورد را به توجیه نشسته و این رابطهٔ مادون ابزاری را طبیعی، قابل تحمل و در نهایت، ناچار از پذیرش جلوه داده و قلمداد می‌کنند! در واقع اینان نیز قدرتگرای‌اند و توجیه‌گریهایشان نیز از مایه‌های حقیرانهٔ قدرت‌گرائی آب می‌خورد! اما چون راهی دیگر برای تحقق تمایلات قدرت‌گرائی خود ندارند، ابزار دست قدرتمند بودن، برای قدرتمند شدن را توجیه می‌کنند!

اینان که با وقاحتی ننگبار این چهرهٔ از رابطه را پذیرفته و توجیه می‌کنند، هم خود را از آثار عزت‌بار و ارزش‌آفرین رابطهٔ انسانی و بر پایهٔ هویت انسانی منع و محروم می‌سازند! هم سایر بیماران قدرت‌گرای را و هم دیگر افراد انسانی را! اینان از سوئی با برخورد غیر منطقی و بلکه ضد منطقی با مسئله، و از سوئی با قابل تحمل قلمداد کردن این رابطه و نیز: مقاومت نکردنِ به موقع در برابر این بینش و پشت نکردن مجدانه به آن و تحقیر نکردن و... در واقع عملاً دست به ایجاد شرایط و اوضاعی می‌زنند که به گونه‌ئی سخت ضد انسانی، قدرت را بر انسانیت مسلط می‌سازد! هویت انسانی را بی‌ارج جلوه می‌دهد! انسان را وسیلهٔ تحقق قدرت برای قدرت می‌شمارد! صور ذهنی فرزند آدمی را نسبت به هویت او به شدت مغشوش، بیرنگ و مبتذل می‌سازد! نگرش مادون ابزارگرایانه را نسبت به انسان طبیعی جلوه می‌دهد! قبح این نگرش را از بین برده، آلت دست قرار

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دادن انسانرا به عنوان ابزار قدرت قانونی جلوه می‌دهد! و در یک کلام: تخریب و تفسید خود انسانرا به دست خودش به توجیه می‌نشینند!

* از جملهٔ ستم‌هائی که بیمار قدرت‌گرا به خود و بر دیگران روا می‌دارد یکی اینکه بال و پر مرغ فکر و به ویژه شاهین بلند پرواز عقل را سوزانیده و افق جولان و پرواز او را بسیار محدود می‌سازد. چه متأسفانه بیمار قدرت‌گرا به خود اجازه نمی‌دهد تا قدرت را از زاویه‌های مختلف و متضاد، از چشم‌اندازهای متنوع و مختلف و از جنبه‌های گوناگون و ناهمسوی بررسی و ارزیابی کند!

گوئیا او می‌ترسد از اینکه به قدرت از جنبهٔ کارآئی آن در جهت ارزشهای عقلانی ـ عقیدتی و یا اخلاقی ـ عاطفی نگریسته و از این دیدگاه به بررسی و ارزیابی آن همت گمارد! گوئیا او می‌ترسد از اینکه به قدرت از نگاه کارآئی آن در جهت آزادسازی ذهن و نیروهایش، آزادسازی عاطفه و جلوه‌هایش و... بنگرد! گوئیا او می‌ترسد میزان کارآئی قدرت را در تکامل استعدادها و نیروهای خود و دیگران مورد ارزیابی قرار دهد! یعنی بیمار قدرتگرا به واسطهٔ گرایشهای یک‌طرفهٔ بیمارگونه‌اش، کار را به جائی می‌کشاند که به تدریج نه تنها ابعاد و استعدادهای انسانی خود را از دست می‌نهد؛ چه آنها را صرف تحصیل و تمرکز قدرت برای قدرت می‌کند، که شعور و آگاهی خود را نیز نسبت به ابعاد استعدادهای انسانی خود از دست می‌دهد! زیرا فکرش بیشتر متوجه قدرت بوده و بیشتر از طریق قدرت محوری به تخدیر خودش مشغول می‌باشد! از اینرو اگر با دقت بیشتری به مسئله نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که بیمار قدرتگرا به تدریج از خود خلع ید، سلب اراده، نفی احساس و عواطف و... نموده، با گرایش بیشتر به قدرت: خود را اسیر احکام قدرتگرائی، خود را اسیر مناسبات قدرتگرائی، و خود را محکوم قوانین پاگرفته از قدرتگرائی ساخته و هر چه بیشتر در این مسیر پیش می‌رود، خود را بیشتر از خود، به عنوان موجودی برترِ از قدرت، تهی ساخته، خالی کرده و از صحنهٔ حیات، به عنوان انسان و به کار گیرندهٔ قدرت، خارج می‌سازد تا به عنوان ابزار تحقق قدرتِ خود به نمایش بگذارد!

از این به بعد، او حتی صاحب قدرت هم نتواند بود! همچنانکه از این پس او قدرتمند هم نبوده بلکه فقط ابزار دست قدرت است و بس! در واقع، به واسطهٔ قرار گرفتن او در همچه یک موضع نفرت‌انگیزی است که وی را «قدرتگرا» خوانده‌اند! چه قدرتگرا، به واسطهٔ زندانی کردن خود در

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وهمیات پوچ، از این به بعد، خود را از درک مسایل عمده و مهمی، از درک مسایلی که شدیداً به درک آنها نیازمند است محروم می‌سازد! مثلاً، قدرتگرا، خود را از فهم و پذیرش محدود بودن زمینهٔ قدرتگرائی، از فهم و پذیرش محدود بودن نیروی تخدیر قدرت، از فهم و پذیرش محدود بودن محدودهٔ زمانی قدرتگرائی، از فهم و پذیرش محدود بودن عمرِ خودش، از فهم و پذیرش محدود بودن تحمل خودش، از فهم و پذیرش محدود بودن رغبت خودش و بسیاری مسایل دیگر محروم می‌سازد! یعنی او از درک این معنا محروم است که قدرت گرائی مرزی، حدی و سرانجامی داشته و توان او نیز برای قدرت گرائی محدود است! چه او خیال می کند برای هر حد و اندازه‌ئی از قدرت گرائی توان دارد! در حالیکه چنین نتواند بود! ولی از آنجا که خود را از فهم و پذیرش سنن و قوانین حاکم بر قدرتگرائی محروم ساخته و از فهم و پذیرش امکان درگیری با قدرتگرائی غافل گردانیده است، لذا به این که ممکن است روزی خود او و یا دیگری با قدرت گرائی در بیفتد، و یا ممکن است مجبور شود با خود آرمانی مواجه شود باور ندارد! هر چند باید اذعان نمائیم که وی تلاش می کند تا خود را به این امر ممکن ـ با آنکه ممکن است ـ بی‌اعتقاد جلوه دهد!

طبیعی‌ست که با امر ممکن بدینگونه برخورد کردن و ممکن را مطلق و یا ناممکن را ممتنع شمردن، فقط کار بیماریست که خود جلو عمل عقل خود را سد نموده باشد.

در واقع بیمار قدرتگرا، خود را از طبیعی‌ترین جلوه‌های زندگانی معقول و از معمولی‌ترین فعالیت‌های فکری و عقلی و درک و پذیرش واقعیات محروم کرده است! و این یعنی به اسارت درآوردن عقل، از ترس تحمل رنج!

از سوئی، چون انسان را ـ که به تعبیری ویژه، عبارت از همان آراء و عقاید و اندیشه‌های اوست ـ اصلاً نمی‌توان محکوم به سکون و ایستائی کرد، چه به قول قویم حق: **بَلْ یُرِیدُ الْاِنْسانُ لِیَفْجُرَ اَمامَهُ...** [1]

و چون با سوزانیدن بال و پر اندیشه و محدود ساختن افق پرواز این طایرِ قرارناپذیر هرگز نمی‌توان جلو تکاپوی آنرا گرفته و آنرا از تلاش و تپش باز داشت؛ و نیز چون هرگز نمی‌توان با تغییر دادن جهت فکر از خود آرمانی به خود واقعی و از خود واقعی به زمینهٔ تخدیر و انحراف، جلو حرکت و اندیشه و فکر را گرفت، بناگزیر تلاشهای فکری، به گونه‌ئی ویرانگر و متلاشی سازنده

---

۱ – سورهٔ قیامه، آیهٔ ۵.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در محدودهٔ قدرتگرائی فعال شده، و به جای تکامل قوای خود و رشد نیروها و استعدادهای فکری و حتی تکامل واقعی و انسانیِ قدرت، به تلاش تخریبی خود و قدرت عمل کرده و می‌انجامد. و دقیقاً به همین واسطه، تنها و تنها به ناهنجاریها دامن زده، اضطراب و ناسلامتی و نفرت و ترس و عداوت را گسترش می‌دهد! چه فکر بیمار قدرت‌گرا در چهار دیوار ذهن تنبل، تخدیر شده و اسیر اعتباریات وهمی او در بند شده، به جای آنکه بطور روز افزون از محدودهٔ زمان، مکان و خود طبیعیِ محکومِ به زمان و مکان گذشته و در ورای خود طبیعی، در افق ایده‌ها و ارزشهای نامتناهی پرواز کند، یا اسیر روابط ذهن‌ساختهٔ تخیلی می گردد و یا در چهارچوب مناسبات قدرتگرائی زندانی شده، نهایت افق پروازش محدود به فراهم آوردن ابزار قدرتگرائی، شناخت راههای قدرتگرائی، دریافت روشهای گسترش، توسعه و تداوم قدرتگرائی می‌شود!

بدترین ثمره‌ئی که این روابط ناهنجار قدرت گرایانه در زمینهٔ فکر و دنیای فکری ببار می‌آورد آنست که نمونهٔ اعلای تفکر را قدرت گرائی و فعالیت در این حوزه قلمداد می کند و نمونهٔ اعلای دانش را، دانشی می‌شمارد که به قدرت گرائی مربوط باشد و نمونهٔ کامل متفکر را آن تلقی می کند که به گونهٔ شگفتی آوری در حوزهٔ قدرتگرائی تجربه اندوخته باشد!

و دقیقاً از همین‌جاست که متوجه می‌شویم بیماری از وضع بیماری خارج و بیمار از موضع بیماری بدر شده و هیئت نمایندهٔ طرز فکر و طرز تلقی‌یی را به خود می گیرد که سر آن دارد تا نحوهٔ تلقی خود را عام سازد!

به جرأت می‌توان گفت که اگر امروزه قدرتگرائی به گونهٔ ویژه‌ئی از زندگی و نحوهٔ ویژه‌ئی از کنش و برداشت در آمده است فقط زادهٔ همین شجرهٔ خبیثه است، چه قدرتگرای امروزی از کنش خود احساس شرمساری نداشته و زشت‌ترین و تهوع‌آورترین روشهای قدرتگرائی را در ابعاد مختلف زیر کی قلمداد می کند!

قدرتگرای امروزی به واسطهٔ شدت بیماری جز در مواقع معدود و محدودی حاضر نیست اصلاً با کنش قدرتگرائی برخوردی منطقی و معقول نموده، نفس قدرتگرائی را از دیدگاه عقل محض و خردناب مورد بررسی و ارزیابی و قضاوت و داوری قرار دهد! چه با همهٔ وجود و با همهٔ پرروئی سر آن دارد تا با هر نیرنگ و تزویری شده، زشتی و قبح انکارناپذیر قدرتگرائی را نادیده گیرد.

فائده‌ئی که بیمار قدرتگرا از این روش برخورد می‌برد آنست که خود را از تحمل رنج ناشی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از مشاهدهٔ عمل خود (قدرت‌گرائی) موقتاً برکنار می‌دارد و با این کار تلخی دهشت‌آور احساس بی‌محتوایی، احساس ناچیزی و... را عقب می‌اندازد!

* بیمار قدرتگرا به واسطهٔ اینکه رابطهٔ معقول و منطقی با قدرت ندارد، در واقع و نفس الامر تلاشهایش به فاسد کردن قدرت ـ هم قدرت و هم کارآئی قدرت ـ منتهی می‌شود!

قدرتی که فرزند آدمی به تحقق و تولید و کسب و تمرکز آن مبادرت می‌ورزد بخواهیم یا نخواهیم صبغهٔ انسانی دارد، زیرا که نتیجه کار آدمی‌ست و نه نتیجهٔ کار صرفاً فیزیکی ـ طبیعی. لازمهٔ تفکیک‌نابردار این ویژگی آنکه این قدرت در جهت تحقق استعدادها و نیروهای متعالی انسان به کار رود، که متأسفانه به کار نرفته و این ایده را بر آورده نمی‌سازد.

بیمار قدرتگرا چون به تمرکز و تکاثر قدرت برای قدرت می‌پردازد و نه قدرت برای تحقق خود، هر چه بیشتر تلاش می‌کند، بیشتر خود و نیروهای حیاتی خود را به هدر می‌دهد و فاسد می‌سازد.

از سوئی، چون قدرت را به نفع خودش به کار نمی‌گیرد، قدرت را نیز فاسد می‌کند! این واقعیت زمانی بهتر جلوه‌گر می‌شود که یا قدرت را از نظر غایت انسانی‌ئی که دارد و ثمری که بخشیده است در نظر بگیریم، که اغلب مشاهده می‌شود قدرتگرا، از توسل به قدرت هیچ غایت انسانی نداشته و هیچ ثمره‌ئی هم فرا چنگ نیاورده است! و یا اینکه قدرت را از نظر اعتدال، رشد، کمال و سلامت روانی‌ئی که ایجاد نموده مورد سنجش و ارزیابی قرار دهیم!

آنچه در مورد بیماران قدرتگرا تردید نابردار است اینکه: هر چه اینان بیشتر به قدرت می‌چسبند، بیشتر از خود دور شده و هر چه بیشتر از خود دور می‌شوند، بیشتر از خود آرمانی فاصله گرفته و هر چه این فاصله بیشتر می‌شود نقایص بیشتر و نمودارتر شده و هر چه نقایص نمودارتر می‌شود، نفرت از خود بیشتر و ترس از مواجه شدن با خودِ نارسا بیشتر می‌گردد، تا آنجا که به گونهٔ وحشت‌آوری خود را از هر گونه امکان بازگشت محروم ساخته و با قضاوت نادرست در مورد خود و طرح تصویری ناصواب از خود واقعی و امکانات و نیروها و استعدادهای خود، دیواری بلند و نفوذ ناپذیر در برابر آزادی و رشد و سلامت خود ایجاد کرده و دست آخر به عنوان موجودی ذلیل و علیل و اضافی و بی‌محتوی، ناسلامتی و ناهنجارئی مضاعف را به عنوان تنها یادگار دورهٔ انحراف پذیرا می‌گردد و تحمل می‌کند!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

* بیمار قدرتگرا به نیاز قدرت‌طلبی خود از تحقیر، بی‌قدرسازی، پوسندگی و... لباس تحقق می‌پوشد، زیرا: ارزش مرکزی را قدرت پنداشته و خیال می‌کند از طریق ناچیز کردن دیگران به احساس حضور و وجود دست می‌یابد! می‌پندارد با خوار کردن دیگران بهتر می‌تواند از آنان در مناسبات قدرت بهره‌کشی نماید! گمان می‌برد ساده‌تر و بهتر و بیشتر می‌تواند از خود غافل بوده و خود را از خود پنهان بدارد. قرآن در این‌باره دارد که:

فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطاعُوهُ اِنَّهُمْ کانُوا قَوْماً فاسِقینَ * زخرف ـ ۵۴

«قوم خویش را ذلیل و زبون داشت که همه مطیع فرمان وی شدند که آنها مردمی فاسق و نابکار بودند».

از اینرو ذهن قدرت‌گرا همیشه متوجه و معطوف به فساد، پوسندگی و ناچیزیست! با همهٔ اینها، او با همین مایهٔ از نگرش و گرایش و ذهنیتی تا بدین حد کثیف برآنست تا خود را به کمال رساند!

او در درون خود جهانی از مناسبات ضد انسانی، جهانی از مناسبات کثیف، تحقیر کننده و ناچیزساز، ایجاد می‌کند. او خود را مجبور می‌دارد تا این دنیای زشت باطنی را تحمل کند و با خود بکشد! او متوجه نمی‌باشد که از طریق بی‌قدرسازی و آلت دست قرار دادن دیگران، فرد عزت و بزرگی نمی‌یابد! چه وقتی عده‌ئی رام مناسبات قدرت شدند، کارپذیر شدند، حاضر شدند در برابر قدرت، ارادهٔ انسانی خود را فراموش ساخته و در نتیجه به آلت فعل و هوس تبدیل شده و به قول قویم حق قدیم «فاسق» شده و تن به اطاعتِ بی‌چون و چرای قدرت‌گرا سپردند، چون بیقدر و حقیر می‌شوند، آقائی بر این موجودات، خود به خود ارزش خود را می‌بازد!

به عبارتی برتر، عمل قدرت‌گرای تحقیرگر، ابطال‌کنندهٔ ارزش و نتیجهٔ عمل می‌باشد. از سوئی، رتبت و شرافت وجودی وقتی می‌تواند مطرح باشد که انطباق و مقایسه میان دو و یا چند موجودی صورت گیرد که اختلاف هویت دارند! حال آنکه درین رابطه، مقایسه میان آلت فعل قدرت با آلت فعل دیگر قدرت صورت می‌گیرد. چه قدرت‌گرا نیز، با انحراف از خود و اعراض از فطرت استعلائی خویش به آلت فعل قدرت بدل می‌شود.

این امر از چشم‌انداز دیگری نیز قابل توجه است و آن اینکه: سروری و آقائی زمانی ارزشمند است که سرور و آقا، آقا و سرور عده‌ئی از ارجمندان، عزت‌مندان، طهارت‌محوران، آزادگان و صاحبان کمال و فضیلت و... باشد. آقائی بر یک مشت میمونِ بی‌ارادهٔ پوسیدهٔ حقیرِ رام ادغام‌پذیر

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بردهٔ غافل فعل‌پذیر چه قدر و ارج و ارزشی می‌تواند داشته باشد؟!

اشتباه قدرت گرا در همین نکته بوده و همین نکته هم هست که ابطال کنندهٔ عمل او می‌شود! در حالیکه اگر قدرت گرا، دیگران را ارج می‌نهاد، بزرگ می کرد، محتوا می‌بخشید، عزیز می کرد و از طریق بخشیدن به دیگران خود را آقا می‌ساخت، چون بر عده‌ئی آقا، آقا و سرور بود، آقائیش مسجل بود و ارزشمند!

در حالیکه قدرت گرای بیمار، در این اشتباهکاری تا بدان حد افراط می کند که منتظر است فعل‌پذیرش، حتی به واقعیتهای انکارناپذیر نیز، بدون اراده و اجازهٔ او اعتراف و اقرار ننماید. قرآن از این روحیه چنین پرده بر می گیرد:

قالَ فِرعَوْنُ امَنْتُم بِهِ قَبْلَ اَن اذَنَ لَكُمْ... *[1]

پس واقع امر ثابت می کند که بیمار قدرت گرا چون می‌خواهد از طریق تحقیر ـ که نتیجهٔ تحقیر دیگران است و با تحقیر دیگران تحقق می‌یابد ـ خود را از حقارت بدر آورده، به تحقیر بیشتر گرفتار می‌شود. چه همانگونه که آمد، اول او باید در خود، روابط تحقیر کننده را تحمیل کند! و در ثانی، از تلاش و عملکرد، نتیجهٔ بر عکس می گیرد! و این مؤید آنست که قدرت گرا، نیروها و استعدادهای خود و دیگران را در جهت تخریب، تخدیر، فساد و تلاشی خود و دیگران بکار می‌اندازد.

قدرت گرا چون هویت خود را در آئینهٔ قدرت مشاهده کرده و چون تحقق قدرت وی، بدون ضعف و تلاشی قدرت دیگران ممکن نیست، می‌توان گفت که قدرت گرا هویت خود را در بی‌هویتی دیگران جستجو می کند!

حال، اگر درست است که نداشتن قدرت مساویست با نداشتن هویت، چون قدرت گرا، تأیید خود را نه از نفس قدرت، بلکه از تحقیر و ضعف ناقدرتمندان (=بی‌هویت‌ها) تهیه می‌دارد، در واقع چون بی‌قدرتِ بی‌ارزش ناچیز (بی‌هویت) غیر قابل توجه است، تأییدش نیز بی‌ارزش می‌باشد! لذا: قدرت گرا نیز بی‌ارزش و بی‌قدر خواهد بود.

آنچه در این رابطه مهم است آنکه قدرت گرا، متوجه این ظرافت نمی‌باشد!

به هر حال، اگر بخواهیم پی‌آمدهای نفرت‌انگیز قدرت‌طلبی را یکی یکی بررسی و بیان نمائیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود! ولی اگر بخواهیم همچون بخش‌های گذشته، فهرستی سوای آنچه

---

۱ - اعراف ۱۲۳.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قبلاً آمد، از این پی‌آمدها، ولو هر چند با جمال، ارائه دهیم، قسمتی از آن فهرست اینها خواهد بود:

اسیر بی‌منطقی شدن، یا تن دادن به فحشاء عقیدتی؛

در عمل مروج فحشاء عقیدتی بودن؛

همیشه در توجیه گریهای عفن دست و پا زدن و از موضع خود دفاع کردن؛

مبلغ گرایشها و یا سیرهٔ توجیه‌گرایانه بودن؛

ریا کاری و منافقت ورزیدن، به ویژه در مورد اهداف و آرمانها!

زور پرستیدن و از زور و مظاهر زور تندیس هراس تراشیدن، هم خود ترسیدن و هم دیگران را ترسانیدن!

عملاً جلو اندیشه، جلو آزادی و جلو رشد را سد کردن و خود و دیگران را محروم ساختن!

اسیر شهوتِ قدرت، در جلوه‌های گوناگون آن شدن!

نسبت به موضع نابحق خود تعصب ورزیدن و نسبت به فطرت ـ و موضع فطریات، عناد و لجاج بخرج دادن!

به شدت دچار حرصِ به زمینه شدن!

به زندگانی پر از حسرت و رشک خو کردن و صدها مرض دیگر! که اگر خوب دقت شود، این نکته مسجل خواهد شد که تازه همهٔ اینها مربوط به یک روی سکه بوده و روی دیگر این سکه را بازماندن از بیشماری زمینه‌های ارزشمند و متعال و رشد دهندئی تشکیل می‌دهد که برخی از آنها امروزِ روز از اکسیر احمر و از آب حیات کمیاب‌تراند!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

لذت گرائی

اَلشَّهَواتُ اَضَرُّ الْاَعْداءِ. امام علی (ع)

یکی از فراگیرترین و عمومی‌ترین فرارگاههای بیمار فطرت گریز «لذت گرائی» و توسل افراطی و کشنده به لذت و زمینه‌های لذی در جلوه‌ها و سیماهای مختلف و متنوع آن ـ اعم از گرایش به لذتهای پاگرفته از قدرت گرائی و ثروت‌جوئی و ریاست‌طلبی و شهرت‌پرستی و شهوت‌بارگی و... ـ می‌باشد.

همانگونه که در نوشتهٔ دیگر ما (مؤلفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی) آمده است، لذت در چهره‌ها و جلوه‌های بسیار مختلف و بسیار متنوع مورد توجه قرار گرفته و باعث می‌شود تا فرد، نمودهای عرضی و تکراری لذت و زمینه‌های لذی را، نمودهای طولی و بکر و تازه پنداشته، چنان در خدر احساس تلذذهای تکراری گم و بی‌رنگ شود که هویت ربانی و فطرت متعالی و ناب خویشرا وسیلهٔ تحقق همان زمینه‌های خام غریزی ـ وهمی سازد! چه لذت گرایان، به گونهٔ شگفتی‌انگیزی خود را از خود دریغ داشته و تا آنجا به لذت و زمینه‌های لذی می‌سپارند که آدم به این توهم دچار می‌شود که نکند در عالم چیز مهم‌تر و کارآمدتر و نتیجه‌دارتر و شخصیت‌بخش‌تر و... از لذت وجود ندارد! زیرا اگر وجود می‌داشت، اینان با این همه قدرت، از فطرت نگریخته و با همهٔ حواس و حوصله چشم به زمینه‌های مختلف لذت ندوخته و تا بدین پایه خود را در برابر لذت از یاد نمی‌بردند!

آنچه در این رابطه به دقت قابل تأمل می‌باشد اینست که: اولاً شاخه‌های اصلی لذت محدود و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

معین بوده و با همهٔ تنوع جزئی، دسته‌های بی‌شماری از لذت، جزء یک شاخهٔ معین محدود قرار می‌گیرند و در ثانی: بین لذت‌پرستان از نظر کیفی هیچگونه اختلافی وجود نداشته، با آنکه هر یکی به لذتی می‌گراید، ولی در اصل قضیه که انحراف از فطرت و اعراض از هویت الهی خویش بوده باشد، هرگز با هم اختلافی نداشته و بیمار به حساب می‌آیند. چرا که در این رابطه اصل، اصلِ انحراف از هویت و پناه بردن به زمینهٔ موضوعیست که بیمار برای رهائی از مشاهدهٔ خود و فرار از مواجه شدن با خود واقعی پیش گرفته است، که این اصل، در مورد هر کدام از لذت‌گراها صادق می‌باشد.

اینکه لذت‌گرا به لذت و زمینه‌های لذی با چه نگرش و عقیده‌ئی نگریسته و برخورد می‌نماید، در واقع امر، چیزی را تغییر نمی‌دهد. چه در این رابطهٔ ویژه، آنچه مایهٔ بیماری را تشکیل می‌دهد نفس اعراض از فطرت و پناه بردن به لذت است؛ خواه بیمار از نظر عقیدتی لذت را زیربنای حرکات و تحولات فردی و جمعی دانسته و آنرا علت ریشه‌ئی فعل و انفعالات فردی و جمعی بداند، چه نداند! هر چند اگر خوب دقت نمائیم، بیمار با گرایش عملی خویش به لذت، با زبان گرایش و کلام و حکم عملی خود اثبات می‌دارد که لذت زیربنای کلیهٔ گرایشهای فردی و اجتماعی وی پذیرفته شده است که اگر این بعد را بر بعد قبلی بیفزائیم، وی را بیماری سخت قابل ترحم خواهیم یافت. زیرا گرایش وی حاکی از آن تواند بود که وی شخصیت و تحقق شخصیت خود را در پناه زمینه‌های لذی سراغ گرفته و در عمل، همهٔ جلوه‌های هستی خود را اسیر محدودهٔ تنگ، کور و عقیمِ احساس لذت ساخته، از خود عملاً سلب شخصیت نموده، لذت را شخصیت‌ساز و تحقق‌بخش جوهر وجود خویش می‌پندارد! چرا که اگر به چنین برداشتی محکوم نشده بود، هرگز حاضر نمی‌شد تا به صورتی ابلهانه، همهٔ استعدادها و توانمندی‌های والای وجود خود را فدای درک بی‌معنا و نتیجهٔ ناپیدای لذائذی سازد که هرگز نمی‌توانند جز بعدی حیوانی را اشباع نمایند.

یکی از نفرت‌انگیزترین تبعات لذت‌گرائی آنست که بیمار لذت‌گرا به واسطهٔ آن باور مسخ کننده و ابطال سازندهٔ اصول متعالی و ارکان ارزشهای انسانی در مزبلهٔ باور عمل دیگری می‌لغزد که پی‌آمدهایش به مراتب بدتر از باورهای اولیهٔ اوست! چه بیمار لذت‌گرا در عمل مجبور است تا نگرش خود را به همه چیز و از جمله به همنوعان به گونه‌ئی عیار کند و رنگ بخشد که با روابط و مناسبات لذتگرائی و احکام پا گرفتهٔ از آن سازگار باشد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حال از آنجا که در نظام رفتاری بیمار لذت‌گرا، هویت ربانی وسیلهٔ تحقق لذت و بازیچهٔ تخیلات لذت‌بارگی قرار گرفته و بیمار به خویشتن خویش نه به عنوان عاملی برتر، شرافتمندتر، عزیزتر، ارجمندتر و... نگاه می‌کند، بخواهی نخواهی، مقوله‌ها و احکام و اصول و ضابطه‌ها و مؤلفه‌ها مکانت و ارج اصلی خود را از دست داده، اشیاء و اشخاص، وسایل و ابزارهائی پنداشته خواهند شد که به سادگی و بی‌هیچ دغدغهٔ خاطری می‌تواند از آنها در جهت تحقق لذتها بهره کشید! و این درست برابر است به اینکه شخصی به ابطال شخصیت و سلامت هویت خود کمر بسته و به حذف خویش، تن در دهد! طبیعی‌ست که هیچ عاقل سالم منصفی را سراغ نداریم تا بگوید می‌توان بیمارانی بدتر از این قماش را سراغ داد. زیرا فردی که برای رسیدن به درک لذت، حاضر می‌باشد هستی، حضور، سلامت و شخصیت خود را نادیده گرفته و خویشتن را تا سرحدِّ آلت فعل دیگران تنزل وجودی بخشد، نه تنها هرگز نمی‌تواند سالم باشد که از دیدگاهی ویژه، اصلاً نمی‌تواند آدم باشد.

بیمار لذت‌گرا، به واسطهٔ افتادن به آن بلاهت عملی، نه تنها تحقق شخصیت خود را در عمل، زادهٔ رهائی خویش از حوزهٔ اصول و ضابطه‌های ربانی و عقلانی و ارزشهای ناب و پالودهٔ عاطفی می‌پندارد که اعراض از این زمینه‌ها را یگانه راه نجات خود از نقص شمرده و جانبداری و حمایت از اینکار (فرار از فطرت) را عملی منتج و موجه می‌پندارد! و لذاست که این دستهٔ از بیماران، چه در غرب باشند و چه در شرق، چه در بلاد کفر و چه در بلاد اسلام، با زبان عمل خود مؤید این شعار می‌باشند که:

اگر می‌خواهید به آرامش و کمال و آزادی و... برسید، باید از فطرت ربانی و استعدادهای فراغریزی و عقلانی و ایمانی و اخلاقی و... بریده، خود را همچون مؤمن عاشق شیدای بی‌طاقتی به دامن لذتها بیندازید!

طبیعی‌ست که اینان برای لذت هیچ نوع قید و بند و ویژگی‌ئی جز قرار داشتن در برابر فطرت، معین نساخته، هر زمینه و امری را که بتواند بیمار را از مواجه شدن با خودش مصون نگه داشته و به درک لذتی از لذائذ برساند، از ایمان و عقل و عاطفه و اخلاق و... بهتر می‌شمارند!

آنچه در رابطه با بیماران لذت‌گرا مورد تأمل تواند بود اینست که:

اولاً، کمتر افرادی را می‌توان پیدا کرد که تجربه‌ئی از گونه‌های متعدد احساس لذت را نداشته

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

باشند؛ در ثانی، چنان آنرا طبیعی و آشنا و همدم خویش می‌یابند که گوئی تجربه‌ئی قوی‌تر، نزدیک‌تر، و ثمربخش‌تر از آن در زندگانی اینان وجود نداشته و ندارد! و ثالثاً، با چنان عشق و ایمان و علاقه‌ئی بدان گرویده‌اند که گوئی اصلاً انسان برای درک فقط همین تجربه آفریده شده است.

در همین رابطه یادآوری این نکته را از ضروریات می‌دانیم که از بررسی رفتار بیمار فطرت‌گریز لذت‌گرا نیز این واقعیت منکشف می‌گردد که پی‌آمدهای این بیماری نیز، هرگز در بعد زیستی و غریزی اینان محصور نشده بلکه کلیهٔ شئون به اصطلاح فردی و جمعی آنها را مورد هجوم قرار داده است! زیرا اندک توجه به نحوهٔ نگرش و برخورد اینان به زمینه‌های مختلف فرهنگی، اقتصادی، هنری و... مؤید این واقعیت دردبار است که اینان مثلاً با فرهنگ و زمینه‌های مختلف فرهنگی، از همان موضعی برخورد می‌کنند که با زمینه‌های مطلقاً جسمانی و حسی، مانند خوراک، پوشاک و یا فلان لذت جسمانی محض! و این ثابت کنندهٔ آن واقعیت می‌باشد که برای اینان فرهنگ و زمینه‌های فرهنگی هیچگونه جاذبه، جوهر و ارج فراغریزی نداشته، بلکه حیثیت وسیله‌هائی دارند که باید در رسیدن به لذت، از آنها بهره برد. چنانکه زمینه‌های هنری و اخلاقی نیز! و این می‌رساند که وقتی بیمار از فطرت خویش رویگردان شد، دچار گریز و انحراف از جوهر زمینه‌های کاملاً انسانی و فراغریزی و فراوهمی شده و حقیقت زمینه‌های یاد شده را، نه تنها درک و مشاهده کرده نمی‌تواند که در عمل در جهت مسخ و فساد آنها قرار گرفته، دقیقاً آنها را متناسب قالب ذهن بیمار خود و به رنگ مورد پسند روان ناسالم خود در می‌آورد!

مگر بیمار به اصطلاح درس خوانده‌ئی که علم و شرافت علمی را وسیلهٔ کسب شهرت، ریاست، ثروت و... می‌کند، در علم و دانش و معرفت چه چیزی را درک و شهود کرده است که آنرا وسیلهٔ آن مایه‌های فساد ساخته است؟! مگر کاسب و تاجری که کسب و تجارت را از موضع وسیلهٔ خدمت و پیوند با همنوعان خود بدر برده و به وسیلهٔ سود بیشتر و بهره‌کشی رذیلانه‌تر بدل می‌سازد، در کار خود چه حرمت و ارج و ارزشی را درک و شهود نموده است که آنرا وسیلهٔ نابودی خویش و فساد شخصیت ارزش ناپیدای خویش ساخته است؟!

از سوئی چون بیمار لذت‌گرا، اصل اعراض از هویت ربانی و فطرت انسانی و گرایش به لذت را در عمل، طبیعی و ارزشمند و شخصیت‌ساز و... می‌پندارد، بدون توجه به پی‌آمدهای فسادبار رفتار خویش، همیشه و همه جا تلاش می‌ورزد تا گرایش به انواع لذتها، دلبستگی و ایمان به آنها را

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بهترین و نزدیکترین و سهل‌ترین راه رسیدن به اصل زندگانی و نشاط و آرامش و سلامت روانی و کمال شخصیت معرفی دارد! و از همین روست که نه تنها از آنچه کرده پشیمان و از آنچه رفته نادم و نسبت به نتایج تلاش خود مشکوک نمی‌شود، بلکه به گونه‌ئی سخت ابلهانه، این روش را تنها روش سالم و تعقیب آنرا یگانه راه رسیدن به سلامت و آرامش می‌پندارد. و لذاست که در کنار کانالیزه کردن کلیهٔ نیروهای خود در مسیر لذت‌بارگی‌های شرم‌آور، اگر بتواند دیگران را نیز، به سوی خود و در جهت لذت‌گرائی می‌کشاند! هر چند هر عمل او به خودی خود، تبلیغی‌ست زنده و انکارناپذیر در جهت لذت‌گرائی و فرار از فطرت!

در واقع، همین نحوهٔ نگرش و گرایش به زمینه‌های لذی‌ست که عملاً سلامت، کمال، فردیت و شخصیت سالم را از محدودهٔ تلاشها و تپشها ـ و اگر خواستی بگو: زندگانی ـ بیماران لذت‌گرا نفی و طرد نموده و علاقه و توجه به اصول انسانی، مکارم و لطایف اخلاقی، معیارهای ارزشی، مقوله‌های عقلی و برهانی و عاطفی را به باد فراموشی سپرده! و شرم از اینهمه بی‌مایگی را به وقاحتی ننگبار و دیده درآئی و ژاژ خایی‌هائی شرم‌آور بدل کرده است! زیرا که لذت‌گرا، چنان خود را در لفاف نفرت‌انگیز لذتهای وهمی پیچیده و در غفلتی هستی‌سوز تبعید ساخته و در سکری خفتبار لغزانیده است که به سادگی نمی‌تواند از قعر آن تعفنگاه تیره و خفقان‌آور، نور فطرت و ارزشهای فطری را با آن دیدگان غبار گرفته مشاهده نماید.

توجه افراطی به لذتهای غریزی ـ وهمی چنان درک و قوای ادراکی او را ناتوان و محدود ساخته است که نمی‌تواند بفهمد ورای لذتها، ارزشهائی هم وجود دارند که اگر روان انسان با آنها آشنا شد، به چنان لذتی دست پیدا خواهد کرد که هرگز و هرگز، جز در پرتو توجه و عشق به فطرت و گرایش متعبدانه به ارزشها و مقوله‌ها و زمینه‌های فطری، درک آنها میسر نتواند بود!

سقوط هراسبار در مغاک همین توجه افراطی باعث شده است تا همهٔ علاقه و توجه اینان معطوف جنبه‌های غریزی ـ وهمی و صرف احساسهای لذی شده، از محبت، دقت و علاقه به سایر ابعاد وجودی کاسته شده و در نتیجه هرگز در پی شناخت صلاح و فساد، رشد و نقص، سلامت و ناسلامتی زمینه‌های عقلی، اخلاقی و ایمانی نبوده و نسبت به آنها بی‌علاقه باقی مانده، از نارسائیها و ناسلامتی‌ها، احساس نا امنی، خطر و رنج نکرده و در نتیجه، هرگز در جهت جبران مافات و طرد نارسائیها و بخشیدن سلامت و کمال آن ابعاد و جنبه‌های وجودی نباشد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عبارت اُخْرایِ این گفته آنست که: بیمار لذت‌گرا، به واسطهٔ توجه افراطی به زمینه‌های لـذی و اصالت بخشیدن عملی به آنها، هرگز در برابر زمینه‌های فوق لذی، اعم از ایمانی، عقلی، اخلاقی و... نمی‌تواند جدی بوده و متناسب با شأن انسانی خود و از موضعی دفاع‌پذیر برخورد نماید! و لذاسـت که اینان نسبت به ضعف‌ها، کمبودها، کسرها و نارسائیهای غیر لذی، بی‌پروا بوده و احساس شرم و فقر و ناچیزی نمی‌کنند! اگر چه در صعق مطلب، همانگونه که بارها آمد، در واقع حضـور، غلبـه و استیلای همین شرم و ناچیزی‌ست که اینان را به دام مثلاً لذت‌گرائی کشانیده است.

این نحوهٔ نگرش و گرایش بیمار لذت‌گرا باعث گردیده است تـا اینـان عمـلاً در یـک تضـاد کشندهٔ رفتاری گرفتار آمده و از نداشتن درکی عاقلانه از خود و جهان و روابط پیچیدهٔ موجودات رنج نبرده، از نداشتن ایمانی تنوربخش، رشد دهنده و آزاد کننده، از هر آنچه مادون شأن و هویـت انسانی است رنج نبرده، و از نداشتن عاطفهٔی انسانی نسبت به خود و دیگران رنج نبرده ولـی از دور افتادن از درک لذتهای وهمی و غریزی چنان دچار رنج و احساس نا امنـی مـی‌گردنـد کـه بـدون کمترین احساس شرمی، همهٔ استعدادهای والای خویشرا به پای رسیدن به درک لذتهای نـاچیزی قربانی می‌دارند!

عبارت دیگر این گفته آن تواند بود که: نزد بیمار لذت‌گرا، همهٔ آنچه شدیداً انسانی، ارزشمند، شخصیت‌بخش، معقول، سلامت‌مدار و ممتاز سازندهٔ هویت و روان بشـری مـی‌باشـد بـی‌ارزش و در حکم نیازهای فرعی و دست سوم به شمار آمده و اغلب حکم ابزار و وسـایلی را مـی‌یابنـد کـه می‌شود از آنها در جهت تحقق لذتها سود جست! در واقع همین نحوهٔ باورمندی باعث شده اسـت تا اینان عقل و ایمان و اخلاق و... را به پای لذتها فدا کرده و از آنها به عنوان وسایل تحقق، تـداوم و تکاثر لذتها بهره گیرند! اینکار شاید از آنجا ناشی شده باشد که چـون بیمـار لـذت‌گـرا، در حـوزهٔ گرایشهای عملی و نه شعاری ـ به هر دلیل ـ ارزش وجودی و مؤلفه‌های اصلی شخصـیت خـود را در لذت و مظاهر متنوع آن سراغ و جستجو می‌دارد، لذا برای رسیدن به آن، نه تنها حاضر می‌باشـد همهٔ اصول ارزشی و ضابطه‌های عقلی و معیارهای ناب عاطفی و احکام الهی را نادیـده بگیـرد کـه خود را در زمینهٔ وسیله قرار دادن همهٔ اینها و استفاده از آنها در جهت لذت آزاد و مجـاز پنداشـته و در مواردی این کار را ضروری می‌شمارد. علت دیگری که می‌تواند در کشانیدن اینان به این مزبلهٔ متعفن و هراسبار نقش داشته باشد آنست که بیمار لذت‌گرا بدان علت تا بدین حد متوسل به لـذت

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شده و متعبدانه از آن جانبداری می‌کند که لذتها به واسطهٔ «آسان یابی» و «اغفال کنندگی» شان می‌توانند بیمار را مشغول و غافل از وضع و موقف خودش ساخته و در سکری کاملاً کور سازنده‌اش قرار دهند. و از آنجا که این مشغولیت مانع از مواجه شدن بیمار با خود ناقص نارسای تحمل‌ناپذیر وی می‌گردد، بیمار با ولعی ترحمبار به لذتها فرار می‌کند. کمترین و ناچیزترین پی‌آمد این کار، دیده از خود بر گرفتن، خود را از دریافت عالمانهٔ خویش دریغ داشتن، به خود و شناخت خود پشت کردن، از رشد و سلامت خویش دوری جستن و خود را از دسترس تجربه‌های فرا لذی دور نگهداشتن می‌باشد که بخواهیم نخواهیم، فساد استعدادها، نارسائی قوای حیاتی، محرومیت از سلامت و کمال و پوسیدن در وهم و غریزهٔ به پوسندگی کشیده شده را در پی خواهد داشت.

از مصائب جبران ناپذیری که بیمار لذت‌گرا بدان مصاب بوده و از رنجهای هستی‌سوزی که هر لحظه در شرار آن می‌سوزد یکی آن که بیمار لذت‌مدار، چون همهٔ همت و توان خویشرا متوجه زمینه‌های لذی ساخته است، قدرت تعقل و ارزیابی را عملاً به تلاشی و فساد کشیده و حتی نمی‌تواند از خردی نقاد و وقاد و تیزبین برای درک و شناخت و تحقق لذتهای برتر و بارورتر و... برخوردار باشد! زیرا طبیعت موضعگیریهای او به گونه‌ئی‌ست که جائی و مجالی برای جولان و پرواز همای عقل و نیروهای عقلانی و... باقی نگذاشته است. معنای دیگر این سخن آن تواند بود که بیمار لذت‌گرا، عقل و قوای عقلی را از حوزهٔ دید و عمل و گرایشهای خویش تبعید کرده و در رخوتی ننگبار زندانی نموده است. زیرا، یا بیمار لذت‌گرا در سکر لذت و مغاک غفلت به سر برده متوجه ضرورتِ سلامت، بالندگی، رشد و نشاطِ عقل و نیروهای عقلانی نمی‌باشد؛ یا تا آنجا که برایش ممکن است عقل و نیروهای عقلانی را در جهت تحقق و تبلور مظاهر لذت به کار گرفته و از پرواز آنها در فضای نورین عقلانی جلوگیری می‌کند و یا ترس از توجه عاقلانه و ارزیابانه به خود، او را وامیدارد تا از عقل و توجه عقلانی به خود فرار کرده و با رویکرد به لذتها، در عمل زمینه‌ساز رکود و فساد عقل و نیروهای عقلانی گردد! زیرا که بیمار لذت‌گرا از خویشتن تصویر بسیار کریه و زشت و تحمل‌ناپذیری ترسیم نموده و چون خویشتن را موجودی واقعاً زائد، ناشایست، پاکی‌ناپذیر و کمال‌نابردار خیال می‌کند، می‌کوشد تا با فرار از توجه عقلانی به خود، خود را دچار عذاب، نا امنی و اضطراب باطنی نساخته و به عبارتی موجز: از ترس رنج بردن، خود را از نور عقل و پرتو خرد تهی ساخته، فنای عقل را به بقای لذتهای غریزی ـ وهمی ترجیح می‌دهد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دقت ارزیابانه و تحلیل گرایانهٔ این حالتِ بیمار لذت‌گرا تداعی کنندهٔ این باور تواند بود که: بیمار لذت‌گرا به گونه‌ئی سخت پنداری و ناموجه، باور به ضرورت و کارآئیِ توجه عاقلانه و ارزیابانه را نسبت به خویش از دست داده و ناشیانه گمان می‌کند که به هیچروی امکان جبران مافات و ترمیم ضایعات و رسیدن به کمالات میسر نمی‌باشد! گوئیا به یقین رسیده است که تنها راه رسیدن به آرامش، گریز از نگرش عاقلانه و ارزیابانه به خویش می‌باشد؛ شاید بیمار لذت‌گرا گمان می‌برد که بریدن از لذتها و روی آوردن به حیات عاقلانه کاریست ناممکن و یا بسیار مشکل، پررنج، طاقت‌سوز و بدور از هرگونه نشاط و انبساط خاطر! زیرا به واسطهٔ اعتیاد به حیات و مناسبات حیات لذی و عدم انس به زمینه‌های عمیق و ارجمند عقلانی و ارتباط قشری و ابتدائی با زمینه‌های اولیهٔ عقلانی متوجه شده است که رمیدن از حوزهٔ احساسهای لذی و لمیدن در حوزهٔ ادراکات عقلانی، حاوی از رنج و سختی و خالی از نشاط و راحتی و... می‌باشد. در حالیکه چنین نتواند بود. اگر چه گرویدن به زمینه‌های عقلانی در مراحل ابتدائی ـ بواسطه اعتیاد به زمینه‌های لذی ـ خشک، جدی و عاری از نشاط به نظر می‌آیند. چنانکه گرویدن به زمینه‌های ناب عبادی در مراحل ابتدائی چنین می‌نماید! ولی همینکه فرد ذهن خود را از زنجیر توهمات و اصول وهمی و خودساخته آزاد ساخته و اصالتهای وهم ساخته را بدور ریزد، بدون تردید متوجه احساس ویژه‌ئی نشاط و سرورِ سبک سازندهٔ آزادگی‌بخشی خواهد شد که با درک آن، دیگر هرگز حاضر نخواهد بود، لحظه‌ای از عمرش را صرف زمینه‌های غریزی ـ وهمی سازد! در واقع، همین نحوهٔ باور و تخیل است که بیمار لذت‌گرا را به موجودی «بی‌خود» و حتی «بر خود» تبدیل می‌دارد. چه بیمار در عمل خود را اسیر گونهٔ ویژه‌ئی از دریافت (احسان لذت) و شناخت ساخته، متوجه نمی‌باشد که این تصویر ناشایست و نارسا از واقعیت‌های وجودی او، تصویر راستین خود او نتواند بود. همانگونه که اگر برخود نبود، به هیچ وجه حاضر نمی‌شد تا از ابعاد مختلف وجود خویش چشم پوشیده، همهٔ لذائذ حیاتی را محدود و محصور لذائذ حسی ـ وهمی پنداشته، خود و استعدادهای خلاق و متنوع خود را فدای جزئی از قوای نازلهٔ وجود خود نماید.

از این پس روح عصیان و اعراض و نارضایتی جهت عوض کرده و بصورتی سخت خیالبافانه از موضع دیگری وارد عمل و مبارزه می‌شود، بدین شرح که: بیمار لذت‌گرا که لذت را پناهگاه خویش ساخته بود تا از چنگال زجر و تحقیر خویش رهیده و خود را به نحوی از خویش پنهان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نموده باشد، با رویکردهای تکراری و تکـاثر تجربـه‌هـایی از ایندسـت، بـدین بـاور مـی‌رسـد کـه آرامش در بیشدوی و بیش گرائی هر چه شدیدتر بـه لـذتها اسـت! از سـوئی چـون هـر چـه بیشـتر می‌دود کمتر می‌یابد، گمان می‌برد علتِ دست نیافتن بـه آرامـش، اشـباع کامـل نشـدن از لـذتها و دست نیافتن به مراحل بالا و بیشتر از آنها می‌باشد! لـذا بـه جـای در افتـادن بـا اصـل لـذت‌طلبـی و رویکرد بخردانه و متعبدانه بـه ارزشـها و دلسـپردن بـه فطـرت ربـانی خـود، بـه صـورتی ابلهانـه بـا کمیت‌های پائین و احیاناً با کیفیت لذتها در افتاده، علت نقص و نـاآرامی خـود را در برخـورداری ناقص و اندک از لذتها می‌پندارد و نه در اصل لذت‌گرائی! طبیعی‌ست که از این پس هم دشمن و ساز و کارهای او جا عوض می‌کند، هم روشهای مبارزه و مدافعه، هم راهها و ابزار و مواضع! زیـرا بیمار به جای آنکه باور کند کـه علـت اصـلی رنـج و نـا امنـی و اضـطراب و احسـاس نـاچیزی او فطرت‌گریزی و در افتادن با هویت ربانی او بوده و دشمن واقعی او را برداشت وهمـی و نادرسـت خود او تشکیل می‌دهد، علت را کمبود لذتها و دشمن را رباینـدگان لذتها ـاعم از اشخاص و اشیاء و شرایط و... ـپنداشته، می‌کوشد تا از این طریق به تثبیت و رشد و رهائی شخصیت خـود پـردازد! روشن است که وقتی مقدمات توجه به امری نادرست و انحرافی بود، نتیجه جـز رسـیدن بـه عمـق انحراف و رنجها و مصیبتهای تازه‌ئی نبوده، و در این رابطهٔ ویژه نیز، بیمار جز به درجهٔ تازه و حالت ویژه‌ئی از بیماری نخواهد رسید.

بررسی درونمایهٔ این نگرش و گرایش مؤید آنست کـه اینکـار بـه بیمـار لـذت‌گـرا بـه گونـهٔ هستی‌براندازی تاختـه و باعـث مـی‌شـود تـا وی گـوهر شخصـیت خـود را بـه عنـوان موجـودی پالایش‌ناپذیر و تحمل‌نابردار، از محدودهٔ نگرشـها و گرایشـهای عاقلانـه و رشـد یابنـده بـه شـدت تارانیده، زمینهٔ طرد و حذف کامل آنرا ـدر گرایشهای عملی خود ـفراهم آورد. طبیعـی‌سـت کـه اینکار را پی‌آمدهای شماره‌نابردارِ هراسباری است که شرح کامـل آنـرا نمـی‌تـوان در ایـن بخـش موجز گنجانید. ولی اگر بخواهیم به صورتی اشـاره‌وار بـه مسـئله نگریسـته و رئـوس گوشـه‌ئـی از پی‌آمدها را یادآور شویم باید بگوئیم که گوشه‌ئی از پی‌آمدها، محرومیت از زمینه‌هائی‌ست که به صورتی فهرست‌وار در پایان بخشهای «پذیرش‌طلبی و سلطه‌جوئی» قبلاً آمده اسـت، و گوشـه‌ئـی دیگر را محرومیت از درک موقعیت وجودی خود، از درک ارزش و ارج واقعی خـود، از درک توان و صلاحیت راستین خود، از درک جهت تکاملی، رشدیابنده و آرامش‌بخش خود، از درک

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ابعاد و استعدادهای متنوع و لذتهای پاگرفته از آنها، از درک مرتبت وجودی و پایگاه الهی خود، از درک توانمندیها و سرمایه‌های واقعی خود، از درک ابزار و شرایط رشد و سلامت و آرامش واقعی خود، از درک سیر و مسیر رشد ربانی خود، از درک روشهای رساننده به کمال وجودی خود، از درک غایت پیدایش و هدف شایستهٔ تلاشهای انسانی خود، از درک آفتهای کمال راستین شخصیت و سلامت و سکینهٔ خود، از درک سنن و قوانین حاکم بر روان و سلامت و نشاط‌روانی و ناسلامتی، شخصیت‌زدائی و فساد روانی خود و... تشکیل می‌دهد!

از سوئی موضعگیری اینان باعث می‌شود تا در گرایشهای عملی و زبانِ انکارناپذیر عمل، انسان موجودی لذت‌مدار معرفی شده و چنان تفسیر شود که تحقق گوهر وجودی او جز در پرتو گرایشهای لذی ناممکن بوده و غرض اصلی تحقق شخصیت وی نیز، احساس لذت و ریشه و مبنای سلامت روانی او در تعقیب لذت، زمینه‌های لذی و احکام و مناسبات پاگرفتهٔ از لذت‌محوری پذیرفته شود. زیرا اگر نه چنین بود، اینان نیز برای خود هدف و آرمانی غیر از لذت و زمینه‌های لذی معین کرده، در کنار گرایشها غریزی، مقداری از نیروهای خویشرا در جهت تحقق آنها سوق می‌دادند. و این می‌تواند حکایتگر آن باشد که بیمار لذت‌گرا، ارزش‌محوری شخصیت و سلامت خود را از لذت و زمینه‌های لذی پنداشته و هر آنچه از این حوزه خارج و از دفاع و توجیه آن ـ به هر دلیل ـ ناتوان باشد، برای وی حکم ارزشهای فرعی و احیاناً ضد ارزش را داشته و از رسانیدن وی به کمال شخصیت و سلامت روانی و آرامش باطنی ناتوان معرفی می‌شود. لذاست که بیمار لذت‌گرا، آن توجه و اقبال عملی و ارجگزاری و اعتمادی را که به لذت و زمینه‌های لذی دارد، مثلاً به ایمان و تعبد و تعقل و تفکر و زمینه‌های عاطفی و اخلاقی ندارد. زیرا در عمل، و گاه بدون کمترین شرمی، نه تنها صرف وقت و نیرو و امکانات را در جهت تحقق و رشد آنها باطل و عبث و بیهوده می‌پندارد که ارزشهای عقلانی و ایمانی را نادیده گرفته، تحقیر کرده، انکار کرده، ناچیز شمرده، دست دوم و فرعی انگاشته، از محوریت خارج کرده و وسیلهٔ تحقق لذتها می‌سازد!

این موضعگیری باعث می‌شود تا نزد عده‌ئی بهانه‌جو و توجیه‌گر و مقلد، لذت و زمینه‌های لذی و احکام و مناسبات پاگرفتهٔ از آن به گونهٔ ویرانگرانه‌ئی قانونی، شرعی و قابل گرایش پذیرفته شده، تلاش ورزند تا هم خودشانرا بدانها مؤمن و گرویده بنمایند و هم دیگرن را به این باور شخصیت‌برانداز ترغیب و تشویق نمایند! و اینکار از یکسو معنای جابجائی ارزشها و اصول حیات و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

هویت را تداعی می‌دارد و از دیگر سو تبلیغی‌ست عملی برای ایمان آوردن به اصالت و محوریت لذتهای وهمی ـ غریزی. زیرا این گرایش به زبان عمل، انسان و کلیهٔ نیروهای او را ابزار و وسیلهٔ تحقق لذتها قلمداد کرده و عملاً هم در کلیه زمینه‌های حیاتی از آن دفاع می کند.

از بدترین پی‌آمدهای این بیماری سلامت‌برانداز یکی آنست که رابطهٔ بیمار لذت‌گرا را با «اشیاء و اشخاص» رابطه‌ئی شکننده، زجربار، محدود ساز، فلج کننده و امنیت‌زدای ساخته، او را از ایجاد ارتباطی با استحکام، جذبه‌دار، وسعت‌بخش، آزاد سازنده، پوینده و معنی‌دار محروم می‌سازد. واقع مطلب اینست که در شرایطی از ایندست، بیمار ضابطه و معیار برقرار کردن ارتباط و پیوند با اشیاء و اشخاص را مثلاً لذت (اصلی بسیار محدود، سطحی و بی‌ثمر) دانسته، وقتی دل به پیوند و ارتباط می‌بندد که زمینه بتواند او را مثلاً از نظر لذی ـ یا از نظر قدرت، پذیرش، سلطه و... ـ اشباع نموده و راضی نماید. اینکار از سوئی باعث می‌شود تا بیمار نتواند به تجربهٔ احساس پیوندهای بی‌شائبه دست یابد! از سوئی وی را از پیوندهائی که بازدهٔ غیر لذی (عقلانی، ایمانی، ارزشی، عاطفی و...) دارند محروم سازد و از دیگر سوی، به واسطهٔ دلبستن به بازدهیِ ویژه، مانند لذت، با پست‌ترین زمینه‌ها، ناشایست‌ترین گرایشها و جهت‌گیریها، بی‌ریشه‌ترین اشخاص و بی‌ارجترین اشیاء و... پیوند برقرار کرده، پی‌آمدهای بسیار زشت و هویت‌برانداز چنین پیوندهای شنیع و نفرت‌انگیزی را تحمل و توجیه نموده و در عمل خویش ـ خواسته یا نخواسته ـ از آنها دفاع نماید!

روشن است که نتیجهٔ طبیعی اینکار، دور ماندن از خوبها و خوبیها، سالم‌ها و سلامتی‌ها، رشدها و رشیدها و... خواهد بود. حال اگر شرایط و مناسبات حاکم بر اصل لذت‌گرائی وی را مجبور نکند تا با زمینه‌های یاد شده در افتاده و بر روی بهترین نمونه و الگوهای سلامت و فردیت ایستاده و دست به گریبان شود! که متأسفانه بررسی‌های تاریخ مؤید آنند که اکثریت مطلق دشمنی‌های دفاع‌ناپذیر و توجیه نابردار با بهترین نمونه‌ها و الگوهای انسانی، آنهم در طول تاریخ و در میان کلیهٔ اقوام و ملل از ناحیهٔ بیمارانی از همین دست و بر مبنای خواسته‌های بیمار گونه‌ئی از همین قبیل صورت پذیرفته است.

بیمار لذت‌گرا، اگر چه به واسطهٔ هراس از مواجه شدن با خود واقعی به لذت پناه جسته است، ولی دیری نخواهد پائید که هراس اصلی و مرکزی او را «هراسِ دوری از لذت» و فراق زمینه‌های لذی تشکیل داده و آنهم در حدی که گوئی اینان در حوزهٔ حیات و هویت خویش، بیش از یک

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ترس و بیشتر از یک کمبود اصولی و دفاع‌پذیر ندارند. زیرا فقط زمانی دچار اضطراب شدید و هراس تکان دهنده می‌شوند که گمان برند لذتها و زمینه‌های لذی مورد نظرشان دچار تحدید و تهدید گردیده و ممکن است از نظر کمی دچار کمبود احساسهای لذی گردند! در حالیکه از احساس کسر و کمبود سایر زمینه‌ها مانند: احساس کمبود رشد و کمال ایمانی، احساس کمبود سرمایه‌های عقلانی، هنری، اخلاقی و... نه تنها دچار هراس نشده و به تلاش و تپشی جبیره کننده نمی‌پردازند که اصلاً متوجه ضرورت رشد و ضرورت فرار از ضرر و زیانهای کسر و کمبود آنها نشده و به حضور و غیابشان اهمیتی نمی‌دهند! این بدبختی گاه تا بدانجا دامن می گسترد که اینان اصلاً متوجه کمبود تعادل، کسر آرامشِ معنیدار و معقول و نقص سلامت خودشان هم نبوده، حضور و غیبت تعادل روانی و سلامت شخصیت و هویت خویشرا یکسان می‌شمارند!

توصیهٔ جدی و مؤکد نگارنده آنست که خوانندهٔ دقیقه‌یاب این رساله، فصل «لذت‌گرائی» را از کتاب «مؤلفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی» مطالعه نموده، با زوایای تاریکِ بیشتر و پی‌آمدهای تاریکی‌زای مهم‌تر از رفتارشناسی اینان آشنائی بهم رساند؛ زیرا، ما به دلیل آنکه بحث مزبور را در آن کتاب مفصل‌تر آورده‌ایم، در این رساله، این بخش را به اختصار بیان کردیم.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آفتهائی فراگیر

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا ... طه ـ ۱۲۴

در میان فطرت گریزان، نوعی احساس حقارت وجود دارد که از سایر فطرت گریزان، درس خوانده‌ها، دانشگاه دیده‌ها و به اصطلاح روشنفکرها آنرا بیشتر حس می کنند؛ این احساس حقارت مربوط به حقارتِ زادهٔ کمبود مرام و تعهد است. چه، نفس فطرت گریزی با بی‌مرامی و بی‌تعهدی ربط پیدا کرده و لذا تداعی کنندهٔ آنها می‌باشد. و اما علت اینکه درس‌خوانده‌ها بیشتر آنرا حس می کنند، از یک سو به واسطهٔ موقعیت ویژه خود آنهاست و از دیگر سو به واسطهٔ آنکه متوجه می‌شوند دانش و موضعگیری عملی آنان، از عهدهٔ اثبات حقانیت موضع و دفاع از گرایشهای عملی آنان ناتوان می‌باشد. از اینرو می کوشند تا به گونه‌ئی بر آن چیره شده، خود را محق، در موضع قابل قبول، قابل پذیرش، قابل دفاع و... تثبیت نمایند؛ ولی چون به شدت از تثبیت و اثبات آن ـ حداقل برای خود ـ ناتوان می‌باشند، تلاش می‌ورزند تا برایش جانشین پیدا کنند. یعنی به جای اینکه از نظر علمی و ارزشی زمینه‌های اثبات کنندهٔ موضع خویشرا تشخص بخشیده و ممتاز گردانند تا شخصیت و استحکام موضعگیری خود را ممتاز ساخته باشند، زمینه‌های جانشین شونده را تشخص بخشیده و ممتاز می‌دارند!

نتیجهٔ عملی این تلاش، چنانکه تاریخ اقوام و ملل مختلف نشان می‌دهد یا لغزیدن در دام قدرت گرائی، ریاست‌طلبی (= سلطه‌جوئی)، ثروت‌طلبی و شهرت‌طلبی بوده است و یا لغزیدن در مزبلهٔ عفن لذت‌طلبی و پذیرش‌طلبی و ادغام شدن در قدرت و شهرت و شهوت و گاه تا سرحدِّ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آلتِ دستِ قدرت‌های ظالمانهٔ سیاسی، اقتصادی تنزل هویت پیدا کردن. مبارزهٔ با این احساس حقارت گاهی تا به مرتبه‌ئی از ابتذال سقوط می کند که متوجه می‌شوی، بیماری فطرت گریز بر آنست تا خود را مثلاً با پوشیدن فلان لباس و یا داشتن فلان چیز بی‌ارزش ـ و در واقع، تبعیت از فلان مدتراش لباس و... ـ از دام حقارت نجات بخشد!

* وضعیت ویژهٔ بیمار فطرت گریز به گونهٔ هول‌انگیزی همهٔ امکانات، راهها و همهٔ شیوه‌های خودشناسی را از وی می گیرد. نفس گریز از فطرت و رویکردن به بیمرامی، در حکم خلع سلاح بی‌عقیده است از هر گونه امکان تحقق خودشناسی و خودسازی. چه خودش متوجه این نکته باشد چه نباشد.

تا آنجا که از مطالعهٔ موارد انسان‌شناسی بر می‌آید، این نکته به گونه‌ئی تردیدنابردار ثابت می‌باشد که: نه تنها بیمارانِ فطرت گریزی که مرتکب تبیین گوشه‌هائی از مسایل انسان‌شناسی شده‌اند، متوجه این نکتهٔ بسیار ظریف نشده‌اند، بلکه عدهٔ بیمار بیشمار دیگری نیز که روی سائقه‌های مختلف به امر تبیین گوشه‌هائی از انسانشناسی پرداخته‌اند، یا اصلاً متوجه امر نشده‌اند و یا اگر هم شده‌اند، در خورِ ظرافت و ژرفای موضوع، بدان توجه ننموده‌اند! علت اصلی را شاید بتوان در این واقعیت سراغ گرفت که: متن جهانبینی بیمار فطرت گریز (متن جهانبینی‌ئی که وی را بدان موضع عملی کشانیده است) و به تبع آن، نفس انسانشناسی بیمار، با نفی و طرد عملی هویت انسانی همراه می‌باشد. و درست همین امر او را تا سرحدِّ حیوانی خودمحور و یا بدتر از آن تا سرحد آلت فعل حیوانی خود محور تنزل هویت بخشیده و زمینهٔ خودشناسی را از وی می‌ستاند. طبیعی‌ست که از این به بعد، هر چه دربارهٔ او گفته و شنیده شود مربوط به «خود» انسانی او نبوده، بلکه یا جنبهٔ زیست‌شناختی دارد و یا جنبهٔ ابزارشناختی.

مشکل اساسی فطرت گریز این است که: نمی‌تواند تصور کند که او به موجودی «بی‌خودِ» بی‌هدف، بی‌تقدس، خودگریز، بیمار، دشمن اصلی و راستین خویشتن، بی‌هویت، بی‌ریشه و... بدل شده است؛ نمی‌تواند بپذیرد که او به موجودی صرفاً آلی و به وسیلهٔ دست پست‌ترین افراد انسان‌نما بدل شده است؛ نمی‌تواند تصور کند که از داشتن شخصیتی واقعی و حیاتی ارزشمند و تکامل‌بخش محروم شده است؛ نمی‌تواند تصور کرده و پذیرا شود که شخصیت و حیات معقول و انسانی خود را از دست داده است!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طبیعی ست که هرگاه شخص بر این مشکل غلبه کرده و در عملِ آگاهانه، هدفمندانه و مخلصانه به خودآگاهی رو کند، به زندگی واقعی و فطرت‌مدار رو نماید، به هویت ربانی خود روی نهد، به دشمنی با خویش پایان دهد، از تحمل رنج راهِ رشد نهراسد و... هم می‌تواند به حیات ارزشبار انسانی دست یابد و هم به هویت و شخصیت پرارزش الهی خود!

در مورد انسان وقتی می‌توان از «خود» و یا «ذات انسانی» و هویت انسانی حرفی به میان آورد که: بپذیریم او از نظر رتبت وجودی و مرتبهٔ هستی، نسبت به دیگر موجودات برتری دارد، آنهم در حدی که به گونه‌ئی عینی ـ به عنوان یک عین انکارناپذیر ـ قبول نمائیم که در او چیزها و یا حداقل چیزیست که هویت او را ممتاز و هستی او را متشخص‌تر از سایرین می‌دارد! و این همان روح الهی و نفخهٔ رحمانی است.

و چون فطرت گریز روانپریش، از اول قرار را بر گریز از پذیرش این نکته گذاشته است، خود به خود، در واقع از امکان هویت‌شناسی و یا خودشناسیِ انسان فرار کرده و می کند! طبیعی‌ست که فرایند این فرار، به فرار از خودسازی منجر شود. از سوئی چون فطرت گریز، از نظر هستی‌شناسی انسانی، عملاً انسانرا متعلقِ برون او گردانیده و متعلق به جلوه‌هایی از جنبه‌های زیست‌شناسانهٔ او ـ مانند لذت، راحت و... ـ می گرداند، به گونهٔ نامرئی ولی رسوا کننده‌ئی ، هرگونه امکان خودشناسی و خودسازی را از او می گیرد. چه در نظام گرایشی فطرت گریز، غایت خلقت انسان بر می گردد به جلوه‌هایی بسیار ناچیز، دمدمی، گذرا و... از وجود او! که از نظر فلسفی بسیار مسخره و از نظر ارزش‌شناسی بسیار رسوا کننده می‌باشد. درست به مانند آنکه بگوئیم هواپیما را برای آن درست کرده‌اند تا پروانه‌هایش دور بزند! یا چراغهایش روشن بشود و...!

از اینرو، هرگونه توجیه و تبیین خودشناسانه در این نظام، در واقع بر می گردد به توجیه و تبیین جلوه‌هایی بسیار سطحی از خود و نه از اصل و حقیقت خود، زیرا در نظام رفتاری فطرت گریز، چون خود از نظر غایی متعلق به برخی از جلوه‌هاست، از بیخ و بن متعلق و وابسته است، و بدون آنها تشخص و حضور ندارد. باورمان بر اینست که حقیقت ادعای ما را بررسی رفتارشناسی فطرت گریز و بررسی جهت‌گیریهای متنوع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... فطرت گریز ثابت می‌نماید، آن هم به گونه‌ئی که اگر منکر شود از وی خواهیم پرسید: چرا موضعگیریهای شما بدینگونه است؟!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اصل قضیه از این قرار است که: کلیهٔ جهت‌گیریهای فطرت‌گریز، چه در رابطهٔ با خودش و چه در رابطهٔ با دیگران، متوجه ابعاد و جلوه‌های زیست‌شناسانهٔ او و آنهاست! چه بیشتر حول محورهای راحتی، لذی و... دور می‌زند!

شاید بر ما اشکال نموده و بگویند: گاهی فطرت‌گریز به گونهٔ افراطی در بند شهرت‌طلبی و قدرت‌طلبی گرفتار می‌شود، حال آنکه نمی‌توان برای آنها جنبهٔ به اصطلاح زیست‌شناسانه سراغ داد؟! پاسخ ما این می‌باشد که: اگر او به سوی هویت انسانی خود می‌آمد، اگر او از هویت حیوانی فرار می‌کرد و فاصله می‌گرفت، اگر او خود را زندانی برداشتهای محدود زیست‌شناسانه نمی‌ساخت؛ اگر او در اثر این کجمداری دچار مشکل بی‌هویتی نمی‌شد؛ اگر او هستی اصیل انسانی خود را گم نمی‌کرد و... اصلاً به زندان زجرآور شهرت‌طلبی، قدرت‌طلبی و... نمی‌افتاد. یعنی درست است که در ظاهر امر، شهرت‌طلبی و قدرت‌طلبی و یا هر انحراف روانی مشابهی، زیست‌شناسانه نمی‌باشند، اما از رویکرد به گرایشهای زیست‌مدارانه متبلور می‌شوند! انسانی که عقل متعالی را کنار بگذارد و از ثمرات آن خود را محروم نماید، انسانی که از وحی رو بگرداند و از انوار آن خود را محروم بسازد و... جز به دنبال وهم و خیال رفتن راهی ندارد!

از سوئی، مگر خودِ فطرت‌گریز شهرت‌طلبی و قدرت‌طلبی و... را محکوم نمی‌کند؟ مگر آنها را انحراف و مرض روانی نمی‌داند؟! اگر حتی در کل موارد بیماران روانی، یک مورد پیدا می‌شود که پاسخ مثبت باشد، نفس پذیرش این که اینها مرض می‌باشند مؤید و اثبات کنندهٔ این واقعیت است که اینها منشأ عقلی و برهانی نداشته، بلکه به زمینه‌هائی بسیار مادون آنها بر می‌گردد!

از اینرو، چون جهت گرایشهای فطرت‌گریز به نفع جلوه‌های زیست‌مدارانه است پس در این دیدگاه، «خود» بدون آنها نه معنا پیدا می‌کند و نه تحقق؛ و همین نگرش و گرایش، یعنی خود را از توجیه و تفسیر خود محروم کردن و به توجیه و تفسیر جنبه‌هائی از خود سرگرم نمودن.

* آمد که تضاد میان خود واقعی و خود آرمانی باعث می‌شود تا فرد به تلاش روی آورد. حال اگر تلاشها در جهت تحقق خود آرمانی (منطبق کردنِ خود واقعی با خود آرمانی) بود، فرد از تلاشهایش راضی‌ست، چه: اولاً فعالانه عمل کرده است و نه منفعلانه و در ثانی، به افزایش وی انجامیده است و نه به کاهش او! هر چند از دیدگاهی به کاهش نارسائیهای وی انجامیده است. و گرنه بر عکس، ناراضی است، رنجور است و مضطرب است و کاهیده شده!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آنچه در این رابطه قابل تأمل است اینکه برخی انتخاب خود آرمانی را مساوی با انتخاب الگوی برونی خیال می‌کنند. چه متوجه می‌شوند که خود آرمانی قبل از آنکه زادهٔ تجربه درونی خودشان باشد و قبل از آنکه خودشان ضرورت تحقق آنرا حس کرده باشند، برون آنرا تجربه و احساس کرده است. مذهب و مذهبی‌ها و هواداران ارزشهای الهی و معقول و... آنرا گوشزد کرده‌اند. بویژه که به دلایل تخدیر و اعتیاد به زمینه‌های حسی، از درک محتوا و ارزش آنها محروم می‌باشند! در حالیکه چنین نیست، زیرا مسایل فطری به گونهٔ ویژه‌ئی مورد توجه فرد و به شکل کاملاً قابل توجهی پس از معرفی و تبلیغ دیگران، مورد تأیید او قرار می‌گیرند؛ ولی از آنجا که فرد فطرت‌گریز، همیشه به دنبال توجیه‌گری و بهانه تراشی‌ست، گاه این شبه اشکالها را فرارگاه خویش ساخته و به گونه‌ئی سخت پنداری و ابلهانه، مرهمی بر زخم ناسور خویش می‌پندارد. در حالیکه اگر از همین فرد پس از بیداری، گرایش و تحقق کامل و قابل قبول آنها بپرسیم، صریحاً خواهد گفت که اصل حقیقت وجودی و هویت انسانی من در گرو همان مقوله‌هایی‌ست که خود آرمانی می‌نمایانیده است. یعنی پس از دریافت، تجربه و مجهز شدن به تجارب لازمه است که فرد متوجه می‌شود خودِ خودش، این خود واقعی (خودی که هست و نباید به همین حال باشد) نبوده، بلکه چیزیست که خود آرمانی آنرا تصویر نموده است (خودی که نیست و باید تحقق یابد).

به هر حال، دقیقاً به واسطهٔ همین فریب و به خیال این که بی‌توجهی به خود آرمانی ـ چون برونی است و بی‌توجهی به آن مرگ طبیعی ببار نمی‌آورد و ـ ضرری ندارد، به خود آرمانی پشت می‌کند! در حالیکه اگر خوب دقت و ارزیابی شود، درست این پشت کردن مساوی خواهد بود با پشت کردن به حقیقت خود و به هویت انسانی. و این مساوی‌ست با پشت کردن به کل انسان و به تعبیری دیگر یعنی خیانت.

از سوئی، وقتی به خود آرمانی پشت می‌کند، متوجه می‌شود که به رشد نرسیده، به نورانیت نرسیده، به کمال نرسیده، به افزایش هویت نرسیده، به آرامش نرسیده و... از اینرو، نسبت به گرایشهای خود مشکوک می‌شود؛ نسبت به خود واقعی و احساسهای معتاد شدهٔ خود مشکوک می‌شود، نسبت به لذتهای مورد توجه خود مشکوک می‌شود و...! و باز چون خود را دست خالی و مشکوک می‌یابد، مضطرب می‌شود و از خودش بدش می‌آید و از مواجه شدن با چنین خودی رنج می‌برد! و لذا به دنبال پناهگاه می‌دود که نتیجتاً به یکی از دو راه ممکن مزبور خواهد انجامید؛

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یعنی یا طریق فطرت و ارزشهای فطری، یا فرارگاههای انحرافی و تلاشیزای که قسماً آمد.

* آنچه روانپریش فطرت‌گریز فاقد آن بوده و به گونه‌ئی کشنده ـ بسیار کشنده ـ از آن رنج می‌برد؛ آنچه فطرت‌گریز از دست داده و به گونهٔ هول‌انگیزی باخته است، آنچه روانپریش از آن تجرید شده، رانده شده، دور مانده و در شرارهٔ فراق آن می‌سوزد، دنیای خود اوست و به عبارتی عمیق‌تر «دنیای انسانیت» است.

او هم از هویت خود دور مانده است و هم از عالم نورانی‌ئی که مراودات انسانی به وجود آورده و می‌آورده است. چه وقتی رابطه‌ها و مراوده‌ها بر مبنای هویت ربانی و فطرت الهی انسان، مایه گرفتهٔ از آن و در جهت رشد و تکامل و تبلور هر چه پردامنه‌تر از آن باشد، دنیائیکه به وجود می‌آید بسیار مشعشع، پرجذبه، روحنواز، نشاط‌بخش و... خواهد بود. در حالیکه کلیهٔ جوانب زندگانی فطرت‌گریز مؤید این واقعیت می‌باشد که او از این دنیا، از ارزشهای معنوی آن، از ثمرات زندگی‌بخش آن و از نوازشهای محبت‌بار آن محروم است. در واقع او از موقعیتی محروم است که در آن به هویت او ارج و احترام قایل می‌باشند. موقعیتی که فطرت، راه رشد و مسیر تلطیف و نورانیت شایستهٔ خود را یافته و به هویت ناب انسانی به دیدهٔ احترام نگریسته می‌شود. و علتش هم آنست که روانپریش، با گریز از فطرت، با گریز از مایه‌های ربانی هستیِ انسان، با گریز از جوهر متعال وجود خویش، نه تنها به هویت خود، به ارزشهای هویت خود و به ارجگزاری هویت خود پشت کرده که هویت ربانی خود و ارزش بیبدیل آنرا مورد تمسخر، مورد اتهام، مورد تردید، مورد استهزاء، مورد بی‌مهری، مورد تحقیر و... قرار داده است. زیرا که وی خود را و هویت و فطرت متعالی خود را آنطور که هست نپذیرفته است و این نیز بدان علت است که او خود را نشناخته و نجسته است؛ زیرا به وجود همچو امری اعتماد نداشته و ارجش را نمی‌شناخته است!

فرایند اجتماعی اینکار، یعنی این گریز به اشیاء و امور پنداری و فرار از اشخاص و امور عقلانی، محروم شدنِ از دیگران به عنوان انسان‌ها است. و طبیعی‌ست که این محرومیت همه‌جانبه خواهد بود. زیرا که از آن پس فرد بیمار از محبت (= محبت متقابل و...) محروم است، از تعاون محروم است، از تأثر محروم است؛ از طهارت و صداقت محروم است؛ گوئی همهٔ تلاش بی‌عقیده صرف آن می‌شده است که جهان را از هویت انسانی تهی ساخته؛ دنیا را از مراودهٔ ناب انسانی خالی نموده؛ هستی را فاقد ارزشهای انسانی ساخته و سپس در انجمادکده‌ئی خالی از هویت و منزلت‌های

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

انسانی، جشن تحقق هویت ضد انسانی را، با دردی هر چه جانگزاتر و رنجی هر چه تحقیرآمیزتر بر پای نماید!

* فطرت‌گریز، در گزینش خویش ـ اگر بتوان برای وی گزینشی سراغ کرد ـ دچار تضاد نفرت‌انگیز و تلاشی‌زائی می‌باشد. قبلاً آمد که فطرت‌گریز به دلایلی از فهم خود، از رسیدن به خود و در نتیجه از شناخت خود محروم است. در واقع وی به همان دلایل از گزینش خویش نیز محروم می‌باشد. و اگر از خلال حرفهای گذشته متوجه شده باشیم که فطرت‌گریز خود را در آنجا، آنچیز و آنکس و آن موقعیت می‌یابد، این واقعیت را باور خواهیم آورد که او به جای خود، آنجا، آنچیز، آنکس و آن موقعیت را می‌گزیند!

علت این خودسپاری و خود واگذاری و ناخودگزینی آنست که وی درست بخش عمدهٔ خود را باطل کرده است؛ از بخش عمدهٔ هستی خود دست کشیده و فرار نموده است، بخش عمده و عمیق هویت خود را نفی و انکار کرده است؛ و به دیگر سخن، وی بر مبنای اصولی نادرست و مسایلی کاذب و احکامی غلط نسبت به خود قضاوت نموده و بر اساس وضعیتی سخت فریبنده و تحریفی و ناخالص و دروغین و... به سراغ خود رفته است.

او پس از چشم بستن به قسمت متعالی و ربانی هستی خود، خود را به نظاره نهاده و مورد بررسی و ارزیابی قرار داده است. از اینرو گزینش وی ـ به اصطلاح از خودش ـ چیزی جز فراری زجر دهنده از خویش و از اصالتهای وجودی خویش نمی‌باشد. چیزی جز مخفی کردن هویت الهی خویش از برابر دیدگان خودش و از برابر دیدگان همهٔ آنهائی که می‌خواهند او را در ردای قدسیش نظاره کنند نخواهد بود. چه عملاً ثابت است که هر نتیجه‌گیری از مقدمات نادرست، اجباراً نادرست خواهد بود. روشن است که هر گزینشی که بر مبنای مسایل و احکام و وضعیت نادرستی صورت پذیرد، گزینشی نادرست خواهد بود. و لذاست که متوجه می‌شویم، فطرت‌گریز به جای انتخاب خود، دیگری را انتخاب کرده و به جای روی آوردن به خود، به دیگری روی آورده و به جای وسیله قرار دادن اشیاء و وضعیت‌ها، خود را وسیله قرار می‌دهد! آن هم تا جائیکه گاه برای آباد ساختن دنیا و زندگانی دنیائی کسی، خود و عاقبت امور خویشرا به باد فنا می‌سپارد! آنچه در این رابطه رقت‌انگیز می‌نماید آنست که گاه فطرت‌گریز، متوجه علت و ریشهٔ این خودفریبی و از خودگریزی نمی‌باشد!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

* تماس و ارتباط فطرت‌گریز با دنیای نورانی و ارزشهای آزاد سازندهٔ انسان مؤمن فطرت‌گرای، او را آزار داده و به «واکنش» سوزنده و اضطراب‌آلودی وا می‌دارد که در برخی موارد کـه سـاختمان روانی فطرت‌گریز متزلزل، ضربه‌پذیر، و در معرض هراس از شکست باشد، او را به فراری افراطی بـه سوی اشیاء و موقعیت‌های ضد فطری سـوق داده، بـه سـقوط در درهٔ هولنـاک و پندارگرایانـهٔ اثبـاتِ حضور و تشخص خود می‌کشاند! چه فطرت‌گریز با مشاهدهٔ جلوه‌هـای متعـالی و نـاب و درونـذاتیِ ارزشهای عقیدتی فرد مؤمن، احساس «بی خودی» و «بی منشی»، احساس طفیلی بودن و در دیگـری، در آنجا، در آن چیز و در آن موقعیت بودن می‌کند! زیرا که بدون هیچگونه پرده و حجـابی، خـود را در دیگری، در آنجا و... یافته و تحقق خود را مدیون همانها و حتی امکان تحقق خود را فقط از طریق گذر کردن از آنها میسر می‌شمارد! زیرا که او جوهر و واقعیتِ ارج خود را در دیگری، در آن چیز، و آن موقعیت و... سراغ می‌دهد! او «خـودش» را بـا آن چیـز، بـا آن موقعیـت (مـثلاً رئـیس، مـدیر و...) تعریف می‌کند. یعنی نمی‌گوید که مثلاً من کلبی هستم و مجهز به این ارزشها و...! بلکه می‌گوید: من رئیس یا مدیر فلان ... هستم و دارای این قدرت!

در واقع گرایشهای فطرت‌گریز ثابت می‌دارد که او معتقد است: آن چیز، آنجا، آنکس و یا امر و آن موقعیت است که مرا «ارزشمند» می‌سازد! ارج مرا تعیین می‌کند، خودِ مرا شکل مـی‌بخشـد، هویت مرا بروز می‌دهد، تکامل مرا تضمین می‌دارد و...!

آنچه در این رابطه بسیار قابل تأمل می‌باشد آنست که بی‌عقیده خیال می‌کند با این تلاشها برای خودش هویت و کمال و ارج و ارزش تهیه می‌دارد! در حالیکه اگر خودش هم قدری دقت نماید متوجه می‌شود که: او با قرار دادن خود در جهت برون، ارزش خود را نفی و هستی خـود را عمـلاً وابستهٔ به دیگران و زمینه‌های برونی معرفی و اثبات می‌دارد! این واقعیت را زمانی بهتر لمس خواهیم کرد که او را مظهر و امری واقعی مانند لذت و یا اعتباری مانند ریاست و مالکیت بیـابیم. و دقیقـاً از همین‌روست که هر وقت مثلاً رئیس شد، خود را پر ارزش‌تر احساس کرده و کـاملتر مـی‌پنـدارد! ولی همو وقتی رئیس نبوده و دیگری بر کرسی ریاست تکیه زده است، رئیس را و نـه ریاسـت را، موجودی بی‌ارج و تهی باطن قلمداد و معرفی می‌دارد! و اینها همه مؤیـد آننـد کـه وی موجـودی «بی‌خود» بوده و هستی خویشرا در برون جستجو مـی‌دارد! و ثابـت مـی‌دارد کـه او و تلاشـهای او متوجه اثباتِ ارج و ارزش واقعی او نبوده، بلکه متوجه اثبات ارج و اهمیت پدیده‌های برون اوست!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

* برای انسان فطرت‌گرای، هر پله از ترقی و رشد به سوی رستگاری و تخلق به حق، پله‌ای برتر را در پی دارد، لذا وی نمی‌تواند نسبتِ به آنجائی که هست راضی و خاطر جمع باشد و به عبارتی احساس رضایت کامل بنماید، بلکه به دلایلی متعدد تشنه‌تر، حریص‌تر و با شور و شوق‌تر می‌شود. از سوئی خبط و اشتباه و ناکامی در مورد و یا مواردی معمولاً با توفیق درست کاری و خدمت و... از یکسو و با پیش گرفتن راه توبه از سوی دیگر جبران می‌پذیرد. زیرا فطرت‌گرای تلاش فطری خود را اصیل‌ترین سرمایه و لاجرم جبران کننده یافته و بدانها به گونه‌ئی ویژه عطف توجه دارد؛ از اینروست که متوجه می‌شویم فطرت‌گرای ساخته شده، در بنبست قرار ندارد. زیرا راه رهیدن از اشتباه را بروی خویش باز یافته و می‌تواند نقص خود را به عنوان انسان ظلوم و جهول و کفور بپذیرد! و لذاست که خویشتن را به گریز و گریزگاه محتاج و وابسته نیافته، به بدلی‌ها، به الترناتیوها و... متوسل نشده و پناه نمی‌برد! راه و با گریز به ... راه را بر خود یک طرفه ـ به سوی گریزگاه‌ها ـ نساخته و بر خود نمی‌بندد؛ اما انسان فطرت‌گریز، برای جبران کمبودها، شکستها، حقارتها و... چون ذهن و روانش محصور و بسته است؛ چون گرایشهای روانیش یک طرفه است و... متوسل به گریز به سوی جانشین‌ها می‌شود. حال این جانشین قدرت باشد یا شهوت، لذت باشد یا ریاست و... چون زمینه‌اش از هر لحاظ محدود است، لذا اشباع سازنده نمی‌تواند باشد و چون زمینه‌اش اصطکاک‌زای است، محکوم به گریزها و گریزگاههای بعدیش می‌دارند! از اینرو تا می‌خواهد در زمینه‌ئی اثبات خود نموده و خود را متشخص و ممتاز نماید، مجبور به ترک آن موضع و فرار از آن گریزگاه گردیده و این ترکهای پی‌هم، اولاً او را به بی‌خود بودن باورمند می‌سازند و در نتیجه به پوکی و بی‌مایگی و گندیدگی و بی‌ریشه‌گی و... و در ثانی، هم بی‌ارجش می‌سازند و هم بی‌ارجیش را ثابت می‌دارند! و این بی‌ارزشیِ خودش را، اهدافش را و اعمالش را در پی دارد! درست به همانسانکه در نهایت امر، تشنه، دلزده، نومید، ولی دیوانه‌وار، او را به تکاثر و تمرکز در گرایشها زندانی می‌دارند! چرا که فطرت‌گریز به گونهٔ بلاهت‌آمیزی به نیازهای باطنی و فطری خود توجه و اعتماد ندارد! چه هنوز به صورتی تجربی و بلاواسطه از تجارب فطری و باطنی محروم بوده و گمان می‌کند که اینها را دیگران وضع و القاء کرده‌اند! خیال می‌کند که مثلاً نیاز به تعبد، نیاز به پیوند همه‌جانبه با جان هستی، نیاز به ارزشهائی چون عشق و ایثار و طهارت و راستی و درستی و آزادگی و... دروغ است و پنداری! ولی از سوئی، هیچ دلیل قانع کننده‌ئی برای رد آنها ندارد تا با دور ریختن و کنار نهادن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یکباره آنها خود را از رنج برهاند! و چون شدیداً پندارگرایانه برخورد می‌کند، لذا از ابراز، گرایش و توجه به این سلسله از نیازها ناتوان است، و چون ابراز نمی‌دارد، در واقع خود را از تحقق نتایج سرشار آنها محروم و برکنار نگاه می‌دارد! و چون با این کار خود را در مخاطرهٔ ارزشها و برکات آنها قرار داده و پهنهٔ شایستگی‌های اختیاری و عملی خود را محدود ساخته و به عبارتی دیگر، بی‌سرمایه شده است، جرئت و قدرت مقابل شدن با نارسائیهای متعدد را از دست داده و مواجه با آنها برایش فاجعه می‌نماید! و همهٔ اینها، یارا و جرئت و نیروی مبارزه با نارسائیها را از وی می‌گیرند!

* آمد که فطرت‌گریز، از نظر فکری علیل، از نظر اخلاقی بی‌مایه، از نظر هویت مغشوش و از نظر اعتدال ناهماهنگ است. و باز آمد که: اغلب متوجه این مسایل نبوده و نسبت به بخشی از آنها آگاهی ندارد! از سوئی، تا آنجا که بررسیهای متعدد نشان داده و ثابت کرده است، فطرت‌گریز همیشه سرخورده و اشباع نشده باقی مانده است، و این امر او را آزار داده، منزجر ساخته و عصبانیش می‌دارد؛ ولی برای آنکه نمی‌تواند خود را مسئول و نظام فکری و نحلهٔ برخورد خویش با مسایل انسانی را عامل قلمداد نماید ـ چه اینکار نفرت از خود را در وی شدت بخشیده و نارضایتی او را از خودش بیشتر نموده و به ملامت جدی و روشن خودش می‌انجامد، از اینرو ـ دست به نوعی فرا افکنی زده و به نوعی تعلیل بیمارگونه متوسل می‌شود. بدین معنی که اولاً عامل اصلی ناکامیها و نارسائیها و سرخوردگی‌ها و... را دیگران ـ اعم از اشخاص و اشیاء و اوضاع ـ قلمداد می‌کند و در ثانی، تمام کثافتهای باطنی، فسادهای خلقی و دنائتهای اخلاقی خود را به فطرت‌گرایان نسبت داده و مثلاً می‌گوید: اینها به رشد عقلی نرسیده‌اند، چه اگر رسیده بودند، دست از لذائذ زندگانی برای احکامی پنداری و دور از دسترس حس و تجربه و... نمی‌کشیدند! اینان دچار مصائب و آلام و احکام و مناسبات زندان خرافه‌پرستی هستند! و همین خرافه‌پرستیهای اینان است که مانع تحقق بسیاری از زمینه‌های لذتبار زندگانی گردیده است! اینها به جای توجه به خود و احساسهای انکارناپذیر خود، متوجه خرافه‌ها بوده و به جای لذت بردن از جنبه‌های واقعی زندگانی خود، خویشتن را از آن محروم کرده و زمینهٔ محرومیت دیگران را نیز فراهم ساخته‌اند! و...!

باید یادآور شد که هدف اینان از ابراز و بیان این خزعبلات، ابراز حقایق و در نتیجه راهنمائی جمعی از نیازمندان به این حقایق نبوده، بلکه بر آنند تا با این برخورد کودکانه، اولاً خود را راضی و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وضع خود را قابل قبول گردانند! و در ثانی بگونه‌ئی ابلهانه خود را از داشتن یک سلسله عیوب مبرا و پاک جلوه داده و خویشرا از شر احساس نقص و نارسائی و ناپاکی و... رهائی بخشند! در واقع، اینکار برای آنان حکم خانه‌تکانی نوروزی، یا شستشوی پائیزی را دارد، ولی از آنجا که به دلایلی، بسیار تحول‌پذیر می‌باشند، پائیز و نوروزشان گاهی روزی چندبار تحقق می‌پذیرد!

* فطرت‌گریز قدرت‌طلب میل به تسلط داشته و می‌خواهد همیشه مسلط باشد. مکانیزم این حالت الزاماً وابستگی به دیگریست. چه قدرت‌طلب تا از دیگری نگذرد به خود نمی‌رسد. یعنی اصل سلطه، نیاز به مؤلفه دارد تا تحقق پیدا نماید، و همین امر باعث می‌شود تا قدرت‌طلب وابسته بماند!

از نظر روانی قدرت‌طلب «خود» را در حضور دیگری ـ و فقط در حضور دیگری ـ می‌تواند تشخیص داده و احساس کند! پس به خودی خود نه حضور دارد، نه واقعیت و نه اراده! از اینرو، دیگری برای قدرت‌طلب حکم آئینه‌ای دارد که تصویر او را در خود و از خود منعکس می‌دارد. از اینرو، هر جا که این آئینه تصویر لازم و فرمایشی و مورد نظر را ارائه نکرد، محکوم به طرد، محکوم به نفی، محکوم به بی‌ارجی و بی‌ارزشی، محکوم به نابودی و... است.

این واقعیت در عالم سیاست و اقتصاد بیشتر و بهتر قابل تجربه است. هر چند در مورد فرد معمولی‌ئی که اندک سرمایه خود را ـ به دلایلی ـ از دست داده است، هم صادق می‌باشد. عده‌ئی از قدرت‌زده‌های مسلمان‌نما، وقتی به اندک قدرت مالی یا قدرت سیاسی و یا ... می‌رسند، آنرا موهبت و فیض ویژه حق شمرده و طوری ادا و اطوار در می‌آوردند که گوئی چون آنها انسانهای بسیار خوبی بوده‌اند خداوند هم آنها را لایق و شایستهٔ این فیض ویژه و موهبت خاص یافته است! ولی همین‌ها وقتی فاقد آن قدرت باشند، آنرا چرک دست خوانده و چنان وانمود می‌نمایند که چون اینان از خاصان حق می‌باشند خداوند نخواسته است تا گرفتار جیفهٔ دنیا گردند!

در دستگاه فطرت‌گریز قدرت‌طلب «خود» وسیله است، نه هدف. یعنی در نظام بینشی و کنشی اینان، خود ابزار است، خود فرع است، خود آلت است، خود طفیلی است و...! لذا نه تنها فطرت‌گریز به خودش حق میدهد تا «خود» را به عنوان ابزار تحقق قدرت مورد استفاده قرار دهد که از دیگران هم توقع دارد تا اولاً: به او امکان دهند تا خود را آلت تحقق قدرت قرار دهد! و ثانیاً: به او حق دهند که اینکار خود را درست و در نتیجه منطقی به حساب آورد. چنانکه توقع دارد: این

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

طرز نگرش و گرایش را یک عمل ارزشمندانه تلقی نموده، متعهدانه آنرا پیشهٔ خود سازند! و در این توقع رازهائی وجود دارد که شایستهٔ تأمل و کاوش می‌باشند.

* در فطرت گریز، نوعی هراس وجود دارد؛ هراسی که از احساس عدم پذیرش، احساس بی‌مرامی و بی‌تعهدی ـ از چشم دیگران ـ ناشی شده است. و همین هراس، هیجان خفه سازنده‌ئی را بر او مستولی ساخته که مبنی بر آن، تلاش خنده‌زای و مرگ‌آوری به خرج می‌دهد تا اولاً:

خود را نسبت به راهی که در پیش گرفته؛

خود را نسبت به آرمانی که برگزیده و بالاخره خود را نسبت به درستی، منتج و نورانی بودن آینده‌ئی که در پیش دارد مجاب نماید.

اینکه خودش برای مجاب کردن خودش تلاش می‌کند، کار بسیار معنی‌دار و قابل تأملی می‌باشد. و همین می‌رساند که او در جهت مخالف خودِ اصیل خود قرار گرفته است. چه مؤید آنست که خود اصیل و واقعی او ناراض است که وی دلیل می‌آورد! و یقیناً او (خود اصیل و واقعی) نخواهد پذیرفت. حتی اگر برای مدتی غافل گردیده و یا فریب هم بخورد، باز بیدار خواهد شد که این قانون است.

و ثانیاً: دیگران را به این باور برساند که مسیر او دقیق، علمی، تردیدناپذیر، دارای ارزشهای واقعی، مطلق و... می‌باشد. و همین هیجان مضحک به وی حق می‌دهد تا خود را به جای پیام‌آور انکارناپذیری خیال کند که از سوی واقعیت‌های قطعی عینی طبیعی مادی بر انگیخته شده تا پیام طبیعت، غریزه و وهم را به دیگران رسانیده و آنانرا از دام باور نیروهای پنداری و خرافی آزاد نموده و به خود راستین‌شان رهنمون شود!

در این رابطهٔ ویژه دو امر قابل توجه و تأمل تواند بود:

۱ ـ اعتراف او به نوپائی دریافتهای او و لاجرم نسبی بودن آنها،

۲ ـ تبلیغ مطلق‌گرایانهٔ او، که خود مبین پذیرش نوعی ایده‌آلیسم است و نیز مبین پذیرش نوعی تضاد. و که نمی‌داند که هرگاه تفکر و نگرشی تواند با اصول خودش هماهنگ گردیده و یک مجموعهٔ توحیدی ایجاد نماید، خود فریاد کنندهٔ بی‌مایگی و بی‌پایگی خویش است.

از سوئی تسلط آن هیجان رسوائی‌انگیز باعث می‌شود تا فطرت‌گریز به شناخت تازه‌ئی از خود برسد. شناختی که مبتنی بر اصول و برداشت دیگران از اوست. به عبارتی روشن‌تر: فطرت‌گریز

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

به خودی دست می‌یابد که دیگران ترسیمش کرده‌اند! و چون عدول از این خود را نوعی خود ویرانی، یا تباهسازی هویت خویش می‌پندارد ـ چه خیال می کند عدول از آن باعث می‌شود که دیگران او را موجودی متلون، بی‌ثبات، متزلزل، بی‌ریشه و... قلمداد نمایند ـ در رابطهٔ با شناخت و ساخت خویش، دچار تصلب و تحجر و جزمیتی می گردد که هستی ویرا به تباهی می کشاند. این تحجر و جزمیت همهٔ هستیِ او را تلخ، هویت او را مسموم، آیندهٔ او را تاریک، حال او را ضیق و خفقان‌آور و تلاشهای او را خودگریزانه و خودستیزانه و... می‌سازد. زیرا وقتی او و تلاش او متوجه آنست که دیگرانش محق بدانند، دیگرانش در جهت درستی و صلاح بدانند و... مجبور است (خود را مجبور می‌دانند) به گونه‌ئی عمل نماید که این توقع را بر آورد!

از اینرو، او همیشه برخود است، علیه خود است و همین امر باعث می‌شود تا او خودش نبوده و به شناختی از خودش نائل نیامده و راههای رسیدن به شناخت و تحقق خودش را بر رویش مسدود نموده و در نتیجه از خودسازی دور مانده و همیشه در هراسی جانگزا به سر برد.

احساس فقدان ارزشهای درونذات، یعنی ارزشهائی که در عمل وجودی فرد حضور داشته و از گرایشهای عملی او مایه گرفته و هستی و هویت متعالی او را تبلور و تجسم بخشیده باشند، فرد را به بی‌ارزشی وجودی وی متقاعد ساخته او را به تأیید بی‌ارزشی قائل و معترف می‌سازند. این درک او را دچار برداشتهائی دردآور، خفه کننده، رنجبار، زندگی گریزانه و حتی مرگ‌جویانه می‌سازد! زیرا که وی خود را از چشم‌انداز دیگران موجودی اضافی، دور ریختنی، انگلی، زائد، بی‌تشخص، نفی شده، بی‌متکا، طرد شده، بی‌ریشه و در یک کلام ناقص و پست و پذیرش‌ناپذیر می‌شمارد. چه خود را در مرتبهٔ وجودی مورد نظر خودش، در مرتبهٔ در خور هویت مورد نظر خودش و در مقام لازم و شایستهٔ انسانیِ مورد توجه خودش نمی‌یابد؛ لذا خود را ناچار از انتخاب یکی از دو راه می‌یابد:

یا مجبور می‌بیند که به ارزشهای انسانی همچون عقل و ایمان و اخلاق و... رو نماید، یا به ارزش‌نماهائی همچون قدرت، شهرت، لذت، ریاست، ثروت و...!

گرایش به شق دوم در اوایل امر ـ به دلیل تازه بودن، سرگرم کننده بودن، اغفال کننده بودن، توجه انگیز بودن و... ـ تا حدودی نفرت‌انگیز نمی‌باشد، اما هر چه بر عمر تجربه‌ها، عمق تجربه‌ها و تعدد و تکرار تجربه‌هائی از این دست می گذرد، ناکافی بودن، نازا بودن، نارسا بودن، ناتوان بودن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آنها در اشباع روان و حقیقت هویت آدمی بارزتر؛ کسل کنندگی آنها مشمئز کننده‌تر و بی‌حاصلی آنها روشن‌تر می گردد.

در این جریان مسئلهٔ بسیار زشتی که رو می‌نماید و در قسمت عمدهٔ از دوران حاکمیت این گرایش و این اسارت و این دورهٔ غفلت و فترت حضور و سلطهٔ انکار ناپذیر دارد، جریان هستی‌زداینده و زندگی‌ربایندهٔ بیمار است. بدین معنی که فرد ناسالم با گرایش به شق دوم، عملاً در جریان پلشتی‌زای هستی‌زداینده‌ئی قرار می گیرد که هم موجودیت او را ابطال می کند و به انکار می‌ایستد، هم جهت حیات او را به سوی مرگ تغییر می‌دهد.

اصل قضیه از این قرار است که انسان فطرت گریز، با گرایش به قدرت یا شهرت و یا... عملاً هستی و هویت و حیات خود را در آنها سراغ می کند، نشان می‌دهد و به نمایش می گذارد! از نظر روانی، او خود را در برون از خود و در آنجا، آن وضع، آن چیز و آنکس می‌یابد. وجودش را سایه‌ئی از آنها می‌پندارد و هویتش را رشحی از آنها، لذا نفس زندگانی او نیز، تابعی از برون وی، از آنچه غیر حیات و احساس خود او می‌باشد، می‌شود!

از سوئی، چون این نمودهای برونی ثابت نبوده و بنا به طبیعت وجودی خود در تحول و در معرض دگرگونی قرار دارند، فطرت گریز همیشه از نظر عاطفی دچار حالت ترس، اضطراب، نگرانی و تزلزل بوده و اغلب در انتظاری شکننده، هراس‌انگیز، واهی و بی‌محتوا به سر می‌برد؛ که در صورت اول همواره رنج طرد و نفی و پرتاب شدن به دورش، آزار می‌دهد. و لذاست که برای جلوگیری از یک واقعهٔ احتمالی، دست به هر پستی می‌زند!

* یکی از بدترین مشکلات روانی فطرت گریز ناسازگاری و به تبع آن محرومیت از محبت و پیوند راستین است. چه وی، اولاً: با خودش ناسازگار می‌باشد. زیرا که نتوانسته است میان لذتها و هوسها و ارزشها (میان خواستهای افراطی خود طبیعی و ارزشهای مورد نظر خود آرمانی) آشتی، سازگاری و تعادلی ایجاد نموده و یا یکی را انتخاب نماید. و چون با خود موافق نیست به انحراف کشیده شده و در کلیهٔ زمینه‌ها نمی‌تواند توافق راستین و بی‌ریائی را برقرار نماید! زیرا وی، علاوه بر آنکه از هر یک از پناهگاهها به عنوان وسیله استفاده می کند، به انسانها نیز به دیدهٔ ابزار می‌نگرد، که نفس این نگرش مانع از آنست که وی بتواند به اصل توافق و محبت و پیوند راستین انسانی بیندیشد. یعنی چون دیگران را ابزار تحقق اهداف خود می‌شمارد، ضرورت سازگاری و محبت با آنها را

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

درک کرده نمی‌تواند. لذا توافق اجباری و ابزارمحورانهٔ او با دیگران همسان توافق یک کارگر است با ابزار کارش! از اینرو، در هر لحظه و هر برخورد، از خود بیشتر دور شده و احساس بیگانگی بیشتر می‌نماید! با در نظر گرفتن این نکته که فطرت گریز از ابزار کار خود (دیگران) هراسهائی هم دارد، طبیعی‌ست که این امر به احساس تنهائی شدیدتر، بی‌ریشه‌گی بیشتر و اضطراب عمیق‌تر او بینجامد. آنچه را باید بپذیریم این است که: اگر گرایشهای فرد در محدودهٔ نیازهای غریزی دور بزند، فرد احساس شدید غبن و خجلت و سرشکستگی و در نتیجه رنج نمی‌کند، حتی اگر وی نتوانسته باشد تا به نیازهای خودِ آرمانی هم رسیدگی کند. زیرا که نفس رسیدگی به نیازهای غریزی در حد خودش ضروری بوده و لذا گرایش به آنها دلهره و نفرت نمی‌زایند. ولی آنگاه که لذت‌های ناشی از اشباع برخی از نیازهای غریزی و زودیابی آنها، انسان را به خود معتاد کرده و در نتیجه به افراط‌کاری کشانید، و از دیگر سو، بی‌توجهی به نیازهای رشددهندهٔ خود آرمانی به تفریط کشیده شد، از آنجا که رشد و کمال و تشخص جوهر هویت انسانی در گرو تحقق نیازهائی‌ست که خود آرمانی مطرح می‌سازد، و فطرت گریز هیچ دلیلی برای انکار آنها ندارد، فرد از آن افراط و این تفریط دچار اضطراب و ناراحتی شده و در خود نوعی بی‌عرضگی، شلختگی و... دیده و از مشاهدهٔ خودی بدینگونه نارسا نفرت پیدا کرده و رنج می‌برد!

معنای با خود موافق و سازگار نبودن، در واقع همین است:

چه فطرت گریز با منطق نیازهای غریزی و میزان نیازهای خود طبیعی سازگاری نداشته و با طبیعت غریزی خویش برخورد افراطی می‌نماید. چنانکه با منطق نیازهای خود آرمانی نیز سازگاری نشان نداده و کار را به تفریط می کشاند. یعنی نه آنچه را طبیعتش (نظام بیولوژیکی بدنش) خواهانست می‌پذیرد و نه آنچه را جانش و روانش. چرا که فطرت گریز با این هر دو ناسازگار و عملاً مخالف می‌باشد.

* فطرت گریز به گونهٔ حیرت‌آوری تلاش می کند تا در تبیین و تعلیل نارسائیها، همیشه چیزی و یا کسی را عامل معرفی نماید. او با آنکه گاهی می‌تواند دیگران را فریفته و خود را در نگاه آنها تبرئه نماید، ولی از آنجا که خود را نمی‌تواند بفریبد، مضطرب و رنجور است.

علت اینکه فطرت گریز با هیجان زیاد عوامل نارسائی را می کوبد، آنست که می‌خواهد به زور هم که شده زمینهٔ پذیرش برای خود را دست و پا کند، ولی چون نمی‌تواند عصبانی است.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یکی از مشکلات فطرت‌گریز اینست که به واسطهٔ شدت توجه به راههای انحرافی (پذیرش‌طلبی، لذت بارگی، سلطه‌جوئی، قدرت‌زدگی و...) به نوعی غفلت کشنده دچار شده، از درک و تشخیص و استفادهٔ کلیهٔ زمینه‌ها، ابزار و روشهائی که می‌تواند به بیداری و آزادی وی کمک نماید محروم می‌ماند. و اینکار او را به چند درد گرفتار و از چند موهبت محروم می‌سازد که از جمله دردهایش می‌توان به: بی‌قدر بودن، زیادی بودن، بی‌منزلتی، خباثت، دلچرکی، منافقت، نیرنگ و تزویر، کورباطنی، پژمردگی، خمود و مرده‌جانی، رخوت و تنبلی و سستی، خودگریزی، برده‌خوئی، نوکرصفتی، برده‌منشی، هدف‌گریزی، بیمرامی، بی‌تقدسی، بی‌اعتمادی، نابخردی، تردید و شک و... اشاره نموده و اهم محرومیتهایش را از اینقرار دانست: محرومیت از ارج، از منزلت، از طهارت، از صفا، از بی‌ریائی، از بصیرت، از نشاط، از تقدس، از پویائی، از غرور، از ایثار، از خلوص، از حیات معنی‌دارِ ربانی، از خودجوئی و از خودشناسی، از آزادگی، از استقامت، از شهامت، از مرام، از محبت، از همزبانی و نوعدوستی و...!

آنچه در این رابطه تصورش از تصدیقش مشکل‌تر می‌نماید اینست که: فطرت‌گریز از هیچ زمینه‌ئی لذت واقعی را نمی‌برد. چه گرایش او به زمینه‌ها در واقع برای تجربه و دریافت لذت باطنی نبوده بلکه برای فرار از رنج و سرزنش باطن اوست. از اینرو لذت او ناشی از رهائیِ از رنج یا لذت رهائیِ از رنج، و یا لذت رهائیِ از خودآگاهیست. و لذاست که هرگز اشباع نمی‌شود. چه لذتهایش همیشه با نوعی دلهره و هراس همراه می‌باشد و نه با آرامش. همانگونه که این امر در رابطهٔ با دانش و مهارتهای علمی او نیز صادق است. چرا که وی عملاً از دانش خود برای تلاشیِ خود بهره می‌گیرد. دنیای تکنولوژیک امروز، خودش گواه است. فطرت‌گریز اسیر این دنیا نه تنها بمب می‌سازد! که چیزهائی را مورد ساخت و گرایش قرار می‌دهد که او را از خودش به بدترین شکلی معزول و به ساخته‌اش مشغول می‌کند. روشها و سیاستهائی که به اصطلاح برای پیشبرد امور اجتماعی و اقتصادی و... مورد توجه قرار می‌دهد نیز! و این همه گوشه‌ئی‌ست از پی‌آمدهای فطرت‌گریزی که در توان نبشتن این رساله بوده است و نه همهٔ آنچه عملاً زندگی‌ها را درهم و روانها را متلاشی کرده است.

مشهد مقدس، تابستان ۱۳۷۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سایر آثار علامهٔ فقید استاد سعادتملوک تابش هروی

نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبائی‌شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸ طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روانپریشی
۱۰. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت‌ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف‌گرائی و هدف‌گریزی
۱۸. راز و رمز نویسندگی
۱۹. همسرداری و همسرگرائی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ‌واره فارسی ـ عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سایر آثار علامهٔ فقید استاد سعادتملوک تابش هروی

اشعار

۱. بویی از کوثر
۲. فرمود عقیلهٔ تبار عشاق
۳. شمیم صحرا
۴. کاروان ناله
۵. طور خونین
۶. بیتابی اشراق
۷. دوراهی
۸ چندکلمه
۹. نمایش آواز
۱۰. برکهٔ ذکر
۱۱. بلور نیاز
۱۲. هالهئی از تکبیر
۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم
۱۴. سرودهای مهاجر
۱۵. لحظههای طلوع
۱۶. از سبوی دل
۱۷. غزلهای قلابی
۱۸. مهری در نیمه شب
۱۹. نیایشهای مردود
۲۰. هذیان
۲۱. در انتظار شعر سپید
۲۲. شعر آفرینش

صوتی و تصویری

۱. هراسهای نبی اکرم (ص)
۲. پندهای نبی اکرم (ص) به ابوذر غفاری (ره)
۳. آرمانهای فاطمی (س)
۴. آرمانهای امام علی (ع)
۵. آرمانهای نبی اکرم (ص)
۶. آرمانهای امام حسن مجتبی (ع)
۷. غنامندی امام حسن مجتبی (ع)
۸ آرمانهای امام حسین (ع)
۹. فرهنگ حسینی
۱۰. شرح صحیفهٔ سجادیه
۱۱. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصار (ره)
۱۲. شرح منازل السائرین
۱۳. انقلاب بیرنج
۱۴. مولوی شناسی
۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری